

چرخه

بانشتهای پراکنده یک فضا

شاید سخن حق
برگرفته از وبلاگ: شاید سخن حق

برنام‌خدا

۵	شرایط عجیب
۷	مهریه را باید داد...!
۹	بردن جهیزیه از خانه شوهر
۱۱	نه شور، نه بی‌نمک
۱۳	تضاد حقوق زوج و زوجه
۱۹	دعا برای هم
۲۱	چماق و هویج
۲۵	تنها مجتهد روی کره زمین!
۳۳	حالا از این بدتر نمیشود!
۳۵	هویج خیلی بزرگ
۴۵	ناتوانی از عذر؛ محصول بیماری خودشیفتگی
۵۱	چماق رسید!
۵۵	قضایات با شما
۶۱	کالمعلقه
۶۵	آزار برای ملاق
۶۹	پاسخ پرسشهایت - بخش اول
۷۳	پاسخ پرسشهایت - بخش دوم
۷۹	پاسخ پرسشهایت - بخش سوم
۸۵	پاسخ پرسشهایت - بخش چهارم
۸۹	نقشه ملاق
۹۵	نامه‌ها - بخش اول
۹۹	نامه‌ها - بخش دوم
۱۰۳	نامه‌ها - بخش سوم
۱۰۹	نامه‌ها - بخش چهارم

نامۀها - بخش پنجم.....	۱۱۵
خداحافظ زندانی.....	۱۲۱
پس گرفتند.....	۱۲۳
رنجِ فرزند.....	۱۳۱
تماس.....	۱۳۷
عام‌البلوایی.....	۱۴۱
اخلاق در دادگاه.....	۱۴۵
بی هیچ قضاوتی.....	۱۴۹
انسان‌پرستی.....	۱۵۵
نصیحت در مطلب.....	۱۵۷
یک میلیون نعل.....	۱۶۱
عجب اصلی.....	۱۶۵
پدرپرست.....	۱۶۹
کار مضاعف در دادگاه.....	۱۷۳
ریاضیدان.....	۱۷۵
پیامک دیر هنگام.....	۱۷۹
المغالطات العينية.....	۱۸۱
اجرت المثل.....	۱۸۳
در حجره می‌زیم.....	۱۸۷
مرافقت بعد از طلاق.....	۱۹۱
باز هم دادگاه.....	۱۹۹
حکم جلب.....	۲۰۱
احضار برای دادگاه.....	۲۰۵
ده ماه پس از طلاق.....	۲۰۷
۷۴۰ هزار تومان در ۲۰ روز.....	۲۱۱
بازی حضانت.....	۲۱۵
چه کار کردی؟.....	۲۱۹



۲۲۳	خب، بعد؟
۲۲۷	این همه پیامک؟
۲۳۵	فتح بابی جدید
۲۳۹	باز هم پیامک از زن مطلقه
۲۵۱	و اما آن CD!
۲۵۷	بچه ها را پس داد!
۲۶۱	تشخیص نادرست
۲۶۳	چه اشتباهی؟!
۲۶۷	ملاقاتهای شگفت!
۲۷۱	احضاریه جدید
۲۷۵	شوهر ضد انقلاب
۲۷۹	ملاقا بمعروف
۲۸۳	تفسیر سوره تحریم
۲۸۷	راه جبران
۲۹۱	چه جبرانی؟
۲۹۵	بدترین زن دنیا
۲۹۹	خورشید به راست
۳۰۳	فرار از ملاقات با فرزندان
۳۰۵	الزام به حضانت
۳۰۹	هویت اجتماعی؛ برتر از فرزندان
۳۱۳	اعتراف به نامادری!
۳۱۹	خاله بازی
۳۲۷	ملسم ملاقا



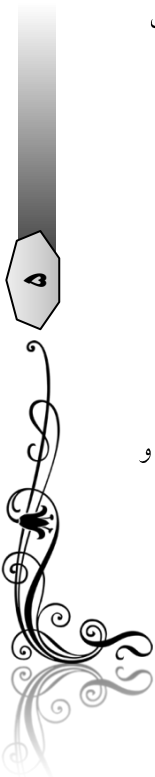
خرابه‌های

دوشنبه ۱۰ اسفند ۸۸ - ۷:۱۳ عصر

بنده خدایی خانمش اراده گرفتن طلاق داشته
اما از بابت این که مهریه از دست نداده و آبرو هدر
به خانه پدر قهر رفته و شرایطی برای بازگشت گذاشته
وقتی خبرش را شنیدم به شوهر گفتم: قصد طلاق دارد خانم شما، این شرایط
عین الطلاق است
می‌خواهم بدانم نظر شما چیست، شرایط را بخوانید و بگویید چه کیفیتی دارد!

شرایط برگشت به زندگی

۱. از آن جا که ایشان صلاحیت اخلاقی برای ادامه زندگی را ندارند برای حفظ فرهنگ مذهبی و ایرانی خود و فرزندانم و همچنین حفظ نشاط روحی و جسمی ام بدون اذن ایشان از منزل خارج می‌شوم.
۲. حق طلاق به من واگذار شود و در صورت تخلف ایشان از موازین احکام و ارزش های دینی از اهرم فوق استفاده خواهم کرد و مظالم را به اطلاع دادگاه خواهم رساند.
۳. پرداخت مهریه به صورت نقد طبقه پایین خانه پدری ایشان.
۴. حق آوردن هیچ زنی را در صورت حضور یا غیاب بنده ندارند و بنده راضی به هیچگونه ارتباط ایشان با هیچ زنی نیستم و این مسأله را در محاکم قضایی پیگیری می‌کنم.
۵. مطالبه نفقه در حد شأن خانوادگی ام باید تأمین شود.
۶. برای همکاری در منزل تقاضای اجرت المثل دارم و هر روز باید نقداً پرداخت کنند و در غیر این صورت سند کتبی امضاء کنند.



۷. هیچگونه دخالتی در امور تربیت فرزندان از طرف ایشان نمی پذیرم، باید در این زمینه مرا همکاری کنند.

۸. هیچگونه توهین رفتاری به رهبری، مرجعیت، خانواده ها، چه خود و خودم نمی پذیرم.

۹. قبول داشتن مرجع دوم در زندگی، دفتر رهبری، قانون، مرکز مشاوره.

۱۰. طالب محیط پرورشی طلبگی هستم. محیط پرورشی ایشان: تهمت، دروغ، غیبت، استهزاء، زن خدمتکار است. محیط طلبگی: مراسم مذهبی، صداقت، دفتر رهبری، تقلید.

۱۱. عذرخواهی رسمی از پدر و مادرم و خانواده ام.

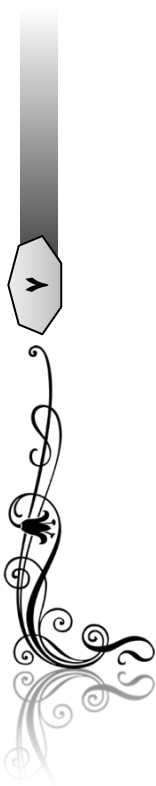
کارشناسی از دوستان دادم قرائت کرد و گفت: «هم خلاف شرع در آن است، هم خلاف قانون و هم خلاف عرف»، عجب دنیایی شده است، آخرالزمان را گویم، همان که مردمانش روز مؤمن هستند و شب کافر، یا شب مؤمن و روز کافر! مردان لباس زنان پوشیده و زنان لباس مردان، این طور نیست؟



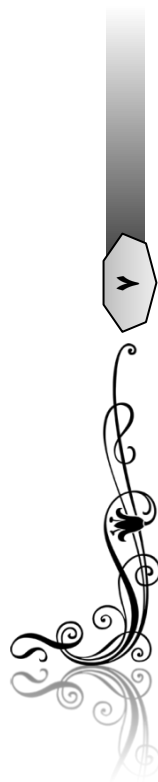
مهریه را باید داد...!

سه شنبه ۷ اردیبهشت ۸۹ - ۸:۵۹ عصر

دادخواست را نشانم داد
خانمش مهریه را اجرا گذاشته بود
گفتم: نگفتم طلاق می خواهد، آن شرایط هم مقدمه بود
همان دوستم را می گویم
بنده خدایی که خانمش ترکش کرده
و شوهر را با فرزندان تنها گذاشته است
پنج ماه است که تنهاست
۲۴ سکه را می گفت پرداخت کرده ام
از روی محبتی که به زنم داشتم
و باقی را او بخشیده بود
از روی محبتی که به من داشت
اما امروز هر دو واقعه را منکر شده است
در دادخواست نوشته که تمام مهریه را می خواهد!
می گفت در آخرین جلسه دادگاه
از این خنده اش گرفته است که به جای زنش
یک خانم دیگر در کنارش نشسته و طرف دعوا شده است
آن خانم ۴۵ ساله وکیل است
وکیل خانم دوست ما...!
گفتم: چرا خنده؟
گفت: نمی دانم در دادگاه چگونه به وکیل زنم بگویم: آیا خاطرت هست
وقتی برای ملاقات فرزندان آمده بودی، تو را بوسیدم!



آخر وکیل زنم که آنجا نبود تا ببیند!
وکیل زنم چگونه می‌تواند احساس من و زنم را نسبت به یکدیگر درک کند؟!
گفتم: به فکر مهریه باش که باید پردازی...
مهریه را باید پرداخت، حتی اگر ۱۱۰ سکه طلا باشد!



برخ بجهیزیه از خانه شهربا

جمعه ۷ خرداد ۸۹ - ۱۰:۳۰ عصر

«جهیزیه را بردند!»

از این خبرش شگفت زده شدم، چگونه؟ یعنی تمام شد؟

می گفت با نامه دادگاه آمدند که درخواست استرداد جهیزیه را داشتند، همین دوشنبه و همه چیز را جمع کردند، حتی هدایای عروسی را که متعلق به هر دو نفر می باشد!

و عجیب این که می گفت: «زنم هیچ توجهی به بچه نکرد، با این که شش ماه است ندیده!»
می گفت از کنار بچه گذشته و توجهی به او نکرده، شاید فکر نکنند که علاقه اش او را باز خواهد گرداند!

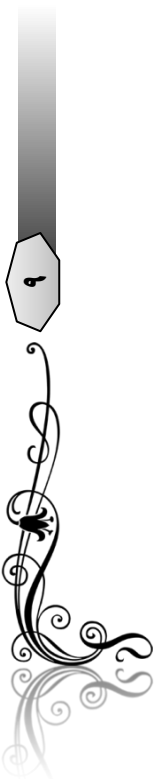
می گفت: «تشکجه کودک را از گهواره برده است، یعنی حاضر است فرزندش امشب روی چوب بخوابد؟»

از آن چه می گفت به شگفت آمده بودم،

نمی دانم انسانیت چه معنایی دارد؟ و مفهوم مادری چیست؟

می گفت جناب سروان که این صحنه ها را دیده است، همان مأموری که از کلاتری همراهشان بود،

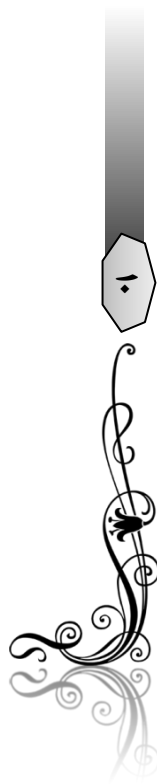
رو به شوهر کرده و گفت: «بگذار ببرند، خدا را شکر کن، من با یک نگاه آدم ها را می شناسم، این ها به درد تو نمی خورند!»



می‌گفت زنش با چهار برادر آمد و تمام جهیزیه را برد، بدون اطلاع قبلی، برای بچه باید غذا گرم می‌کرد و گاز را برده بودند!

به او گفتم: «مگر تو چه کرده‌ای با این خانواده که با این سنگدلی رفتار می‌کنند؟»
گفت: «می‌دانی که هیچ، جز محبت چه کرده‌ام؟ تو که می‌دانی!»
و من می‌دانستم که جز این نیست، اما پدرخانم او در گمراهی عجیبی گرفتار شده بود و همه این‌ها از آن چشمه برمی‌خواست.
چطور مادر توانسته حس مادری را در خود خفه کند؟ همان حسی که در قضاوت‌های حضرت امیر(ع) مادر واقعی را به صرف‌نظر از فرزند وادار کرد تا به شمشیر قاضی تلف نشود!

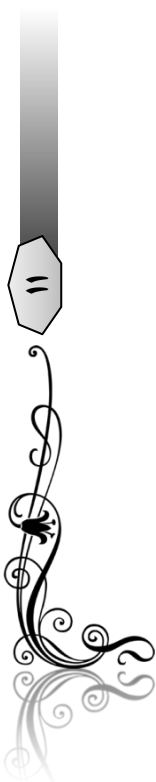
او هنوز زن را طلاق نداده است!
و من هنوز از آن‌چه گذشته است در شگفتم!



نه شهزاده بچه نه

چهارشنبه ۱۶ تیر ۸۹ - ۹:۱۵ عصر

- می‌خواهم بازگردم، به تو و زندگیم علاقه دارم.
- . شما که از هفت‌ماه پیش تا کنون در تمامی جلسات دادگاه اعلام تنفر از من کردی؟
- دروغ گفتم، هنوز دوستت دارم.
- . شما دروغ‌های دیگری هم گفته‌ای؛ به یاد داری شب عیدغدیر گفتی طلاق می‌خواهم؟
- بله.
- . پس چرا در تمام جلسات دادگاه انکار کردی؟
- (سکوت)
- . حاضری در حضور قاضی دادگاه هم اعتراف کنی؟
- بله! برویم دادگاه، همین الآن، خواهم گفت.
- تا این‌جا را که برایم گفت خوشحال شدم، الحمدلله گفتم و تبریک که پس تمام شد، زنت برگشت.
- اما ادامه‌اش جور دیگری بود؛
- . در حضور قاضی واقعیت همه دروغ‌ها را خواهی گفت؟
- اگر دروغی گفته باشم، اعتراف خواهم کرد!
- . اگر؟! یعنی دروغ نگفتی؟
- نه، من دروغی نگفتم!
- . مگه همین الآن دروغ‌هایت را قبول نکردی؟
- نه من دروغی نگفتم!
- . چطور ۱۶ نفر از اقوام شما استشهادیه دروغ امضاء کردند که سه هفته با شما مشاجره در منزل داشتیم و در نهایت از خانه بیرون‌تان کردم؟
- تحریرالوسیله را خوانده‌ای؟



در تحریر الوسیله نوشته‌است که من با شما مشاجره کرده‌ام؟
- شما بخوان می‌فهمی!

می‌گفت: دو ساعت و نیم صحبت کردیم و حاصلی نداشت.
ظاهراً همان روزی وقت دادگاه داشت که قضات در دیدار با مقام معظم رهبری بودند،
روز هفتم تیرماه و قاضی تهران بود!
می‌گفت: این بار زرم سلام کرد و با تعجب پرسیدم: هر چه سلام می‌کردم جواب واجب
را هم نمی‌دادید، چه شده که این بار پیش قدم شدید؟
فضای گفتمانی ایجاد شد و ظاهراً خانم اساساً قصد گفتگو داشته، اما ...
پرسیدم: مشکل چه بود؟
می‌گفت: هم می‌خواست باز گردد و هم می‌خواست از تک و تایی دعوا نیافتد،
می‌خواست با حفظ غرور خود و بدون پذیرفتن اشتباهاتش باز گردد.
پرسیدم: خُب چه اشکالی دارد؟

گفت: سه سال پیش که سه ماه قهر کرد و رفت، پنهانی عذرخواست و بازگشت و به
خانواده‌اش گفت: شوهرم اشک ریخته و عذرخواسته که بازگشتم، اما دوباره چنین شد
که می‌بینی. چه تضمینی که تکرار نشود. اصلاً یقین دارم که می‌شود. می‌گفت: گفتم که
این بار با شما پنهانی گفتگو نمی‌کنم، همان‌گونه که در برابر اقوام و آشنایان این همه اتهام
وارد کرده‌اید، باید در برابر همان‌ها اعاده حیثیت کنید. دروغ‌های زیادی گفته است که از
بازگفتن‌شان شرم دارم!

شگفتم آمد از این بازگشت نیمه‌دار؛ پذیرفتن تلویحی اشتباهات و انکار ظاهری آن‌ها.
نمی‌دانم آیا می‌توان شخصیت بانوان را این چنین تحلیل کرد که برای اقرار به اشتباهاتشان
نیاز به تلاش زیادتری از مردان دارند؟! چون با موارد مشابه دیگری نیز برخورد داشتم.
در این زمینه با چند تن از دوستان مباحثه کرده‌ام، بعضی روانشناس و کارشناس و
مشاور خانواده هستند. هر کدام نظری داشتند. به جمع‌بندی‌های جدیدی رسیده‌ام.
با دقت مشکلات دوست و برادر عزیزم را پی‌گیری می‌کنم، گمان کنم تجربیات تازه‌ای
ره‌آورد آن باشد. به زودی بر اساس مطالعه این پدیده قصد دارم تحلیلی از پارهای
مشکلات خانواده‌های جوان در کشور ایران بنویسم. به حول و قوه خدا.

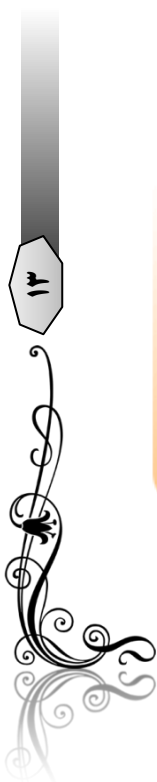


نهاد حقوق زوج و زوجه

یکشنبه ۲۰ تیر ۸۹ - ۱۴:۳۰ صبح

در پست قبلی عرض کردم که به جمع‌بندی‌های جدیدی در تحلیل مشکلات خانواده‌های جوان ایرانی رسیدم. فعلاً مطلبی را به صورت قطعی بیان نمی‌کنم، فقط طرح اجمالی ذهنی خود را در قالب چند نمودار نمایش می‌دهم. توضیح کامل‌تر را به زمانی دیگر موکول می‌نمایم.

نسبت عرفی حقوق زوج و زوجه در عصر صفوی



نظام حقوق خانواده به تبع شرایط سیاسی حاکم بر جامعه در اعصار گذشته به تدریج رو به تبعیض می‌رفت و نسبت حقوق زن نسبت به حقوق مرد تضعیف غیرقابل انکاری می‌یافت. نسبتی که از نظام سلطنت ناشی می‌شد. این نسبت از طرف متدینین تأیید نمی‌شد. از همین رو، نحوه تعامل علمای اعلام با زنانشان زیانزد خاص و عام شده و در کتب سیره مورد توجه قرار گرفته و از رفتار آنان با خانواده به نیکی یاد می‌شد.

نسبت عرفی حقوق زوج و زوجه در عصر قاجار



دموکراسی غربی به تبع تفکرات و نوشته‌های تئوریسین‌های خود، مانند «جان استوارت میل» و پس از بروز و ظهور نهضت فمینیسم و تلاش زنان در ارتقاء حقوق خود در جامعه و خانواده فرایندی را طی کرد که به برابری کمی حقوق زن و مرد رضایت داد. در نظام فئودالی و اشرافی‌گری پیشین اروپا نیز وضع حقوق زنان بسیار خراب بود. این نظام حقوقی جدید اگرچه - به نظر ما - از منظر کیفی برابری لازم را محقق نکرد، ولی حداقل در داخل خانه حقوق برابری را ایجاد نمود و این چنین نموداری را شکل داد.



نسبت حقوق زوج و زوجه در فرهنگ غرب



ورود تحمیلی فرهنگ غرب در دوران پهلوی و تلاش و هزینه نهادهای دولتی در تغییر نسبت سستی ایرانی حقوق زن و مرد و نزدیک کردن آن به نسبت غربی از یکسو و نارضایتی مردم از شرایط تبعیض موجود در جامعه گذشته ایران که با نظام حقوق خانواده در اسلام منافات داشت و کاملاً علیه زنان عمل می‌کرد، دست به دست هم داد و نمودار را به نفع زنان و علیه مردان تغییر داد. محصول همکاری این دو عامل نه تنها حقوق برابر را ایجاد نکرد که حقوقی فراتر از مردان به زنان در خانواده داد، زیرا در فرهنگ غرب نفقه و مهریه با حاکم شدن نظام برابری کمی کمرنگ شده بود، ولی در ایران هویت اسلامی این دو را به شدت حفظ کرد و نابرابری را معکوس نمود. با انفجار انقلابی اسلام در سال ۵۷ این روند به شدت توسعه یافت. زیرا اصرار بر افضلیت اسلام در اعاده حقوق از دست رفته زنان نسبت به فرهنگ دموکراسی شرایطی مضاعف ایجاد کرد و به دو عامل قبلی اضافه شد، تا شعار حمایت انقلاب از زنان قوت بیشتری بگیرد.

طبیعتاً مردان در خانواده خود متوجه این نابرابری شدند، ولی همیت و تعصب انقلابی آنان و اعتقاد به اسلام ناب مانع از مقابله با این جریان رو به رشد می‌شد. اما

فرهنگ نارضایتی پنهانی را ایجاد کرد که ظهور آن را می‌توان در بسیاری طنزهای اجتماعی مشاهده کرد، اصطلاح «زن‌ذلیل» در این فرهنگ پنهان شکل گرفت.

نسبت عرفی حقوق زوج و زوجه در عصر حاضر



اما نسبت حقوق زن و مرد در اسلام به گونه دیگری تنظیم شده است؛ اسلام برای ایجاد حداکثر برابری، کمیت را در کیفیت ضرب کرده و با ترکیب این دو، نوعی تناسب را ایجاد کرده است. در این نظام حقوقی تناسبات حقوق زن و مرد با تکامل جامعه و خانواده لحاظ شده است، آن‌هم از نگاهی بیرونی (خارج از محیط تحت تصرف بشر)، زیرا منشأیی الهی دارد و از این رو، تمامی تناسبات در آن به بهترین وجه ممکن مورد توجه قرار گرفته است (البته همین بهترین بودن را ما قادر نیستیم از منظر تئوریک استدلال نماییم، زیرا نیاز به اشراف بیرونی به خلقت دارد. ما از منظر تئوری به صورت نقلی آن را پذیرفته‌ایم و تنها از منظر کارآمدی است که عقلاً متوجه برتری آن می‌شویم). بشر به دلیل این که داخل سامانه خلقت است، هر چه تلاش کند نمی‌تواند تناسب سامانه را با خارج آن تضمین نماید و می‌دانیم که این تناسب معرف تکامل سامانه است که غایت خلقت بشر است.

اگر از نظر «کمی» نمودار نسبت حقوق زن و مرد در اسلام را ترسیم نماییم، شاید چیزی شبیه به این باشد:

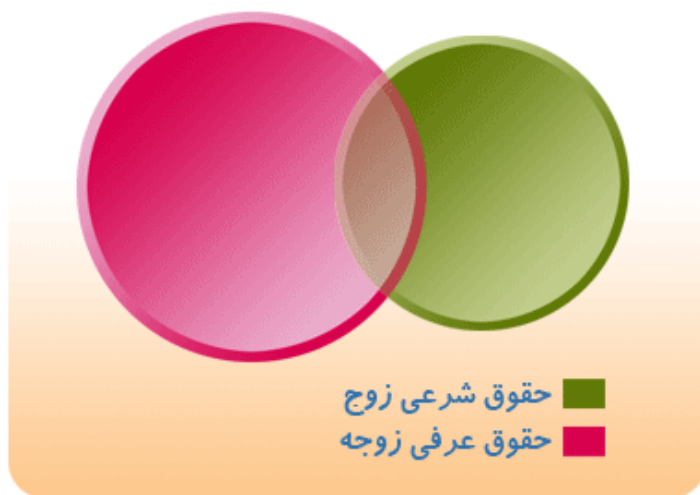
نسبت شرعی حقوق زوج و زوجه



اما نسل جوان (مردان) نتوانست در برابری عدالتی آشکاری که در خانه ایجاد شده بود سکوت نماید، از یکسو نسبت بهمهریه و نفقه متعهد بود و از سوی دیگر نسبت به حقوق تمکین و اذن خروج به شدت در فشار قرار داشت. نفقه هم به تبع شرایط انقلاب شأن بالایی پیدا کرده و از حداقل شرعی آن تجاوز کرده بود. مثلاً مخارج آرایش زنان، زیورآلات و لباس‌های مجلسی که اساساً کاربرد خارج از خانه داشتند و اسباب تفاخر زنان نسبت به یکدیگر شده، هدایای عقد‌ها و عروسی‌های خویش و قوم‌های عروس و ضرورت شرکت در میهمانی‌های خانواده عروس و خرج تحصیل و بسیاری موارد دیگر که از نظر عرفی بر عهده مرد گذاشته می‌شد و از سوی دیگر اگر زن را از این مجالس منع می‌کرد، انگشت اتهام نفی حقوق زن به سوی او متوجه می‌شد. این‌ها به علاوه اطلاع یافتن از حقوق شرعی، نهضتی را ایجاد کرد که مردان جوان را به سوی استفاده از حقوقی که خداوند برای آنان منظور کرده بود سوق داد. نتیجه این شد:



تضاد حقوق شرعی زوج و حقوق عرفی زوجه



من نام آن را «تضاد حقوق شرعی مردان با حقوق عرفی زنان» گذاشته‌ام. سامانه عرفی به تعادل رسیده بود و چالش جدی ایجاد نمی‌کرد، سامانه شرعی نیز تعادل ذاتی دارد، اگر هر کدام برای خود عمل کنند منشأ دعوا نخواهند شد و همین‌طور سامانه غربی نیز به تعادل طبیعی خود رسیده است (اگر چه نسبت به تکامل اجتماعی، سامانه‌های غیرشرعی را ناتوان می‌دانیم). دعوا زمانی بروز پیدا می‌کند که دو سامانه با هم اختلاط پیدا می‌نمایند، زن با ممنوعیت شوهر نسبت به خروج از خانه (مثلاً برای شرکت در فلان عروسی، یا برای تحصیل یا اشتغال) احساس از دست رفتن حقوق حقه عرفی خود می‌نماید و مرد نیز با ناتوانی از اجبار زن به تمکین و ماندن در خانه احساس می‌نماید حقوق حقه شرعی خود را از دست داده است. نتیجه این می‌شود که می‌بینیم. دوستان اگر نمودارهای فوق را به شکل دیگری تصوّر می‌نمایند، اعلام نظر نموده و یا تصویر آن را ارسال نمایند.

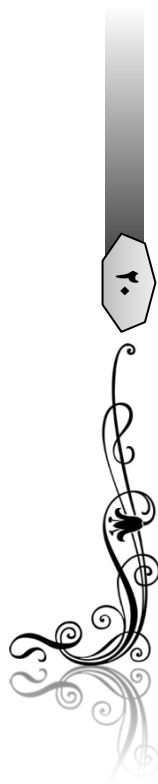


ما برای هم

شنبه ۲ مرداد ۸۹ - ۹۸۸ هجری

نزدیک به یک بعد از ظهر
دیروز جمعه
همراهم زنگ خورد
اما شماره عجیب بود
با ۴۹+ آغاز می شد
تماس خارج از کشور؟! با همراه من؟!
با تردید گوشی را برداشتم
کشوی مانیفور را به سمت بالا هل دادم
تا تماس برقرار شود
صدا را می شناختم
با شگفتی
آقاسیدمعزالدین بود!
سلام گرمی کرد و گفت:
«در نجف هستم، روبه روی حرم مولا علی(ع)
به یاد شما بودم و برایتان دعا کردم،
الآن مجدداً برای زیارت خواهم رفت
و برای رفع مشکلات شما دعا خواهم کرد»
خیلی خوشحال شدم
تشکر کردم
چقدر به یاد هم بودن لذتبخش است
و چقدر دعا کردن برای هم

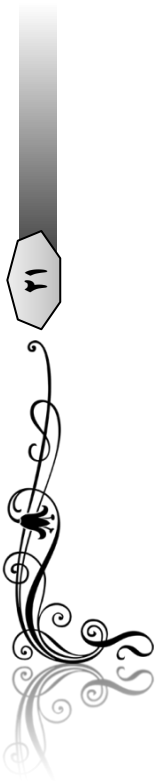
وقتی می‌فهمی کسی برای تو چیزی خواسته است
و وعده را شنیده‌ای که خواستن برای دیگران به اجابت نزدیک‌تر
چقدر انسان به دعا احتیاج دارد
بیایید برای هم بیشتر دعا کنیم!



پهاق و مهپچ

پنج شنبه ۲۸ مرداد ۸۹ - ۵:۸ صبح

دوباره دیدمش
می دانستم که باید خبرهای تازه‌ای داشته باشد
این هفته قرار دادگاه داشت
برای تقسیط مهریه
همان دوستی که مدتی است گرفتار کینه پدرزن شده
و ۹ ماه می شود که با فرزند تنها مانده
گفت واسطه فرستاداند که برگردند
همسایه این طرفی را
که خیلی مرد محترمی هم هست
پدر زن گفته ما شکایت را پس گرفته‌ایم
و دو ساعت و نیم واسطه با او گفتگو کرده است
اما دادگاه که رفته
برای مهریه، دو نامه جالب در پرونده دیده است
هم‌زمان با همان مذاکره با واسطه
سه برادر زن استشهادیه نوشته‌اند
که فلانی ماهی چند میلیون تومان درآمد دارد
و زن اظهاریه‌ای که شوهر من
«می‌تواند» ماهی دو میلیون و نیم درآمد داشته باشد
و در سه تا شرکت مدیر است
و فهرست بیست شرکت را نوشته است که در آن‌جاها کار می‌کند
به هدف این که وقتی قسط را می‌بندند



مبلغ را چرب‌تر بگیرند
و جالب این‌که خودشان می‌دانند این بیچاره
و من نیز می‌دانم
بیش از ماهی ۱۴۰ هزار تومان حقوق نداشته و ندارد
و این را همه اطرافیان می‌دانند!
و مگر اگر چنین داشت مشکلی هم پیدا می‌کرد در منزل؟!
می‌گفت: به یاد دارد برادر زن سومی
وقتی از او پرسیده بود: چگونه همه‌اش در مسافرتی برای کار
و زن تو ایراد نمی‌گیرد و مشکلی ایجاد نمی‌کند؟
او پاسخ داده بود: پول! ده تومان می‌دهی می‌گویی برو هر چی دوست داری بخر!
دیگر کاری با تو ندارند زن‌ها، اگر پولشان را بدهی!
بازاری بود و می‌توانست!
می‌گفت: من این راز را می‌دانستم
ولی نداشتم که چون برادر زن عمل کنم، اگر دو میلیون و نیم در ماه...
گفتم: شکایت دیگر چه؟
گفت: از رئیس دفتر قاضی پرسیدم،
گفت: زن شما آمده و نوشته:
«جلسه دادگاه تا پایان ماه رمضان به تعویق افتد»
یعنی شکایت را پس نگرفته؟ پس واسطه چه می‌گفت؟
گفت: واسطه را هم بازی داده‌اند
همه را بازی داده‌اند، دارند «چماق و هویج» می‌آیند!
یک ماه شکایت را عقب انداخته‌اند
واسطه فرستاده که من کوتاه بیایم از تمام ظلم‌هایی که روا داشتند
و اگر نیامدم، دوباره یک چماق!
شیرین گفت این مطلب را و بی‌منظور ناگهان خنده‌ام گرفت!
پرسیدم: حالا چماق بیشتر در تو تأثیر کرده یا هویج؟
گفت: می‌دانی که اختیار انسان بسی قوی‌تر از جبر روزگار است
هر چه چماقشان قوی‌تر می‌شود و یا هویجشان بزرگ‌تر



قدرت من در مقاومت نیز افزایش می‌یابد و پناهم به خدا بیشتر
و خدا را حامی مظلومان می‌دانست

و برایم عجیب بود که می‌دیدم در بعضی پرونده‌های خانوادگی
مانند این

می‌شود که زوجه ظالم باشد و زوج مظلوم

این واقعاً شدنی است، محض اطلاع آنان که باور ندارند!

پ.ن. دست‌نوشته را نشانم داد، نوشته شده بود: «مدیر فنی شرکت‌های پارسا، پکتا و
مهرپرداز»!

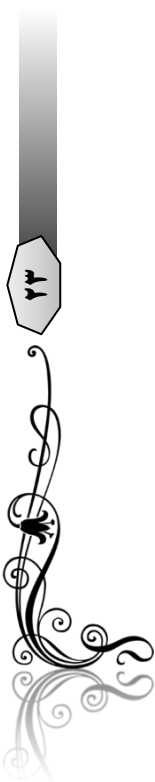
تعجب کردم، گفتم: برادر، تو که مدیر فنی همه این شرکت‌ها نبوده‌ای، چرا خانمت
چنین نوشته است؟

گفت: او هم می‌داند نبوده‌ام، ولی وقتی بحث چزاندن باشد، هدف وسیله را توجیه
می‌کند!

اصل نوشته را دیدم، اگر محذوری* نبود بدم نمی‌آمد بگذارم روی نت!

شاهکاری است، رقیق‌مان را آخر قدرت سیاسی و مالی در شهر قم نشان داده‌اند:

(*)محظور غلط مشهور است، طبق نظر مرحوم دهخدا واژه صحیح «محذور» است) م



نهاندهای که زمین!

جمعه ۵ شهریور ۸۹ - ۵:۵۷ عصر

یقیناًش را گرفتیم این بار
باید بگوییم این چه کینه است
میان تو و پدرزن
به ستوه آوردی ما را از این جدال
آخر چه کردی که انواع تاکتیک‌ها را فقط برای تو به کار می‌بندند؟
و می‌دانست ره‌ایش نمی‌کنم تا بگویند
گفت: چه بگویم؟
زارتر از آن است که بتوان شرح کرد
آبان ۸۷ بزرگی از علمای مشهور و معروف زمانه
حکمی در حق این مرد کرد
که او را خوش نیامد
در جلسه‌ای رسمی بانگ زد و گفت:
«امروز دانستم که مرجعیت از حجیت افتاده است
و فقط رهبری حجیت دارد!»
از همان استدلال‌های سیاه مجاهدین خلقی!
و تا آن روز وثاقت داشت کلامش برایم
و حرفش را کلام خدا انگار می‌دانستم
اما این شکستش از طریق هدایت
و پرت شدنش از صراط مستقیم بندگی
توجهم را به گذشته جلب کرد
و چیزهایی دیدم که شکم را یقین داد

چیزهایی که در این سال‌ها
آن اعتماد نگذاشته بود به چشمم بیاید
- تا چند نمونه‌اش را نگوی ولت نمی‌کنم!
کدام را بگویم؟
نادانی‌اش به احکام را بگویم؟
یا تکبرش به علمی اندک، چون پوستینی که باد در آن افتاده باشد؟
یا نسخه‌هایش به نام اسلام؟
- از هر کدام مثالی بیاوری مرا بس!
آنقدر احکام نمی‌دانست
دوستی نزدش رفته به شکایت اختلاف با زوجه
گفت که باید هر دو ببینند و جلسات مشترک و مختص
شکایت به نزد من آورد بنده خدا
که پس از جلسه‌ای مختص
زن گریه‌کنان آمده که چرا این پیرمرد از من خواستگاری کرده است؟
مگر نمی‌داند خواستگاری از شوهردار حرام است؟
گویا پیرمرد گفته: این مرد که به کار تو نیامده، بعد طلاق، اگر از من شوی، به کارت آیم
به بحثی علمی و فعالیتی پژوهشی!
پرسید: نه مگر حرام است این کار شرعاً؟
گفتمش: این هیچ، در عده هم حرام است و حتی بعضی احتیاط حرمت ابدی کرده‌اند!
نادانی‌اش از احکام شرعی حکایتی دارد بس طولانی!
زمانی خود را «تنها مجتهد روی کره زمین» لقب داده بود
وقتی دخترش را توجیه کرد که برای گرفتن زن دوم
یعنی آوردن هوو برای مادر خود
دست به کار شود و به خواستگاری رود
- «دخترش» یعنی «زن تو»؟
بله! زن من، همین که شکایت‌های مطول برایم ردیف کرده است!
- و تو چه کردی؟ مانعش نشدی؟
من که خبر نداشتم برادر، کجای کاری؟! بعدها فهمیدم، از نوشته‌هایی که به جا ماند!



پدرزن می‌گفت «مدیریت حادثه‌سازی نظام» را دارند
فقط دو نفر؛ مقام معظم رهبری و او، اولی در عرصه سیاست و دومی در عرصه فرهنگ!
و توصیه می‌کرد که باید حول او بگردند و با حدس و گمانه نسبت به رفتار او
تکلیف خود را بیابند

همه کسانی که بخواهند سهمی در این انقلاب داشته باشند
می‌گفت این لازمه مدیریت حادثه‌سازی است!

در جریان انتخابات نهم ریاست جمهوری
پس از انتخاب احمدی‌نژاد
نطقی کرد و گفت:

«تمام مراجع حوزه و تمام بزرگان دانشگاه و نظام به تردید افتادند
و طرف قالیباف را گرفتند
فقط دو نفر به تردید نیفتادند؛

یکی من و یکی آقای خامنه‌ای!»

- باور نمی‌کنم! از خودت می‌سازی این حرف‌ها را؟! آدمی نبودی قبلاً که از خودت
بسازی!

نوارش موجود است،

همین مورد آخر را که گفتم

اگر بخواهی می‌دهم با صدای خودش بشنوی

اصلاً فایلش را می‌دهم بگذار در وبلاگت!

- نه نمی‌خواهد، همین قدر هم غلط زیادی کرده‌ام که وبلاگ گذاشتم!

نسخه‌هایش را ندیدی!

عروسش صاحب اولاد نشد

بعد پنج سال

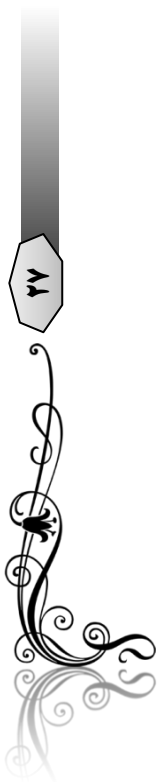
ناراحتی برایش حادث شده

و کمی نگرانی‌ها و آسیب‌های روحی

به پسر می‌گوید:

«زن دوم بگیر و از او بچه بیاور، تا مشکل حل شود»

نادان نمی‌دانست که مشکل روحی از زوجه است، نه زوج



آخر با فرزنددار شدن پسر از زن دوم،
آیا مشکل روحی زن اول از بی‌فرزندگی حل می‌شود؟!
همان زمان هم گفتم که خطا کرده است
ولی عجیب این بود که می‌گفت:
«این راه حل اسلام است!»
و این برای من دردناک است.
چگونه این تصویر را از خاطر ببرم؟
پدرزن نشسته به گفتگوست
و در فاصله‌ای کم‌تر از یک‌متر
مادرزن پیچ‌گوشی در دست
بخاری نصب می‌کند
لوله‌ها را جا می‌زند
به سختی
اتصال شیلنگ و بست آن
و تو می‌بینی
پدرزن همچنان حرف می‌زند
بدون توجه
بعدها می‌پرسی،
به تو می‌گویند همیشه همین بوده!
پسر اول خانواده خود
مادرش توجه بیشتر داشته
دست به سیاه و سفید پس از تأهل اگر نرده
مانند زمان مجردی عمل می‌کرده
حتی یک پیچ در خانه نبسته
اما این که عذر نیست!
ما در تمام تیر و طایفه‌مان
کارهای زمخت خانه را به زن نمی‌دادیم
این را ننگ خود می‌دانستیم و ظلم آشکار به جنس لطیف!



تحقیر زنانگی به حساب نمی‌آید این لامروتنی؟!
- گفتیم: تحقیر مردانگی است بیشتر تا زنانگی، به نظرم «مرد» بودن را انکار کرده است.

این تصویر را چگونه از یاد برم؟!
و سوزناکش آن‌جا که انحراف از روش استاد(ره) داشت
سال‌ها می‌گفت که دنباله‌رو اوست
وقتی می‌چش را گرفتم

به این‌که استاد(ره) این گفته و تو آن
گفت: «امکانش نبود به روش او عمل کنم،
تمام این سال‌ها روش خودم را رفتم»
باکی نیست، برو

ولی نه مگر شعار می‌دادی تمام این سال‌ها
که روش روش استاد(ره) است؟!
این دروغش را نمی‌شود بخشید!
آخر با چنین آدمی باید چه کرد؟
- تو چه کردی؟

به دستورالعمل «فساد عالم» عمل کردم تا حدی...
نامه‌ای ۲۶ صفحه‌ای نوشتم

و تمام گرفتاری‌هایش را شرح نمودم به اختصار
و مثال‌ها و نمونه‌های عینی و مصداقی و واقعی
و به بزرگی دادم

و خلاصه می‌بینی که امروز چه گرفتار شده‌ام!
انحراف فکری و ایدئولوژیک دارد و عجیب هم بر آن پای می‌فشارد.
اخیراً جلسهای داشتند

بروچ شبکه امتداد

با مقام معظم رهبری

دوستانی از مؤسسه‌ای دیگر هم بودند

برایم نقل کرد کسی که در جلسه بود

رهبری گله کرده از گفته‌هایی که به همین پدر زن ما متسبب است



سرپرست آن مؤسسه فرموده: «از ما جدا شده آن‌که چنین گفته»
و رهبری فرمودند:

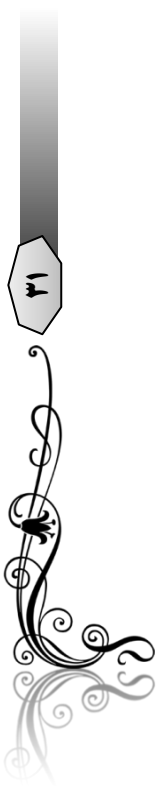
«احسنت، حق هم همین است. شما باید راه خود را از چنین افرادی جدا کنید»
و کَلّی توصیه دیگر داشته‌اند نسبت به مواضع‌شان!
- گفتیم: ره آورد این ماجرا برای زندگی تو چه بود؟ با زنت چرا؟
و آهی کشید، با اندوهی اسفبار:
«هفت فرزندش مفتون اویند»

این را همسایه‌ای که واسطه رفع اختلاف کرده بودند اعتراف کرد
و من می‌افزایم: «همگی او را چون بت می‌پرستند»!
- گفتیم: پس بگو که درویش شده است و صوفی!
کلامم منعقد نشده فریاد برآورد و نعره کشید: اگر کتلی!!! د:
اساساً اعتقاد به سلسله ولات تاریخی را به گونه‌ای طرح می‌کند
که چیزی چون اقطاب دراویش به خاطر می‌اندازد
البته همین ایراد را به حسن عباسی هم دارم
او نیز زعمای ۶۰گانه را به سبکی صوفیانه
و شاید اسماعیلی تبیین نموده است
خلاصه که انحراف اعتقادی او بسی بیشتر از آن است
که در چند سطر به بیان در آید
آب دهان به فشاری قورت دادم و ثنای خدای به جای آوردم
پرسید: «حمد می‌کنی؟»

گفتمش: «از این‌که آن‌قدر بزرگ نیستم تا خطاهایم عرش کبریایی را بلرزاند
آدم که بزرگ شود، خطاهای کوچکش نیز در مقیاسی عظیم‌تر رخ می‌نماید
چه برسد به خطاهای بزرگ اعتقادی و کلامی
خدا حفظ کند بزرگان ما را از خطاهای بزرگ و کوچک!»
«زَلَّةُ الْعَالَمِ كَأَنَّكَ سَارَ السَّيْفِينَةِ تَغْرُقُ وَ تَغْرُقُ»
«لغزش دانشمند چونان شکستن کشتی است؛ غرق می‌شود و غرق می‌کند»
(بحار الأنوار، ج ۲، ص ۵۸ و غررالحکم، ص ۴۸)
آخرین کلام رفیقم این بود:



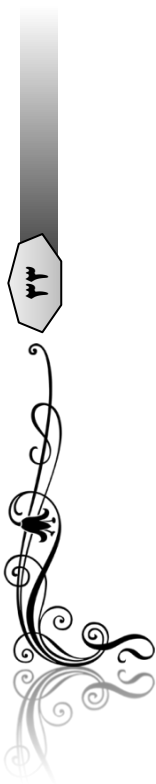
«این که شکایت می‌کنند و به دادگاه می‌کشندم و وعده زندانم داده‌اند
و می‌بینی لبخند از چهره‌ام غروب نمی‌کند
به جهت آن است که می‌دانم کجایش می‌سوزد
آخر من مشروعتیش را زیر سؤال برده‌ام و این کم سوزشی نیست!»



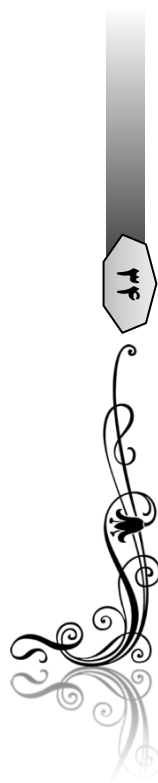
مسازا این بفره بشه

دوشنبه ۸ شهریور ۸۹ - ۹۸۱ ع

یکی ماجرا شنید
از شیراززادگان آشنایم
حکایتی برایم نقل کرد و جایی به ماجرا شباهت رساند
که:
«کشتی شکسته‌ای گرفتار آدم‌خواران شد
آب را گرم کرده
که آبگوشش را بخورند
و دور هم جمع به سرپرستی رئیس قبیله
دست به دعا برداشت بیچاره
خدایا، از این بدتر دیگر نمی‌شود، به دادم برس!
ندایی شنید که: اشتباه می‌کنی بنده من،
یک سنگ به سر رئیس قبیله بزن!
به طرف‌العین سنگ زمختی برداشت و با تمام قوا...
زد و گرفتند و زدند و بستند و آویزان کردند و به آتش نزدیک‌تر
که کار را تمام کنند،
در شگفت بود که ندا آمد:
نگفتم اشتباه می‌کنی که گفתי از این بدتر نمی‌شود،
دیدنی شد؟!»: د:
پرسیدم که چه؟!
گفت: به رفیق گرفتارت بگو:
همیشه حالت بدتری وجود دارد



گمان مبر که در بدترین حالت ممکن
در هر بیچارگی که بودی،
خدای را شکر کن که حالت بدتر را گرفتار نشده‌ای!
همین!



هپی فیل بزرگ

شنبه ۱۳ شهریور ۸۹ - ۷:۴۹ صبح

یکشنبه ۸۹/۶/۷ - اولین شب قدر محتمل - ساعت ۱۴:۱۸

«سلام آگه صلاح بدونی همدیگه رو ببینیم و باهم حرف بزنینم!»

نیمه شب همان اولین شب قدر - ساعت ۱:۱۰

«درعجبم! مردی که جواب پیامکهارو سریع باجسارت تمام میداد، الان سکوت

کرده! یعنی دست از لجبازی برداشته؟ میشه بدون دغدغه باهاش حرف زد!»

کمتر از ده دقیقه بعد - ساعت ۱:۱۸

«اگر به پاکی این شبهای قدر ایمان داری، بیا بچهارو آواره نکنیم. برگشت زندگی فقط

دست من و توست! دست از لجبازی برداریم و فانوسی برداریم تا زمین نخوریم! اگر

قداست این ملک عظیم را باور داری!»

پنجشنبه ۸۹/۶/۱۱ - ۲۲ ماه مبارک - ساعت ۱۱:۴۶ ظهر

«میدونم دیگه نمی خوای حتی صدای اس ام اس هامو بشنوی! حق داری! بلای

کوچیکی سرت نیاوردم! حق داری سالها منو نبخشی! ۶ماه اول واقعا قصد طلاق

داشتم! و کلا آدم رو در مسیر طلاق مجبور به انجام اون کارهامیکن! هر زنی که بخواد جدا

بشه همین کارو میکنه! برای گرفتن حقوقش اقدام میکنه! اما من اشتباه کردم، ولی نه اون

اشتباهی که تو فکر میکنی...! توهم کارهایی بهتر از من نکردی! حالا ببین تو چيو باچی

عوض کردی! کارت رو باکم نیوردن تو دعوا! در اینباره حرف زیاده که این موبایل تحمل

شنیدنشو نداره شاید منفعرج بشه!»

پنج دقیقه بعد - ساعت ۱۱:۵۲

«میدونم مایل نیستی باهم حرف بزنینم! چون شاید دیگه حرفی جز طلاق نمونده باشه،

چیزی که سالها آرزو داشتی! درهر صورت مایلیم روز ۲۹ شهریور ساعت ۱۰ صبح تو

دادگاه ویژه منو مشغول بستن پرونده ببینی! و قولهم صدق... والله علیم بذات الصدور...»

هشت ساعت بعد - سومین شب قدر محتمل - ساعت ۱۹:۵۲
 «شب قدر آخره! برای دست برداشتن از لجبازیها و عمل به آنچه خدا راضی تره دعا کنیم! والله علی کل شیء قدیر!»

- اینها دیگه چیه برادر؟ از شب قدر سوغاتی برای ما آوردی؟!
 در اولین دیدار بعد از لیالی قدر بی مقدمه این پیامکها را نشانم داد و گفت:
 «زنم فرستاده است! بعد از ده ماه دوباره پیامک زده! منم جواب ندادم تا مشورت کنم باهات.»

گفتم: بگو، می دانم که پیامی داری که این پیامکها را نشانم دادی، شاید هم پرسشی، در کل من در خدمتم!

بین آسیدمهدی، چند سؤال مهم دارم که تو می تونی برام روشن کنی.
 اول. اگر قصد مذاکره داره، چرا منو به «لجبازی» متهم کرده، مگه جواب دادن به پیامک به معنای لجبازی است؟

دوم. اگر می دونه «بالای کوچیکی سرم نیاورده» چرا عذرخواهی نمی کنه، یا اظهار ندامت و پشیمانی؟

سوم. استدلالش درسته؟ که چون می خواسته حقوقشو بگیره باید این همه بلا سر من بیاره و این همه دروغ به این و اون بگه و منو به دادگاه بکشه؟!
 چهارم. اگه شش ماه اول بعد از رفتنش طلاق می خواسته، چرا هر چی در دادگاه گفتم که ایشان گفته طلاق می خواهم و از خانه رفته است، تکذیب کرده و مرا متهم به دروغگویی کرده و حال این که واقعاً شب عید غدیر که خانه پدرش می رفت گفت: طلاق می خواهم.

پنجم. حالا واقعاً «هر زنی که بخواد جدا شه همین کارو می کنه؟» این بی معرفتی و لامر و تی نیست؟

ششم. گفته «من اشتباه کردم» ولی منظورش چیه از این که می گه «نه اون اشتباهی که تو فکر می کنی»، یعنی چی؟ پس چه اشتباهی کرده؟ فکر می کنه که من چه فکر می کنم؟ هفتم. «تو هم کارهایی بهتر از من نکردی؟» مگه من چکار کردم؟ با مأمور کلاتری اومدند بچه رو ملاقات کنند، با مأمور کلاتری اومدند جهیزیه را بردند، مهریه را اجرا گذاشتند و مطالبه کردند، وکیل گرفتند و به جانم انداختند که هر چه حرف می زدم به هیچ صراطی مستقیم نبود و وقتی بهش گفتم: چرا وقتی می فهمی داری از باطل دفاع



می‌کنی و حق رو زیر پا می‌ذاری، به کارت ادامه می‌دی؟ در جواب گفت: «من وکیلیم و وظیفه دارم از موکلم دفاع کنم، هر چه که باشد!» خب، شاید به خاطر این که حق‌الوکاله‌اش حلال شود! دو استشهادیه دروغ نوشتند؛ یکی این که من سه هفته با زنم دعوا کرده و از خانه بیرونش کرده‌ام که ۱۶ نفر آن را امضاء کردند، خاله‌ها و شوهر خاله‌ها و دایی‌هایی که سال به سال نمی‌دیدمشان، ولی ظاهراً به علم غیب (یا به تعبیر این خانم: با مراجعه به تحریرالوسیله امام ره) فهمیده بودند و شهادت دادند و استشهادیه‌ای که برادرهایش نوشتند مبنی بر درآمد چندمیلیونی من در ماه! در مقابل من چه کردم؟ فقط «درخواست تمکین» که یعنی زن به خانه شوهرش بازگردد. دادگاه هم رأی داد و یک نامه به دستم دادند که بروم کلاتری مأمور بگیرم و بروم دنبال زنم که به خانه برگردد. من هم بعد از کلی کلنجار با نفسم نفتم و گفتم آبروی چندین ساله‌شان را در محلی که سی سال است آن‌جا زندگی می‌کنند چگونه با آوردن مأمور کلاتری ببرم؟! در تمام جلسات دادگاه و شورای حل اختلاف و مشاوره هم نه داد زدم و نه دعوا کردم. هشتم، «کارت رو با کم نیاوردن در دعوا عوض کردی» یعنی چه؟ من واقعاً چه کاری رو از دست دادم؟ قبل از رفتن ایشان که شعلی نداشتم و بی‌کار بودم، الانم که بی‌کارم. چه کاری رو از دست دادم؟

نهم، من کی آرزوی طلاق داشتم؟ یکبار در این چهارسال زندگی به ایشان نگفتم که آرزوی طلاق دارم. چرا چنین دروغی به من می‌بنده؟
دهم، به واسطه‌شون گفته بودن که شکایتشون رو پس گرفتن. من که رفتم دادگاه، رئیس دفتر قاضی نوشته‌ای را نشانم داد و گفت: فقط جلسه دادگاه را تا بعد از ماه مبارک عقب انداختند، همین! و من به واسطه گفتم که به شما دروغ گفته شده. حالا از کجا معلوم این‌بار واقعیت داشته باشه که می‌خوان پرونده را ببندند؟! اگر راست می‌گوید آیا نیاز به آیه و قرآن داشت؟!

یازدهم، اصلاً مگه با بستن پرونده چیزی حل میشه؟ مگه نباید دروغ‌هایی را که به قاضی گفتن پس بگیرن؟ این‌جوری قاضی تصور می‌کنه حق با اون‌ها بوده و حالا از حقشون گذشتن و دارن ایثار می‌کنن. آخه قاضی پدر یکی از رفقای من است، من پیش این رفیقم خیلی آبرو دارم، نباید آبروی ریشه را بازگردانند؟

دوازدهم، حالا نبندند چه می‌شود؟ از رئیس دفتر پرسیدم شکایتشان چیست؟ گفت: یکی نفقه و دیگری طلاق سه سال پیش. گفتم اولی که دادگاه خانواده به نفع من رأی



داده، دومی هم تهدید بوده که شش ماه به خانه پدرش قهر رفته بوده به پیشنهاد پدرش، که اتفاقاً مفید واقع شد و سر سه ماه بازگشت. تمام اسناد و مدارک آن هم موجود است. این شکایت را پس هم اگر نگیرند، در جلسه بعدی دادگاه مفتضحانه رسوا خواهند شد. چون من هنوز مدارک را به قاضی این پرونده نداده‌ام و قرار بود در جلسه بعدی تسلیم کنم. خودشان هم می‌دانند که شکایتشان بی‌مبناست.

سیزدهم. خُب می‌خواهد پس بگیرد، چرا ۲۹ شهریور؟ حواله ۱۸ روز بعد را می‌دهند! دادگاه که هر روز باز است، حتی همین الآن. می‌خواهند «هویج» شان آن‌قدر بزرگ نشود که جا برای «چماق» نماند؟!

چهاردهم. یک شکایت را پس گرفتند با بقیه چه می‌کنند؟ شکایت مهریه را چه؟ مهریه که قسطبندی شد و تمام. از این ماه هم باید پرداخت کنم. آن را نمی‌خواهند پس بگیرند؟ شکایت جهیزیه‌ای که بردند چی؟ وکیلشان که می‌گفت: زن شما اگر به خانه هم بازگردد مهریه‌اش را خواهد گرفت، این حق مسلم و قانونی ایشان است! تمام این ده ماه را صبر کردند تا رأی مهریه صادر شود و بعد آشتی کنند؟! خب معلوم است اگر قبل از صدور رأی مهریه باز می‌گشتند دیگر از خانه من که نمی‌توانستند بروند دادگاه و در جلسات آن علیه من شرکت کنند! رویشان نمی‌شد!

سؤالش را که شنیدم اندکی فکر کردم، کاغذی برداشتم و شروع کردم به تحلیل نموداری و نوشتن و توضیح دادن. پاسخ تمام سؤالش را دادم.

گفت: می‌دانی در دادگاه چه چیزهایی علیه من گفته این خانم؟! تعجب می‌کنم چرا باز هم میل به آشتی و بازگشت دارد؟! اگر این‌ها راست است که سفیه است اگر بازگردد و اگر دروغ است که بی‌حیایی است اگر پس نگرفته و اعتراف نکرده برگردد. و حقیقت این است که دروغ گفته‌اند و چه رسوا.

این را گفت و موارد زیر را نشانم داد، از جلسات دادگاه نوشته بود.

در جلسات مختلف دادگاه و شورای حل اختلاف و مشاور قانونی دادگاه زنم این حرف‌ها را با داد و فریاد بارها تکرار کرده است:

«اصلاً اهل رفت و آمد نبودند و من هم اجازه نداشتم بروم و ببایم. یعنی یک زندان برای من درست کرده بودند.»

«فقه ایشان در شأن خانوادگی من نبود. برنجی که ایشان می‌خرید من نمی‌توانستم بخورم. غذاهای این‌ها شمالی بوده من نمی‌توانستم بخورم. ایشان باید برنجی که من در



خانه پدرم می‌خوردم برایم تهیه کند. ما تا به حال گوشت گوساله‌نخورده‌ایم، بنده چهار سال در خانه ایشان فقط گوشت شتر و گوساله خورده‌ام»

«بیماری‌هایی که الآن دارم در خانه ایشان پیدا کردم. زیرا زائو باید فقط کباب بخورد و من فقط کمپوت می‌خوردم.»

«من بعد از ازدواج از خانواده‌ام بریدم، ما ماهانه جلسه داشتیم من آن جلسه‌ها را نرفتم. عروسی پسرخاله‌ام نرفتم. باره‌اعروسی داشتند و من نرفتم. ایشان به من فشار می‌آورد که پدر و مادر و برادرت را حق نداری ببینی.»

«در تمام این چهار سال گذشته همیشه اخم و دعوا با من داشتند.»

«چهار سال و نیم ایشان به من گفته عزای امام حسین (ع) نرو، نرفتم، راهپیمایی نرو، نرفتم، شب‌های احیاء نگذاشته من بروم احیاء بگیرم، نرفتم، گفتم چون شوهرم راضی نیست، حرام است. هیچ مراسم مذهبی، هیچ صله ارحامی بنده نرفتم، به خاطر زندگیم. سه بار از خانه شوهر آمدم بیرون به اذن دفتر رهبری. من قهر نکردم، بلکه هر سه بار را به اذن دفتر رهبری بیرون آمدم.»

«خرج رفت و آمد من را نمی‌داد و برای رفتن احیاء به برادرانم زنگ می‌زد و می‌آمدند دنبالم.»

«من دیگر به ایشان علاقه ندارم و علاقه‌ام تبدیل به تنفر شده است. به این زندگی هرگز باز نمی‌گردم، مگر با قانون. هر چه که قانون بگوید. من تا به حال با گذشت و اخلاق زندگی می‌کردم، ایشان شب و روز به من فحش می‌داد، لعن و نفرین می‌کرد. من اگر بخواهم برگردم به زندگی، دیگر گذشت ندارم و فقط با قانون می‌روم. اخلاق ایشان در خانه همین است، مدام لعن و نفرین. رفتار ایشان با من درست مثل رفتار با یک حیوان بود. ایشان زن را یک حیوان می‌داند، هیچ بُعد روحی برای زن قائل نیست.»

«اول از دواجم من از ایشان متنفر بودم، به امر پدرم با ایشان ازدواج کردم.»

«ایشان آداب اجتماعی ندارد، در خانه پدرم، هر کس که بیاید همه بلند می‌شوند، ولی ایشان نشسته و بلند نمی‌شود.»

«من خیلی گذشت کردم در زندگیم، در حله نهایت. الآن پیش ۳۰ نفر آدم روانشناس معتبر رفتم و همه آن‌ها گفته‌اند که حق با شماست و این ظلم‌هایی که ایشان به شما کرده ما نمی‌فهمیم چطور تحمل کردی.»



«تمام اطرافیان به من می‌گویند که تو خیلی صبر داشتی، خیلی تحمل کردی. این حرف من نیست، حرف تمام اطرافیان هم هست. همه خانواده اقرار به این دارند که من تا به حال در زندان بوده‌ام.»

«ایشان روضه امام حسین (ع) و راهپیمایی نمی‌گذاشت من بروم. این‌ها خط قرمز زندگی است. ما چهار سال و نیم است که ازدواج کرده‌ایم، یک‌بار جمکران نرفته‌ایم. ایشان مرا حرم نبرده است. ایشان نگذاشته من احیاء بگیرم.»

«من بحث اخلاق دارم، ایشان روش زندگی‌اش این نیست. من حق نداشتم حتی یک نوار روضه در خانه گوش کنم. ایشان برای دخترم نوار خاله سوسکه خریده است. می‌گویم بگذار روضه امام حسین (ع) مدام گوش بده. من بارها به ایشان گفته‌ام بگذار صبح‌های جمعه دعای ندبه گوش کنیم، این [برنامه] جمعه ایرانی که می‌خندند و این‌ها در شأن زندگی خانوادگی ما نیست. من دوست دارم با محرم و صفر بچه‌هایم را تربیت کنم. بارها از ایشان اجازه گرفتم که مجلس قرآن بروم و ایشان گفت نه. ایشان می‌گوید نوار روضه مدام در خانه گوش نکنید، این نوارها را گوش کنید که بچه شعر یاد بگیرد. من بحث اخلاقی دارم. بحث روش زندگی دارم.»

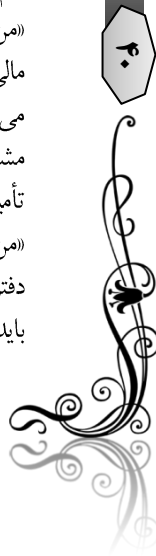
«در سختی‌ها مرا تنها گذاشته است و اصلاً به من کمکی نکرده است.»

«از من خواسته است رابطه‌ام را با دیگران به خصوص خانواده‌ام به کلی قطع کنم.»

«در تأمین مایحتاج زندگی کوتاهی کرده است. در مورد خوراک از نظر کمیت مشکلی نبوده، ولی از نظر کیفیت مشکل داشتیم. در مورد پوشاک مشکل داشتیم، پس از شش ماه اول ازدواج دیگر ایشان هیچ لباسی برای من نخریدند و حتی لباس‌های بیرونی بچه‌ها را هم خودم تهیه می‌کردم. در مورد محل زندگی هم مشکل داشتیم.»

«من برای شوهرم زن نبودم، مثل این زن‌ها که شوهرشان را می‌خورند و از لحاظ مالی می‌دوشند. من از لحاظ مالی و این‌که محل زندگی ما پردیسان است، چی مصرف می‌کنیم و چی نمی‌کنیم، چرا خرج رفت و آمد مرا نمی‌دهد، شکایت نکردم. من مشکلم مشکل مالی نیست. من کمبود نفقه‌ای که ایشان برای من درست کرده است را از مهریه‌ام تأمین می‌کنم.»

«من قهر نکردم از خونه برم بیرون، من هر بار که در شرایط بحرانی بودم، زنگ زدم از دفتر رهبری اجازه گرفته و رفتم بیرون. [مشاور: هر بار زنگ زدیدی؟] یک مسأله را چند بار باید پرسیدی؟ من یک‌بار پرسیدم و هر وقت در بحران بودم از خانه می‌رفتم بیرون.»



«مدام در خانه است و مدام دستور می‌دهد که این کار را بکن، آن کار را بکن، همه‌اش با کنایه و تمسخر و تحقیر که چرا به کارهای بچه رسیدگی نمی‌کنی؟ چرا کارهای خانه را نکردی؟ غذا درست نکردی؟ یعنی کارهای خانه را وظیفه مسلم من می‌داند ایشان.»

«در این چهار سال و نیم ایشان ۹ بار مرا گذاشته خانه پدرم و رفته است. من تاریخ‌هایش را نوشته‌ام. همه خانواده من هم شاهدند. هر وقت به ایشان فشار می‌آمد مرا خانه پدرم می‌گذاشت و می‌رفت.»

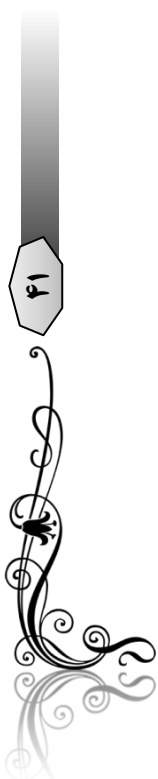
«من یک جمله بگویم: دعوی ایشان با پدر من است، من این وسط دارم له می‌شوم. دعوی ایشان با پدر من است، ایشان دارد زندگی مرا نابود می‌کند. اصلاً پدر من می‌گوید: پایت را دادگاه نذار، راضی نیستم دادگاه بری. پدر من دخالت نمی‌کند.»

«ایشان توانایی دارد کار کند و ماهی دو میلیون و نیم درآمد داشته باشد، اگر روزی ۸ ساعت کار کند.»

بعد از چند جلسه از دادگاهی که به شکایت ایشان تشکیل شده بود، وقتی برای تمکین شکایت کردم، ایشان بعد از جلسه دادگاه این حرف‌ها را زد و مرا تهدید کرد که شکایت تمکین را پس بگیرم:

«یه مسأله دیگه اینکه، الآن اگه، قبل از این که بره دادگاه، حاضرم حضانت بچه‌ها رو بگیرم، بچه‌ها رو بگیرم کلاً، بره دادگاه دیگه بچه‌ها رو هم نمی‌گیرم، خودت بشین بچه‌ها رو بزرگ کن. خوشند دیگه، بهونه مامانشون رو هم نمی‌گیرن که، بچه‌اند دیگه، نمی‌فهمند. خودت بچه‌ها رو بزرگ کن.»

«اگر نه، می‌خوای بری به سمت دادگاه، خیلی چیزای بدی داره، توی دادگاه هیچ‌جا نمی‌گه زن بچه را می‌گیرد. هم آبروت می‌ره، هم زندان داره، هم شلاق داره. بخوایم بریم دادگاه به ضرر توست. من هیچ ضرری نمی‌کنم. فوقش من نتونم اثبات بکنم، شکایتت زیاد می‌شه، بی‌گیری نمی‌شه دیگه. اگه هستی، مرد و مردونه بشینیم با هم یا صلاح هم بریم، یا مرد و مردونه از هم جدا بشیم. [شما نگران بچه‌ها نیستی؟] من نگران بچه‌ها نیستم. [چرا نگران بچه‌ها نیستی؟ مگه مادر نیستی؟] حرف اضافه زن! من دارم قانونی عمل می‌کنم، [نگران بچه‌ها نیستی؟] اصلاً نگران بچه‌ها نیستم. [برات مهم نیست دخترت چکار می‌کنه؟ شاید من دروغ گفتم لج مادرشو نمی‌گیره، شاید هر روز داره گریه می‌کنه واسه مادرش!] [داره لج من رو می‌گیره، قوانین



رو عمل کن، من میام سر زندگی. [اگه عمل نکنم سراغ بچه تو نمی گیری؟] پس تو پدر نیستی!

[اون پنج تا رو نگفتین که اگه دادگاه بره،] گفتم دیگه؛ آبروت میره [یک]، [دو] بین هر دو تا مون حریم ها شکسته می شه، نفرت ها بیشتر می شه، [سه] در هر صورت بچه ها پیش خودت می مونن، یعنی نه من دیگه می گیرم، نه قانون منو اجبار می کنه، [چهار] همه حقوق من رو هم باید بدی. [پنج] طلاق هم می توئم بگیرم به دلایل بسیار زیاد که چهار موردشو نوشتم. [می شه خودم بخونم]، نه، نه، خودم برات می خونم، اگه بدم الان عکس می گیری!

تک تک مطالبی را که ایشان گفت نشستیم و با هم بررسی کردیم. البته مطالب طرح شده در دادگاه که نشانم داد بیش از این بود، زمان زیادی صحبت در تحلیل این که زن ایشان چه قصد و هدفی دارد و مشککش چیست

و مشکلات زنان و شوهران در جامعه امروز ما. نهایت الامر گفتم: منتظر «چماق» بزرگی باش، زیرا همیشه چماق با هویج تناسب دارد! پاسخها را کم کم و در نوشته های بعدی روی وبلاگ خواهم گذاشت، به نقد و نظر خوانندگان!

اصلاً دوست ندارم پست های وبلاگم طولانی باشد، همین مقدار هم گریزی نبود. یک جمله برایم عجیب بود، آخر تمام حرفها؛ پرسش ها و پاسخها، رو کرد به من و گفت:

«الله لفظ جلاله است، می دانی که اهل قسم خوردن نیستم و کم کسی تا به حال از من قسم شنیده است. به همین لفظ جلاله قسم می خورم در این حدود یک سالی که رفته است، آرامش روحی بیشتری نسبت به گذشته دارم و انگار باری از دوشم برداشته شده و حاضر نیستم این آرامش را دوباره از دست بدهم»

تعجب کردم که پس «اتسکُونُوا إِلَیْهَا» (روم: ۲۱) چه می شود؟ که یاد این آیه افتادم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوٌّ لَّكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ...» (تغابن: ۱۴) «ای کسانی که ایمان آورده اید! بعضی از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند، از آنها برحذر باشید»

البته این جا «من» از نوع «بعضیه» است و استیعاب ازواج و اولاد نمی نماید!!!



پ.ن. صبح شنبه ۱۳/۶/۸۹ ساعت ۵:۱۰

«خواب دیدم! خواب دیدم دستو بانامیدی گرفتم که الان میکشی، اما نکشیدی!»
پانزدهم. چرا فحش‌ها و دروغ‌ها را جلوی همه می‌گوید، از فامیل تا دست‌اندرکاران
دادگاه، اما عطف‌ها و مهربانی‌ها پیامکی و خصوصی؟! اگر مهر و محبتی هست، چرا
خلاف آن به دیگران اظهار شده؟! چرا به جای این که محبت علنی شود و دعوا
خصوصی، دعوا علنی شده و محبت خصوصی؟!
پ.ن. غروب شنبه ۱۳/۶/۸۹ ساعت ۱۸:۴۳

«خبر اس ام اس‌ها رو هیچ کس نمیدونست! آبرو مو پیش همه بردی!»
شانزدهم. چرا خبرهای ساختگی و دروغ را همه بدانند و آبروی من برود، ولی خبرهای
راست را کسی نداند که آبروی زخم نرود؟! آیا ایشان واقعاً به زندگی خود علاقه دارد و
می‌خواهد بازگردد؟! به چه قیمتی؟ آبروی شوهرش؟!
پ.ن. شب شنبه ۱۳/۶/۸۹ ساعت ۱۹:۱۶

«اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم؟ همه آبروهای دنیا مال شما بعدش چی! آخرش
که چی؟ تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر، ان الله علی کل شیء قدیر!»
هفدهم. همه آبروهای دنیا لازم نیست مال یک نفر باشد، قرار بود مال همه باشد! حالا که
زخم آبروی مرا برده است، می‌گوید: خدا آبرو می‌دهد و خدا بی‌آبرو می‌کند؟ آسیدمهدی،
آیا این همان استدلال حجاج بن یوسف نبود وقتی مردم مدینه را کشت، نگفت: خدا
آن‌ها را کشت؟ آیا به تفسیر اشعری از قضا و قدر پناه نبرد؟ چرا ما تا خطایی می‌کنیم آن را
به خدا نسبت می‌دهیم و می‌گوییم: «خدا خواست» و تا کار خوبی انجام می‌دهیم
می‌گوییم: «چه کردم». اگر این حرف را بپذیریم، وقتی می‌فرماید: «یَعْذِبُ مَنْ يَشَاءُ وَ
يَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ...» (عنکبوت: ۲۱) یکی خواهد گفت: پس چرا عمل صالح انجام دهیم و
عبادت کنیم؟ یا چرا منهایات را ترک نماییم؟ یعنی این که آبرو دست خداست دلیل
می‌شود آبروی هر که را خواستیم بریزیم؟! ده‌ها به استناد پنج دادخواستی که علیه بنده به
دو دادگاه و دو شورای حل اختلاف داده‌اند هر چه دروغ خواستند گفتند و در میان اقوام
خیلی بیشتر و حالا می‌خواهند پنهانی آشتی کنند و حتماً بعد هم به اقوام بگویند: دیدید
حق با من بود و شوهرم آدم بدی بود، حالا پشیمان شده و گریه کرده و گفته بازگرد!
این کار را یکبار انجام داد. برادر چه باید کنم با این کید اشعری؟
این پرسش‌ها را نیز پاسخ خواهم داد.



تأهانی از من مهمول بهاری نود و ششمین

یکشنبه ۱۴ شهریور ۸۹ - ۸:۱۲ صبح

شنبه ۸۹/۶/۱۳ ساعت ۱۸:۳۳

تماس از شماره: ۱۰۲۹۲۳۰۲

«... اما در مورد لبخند روی لبات

من تو رو می‌شناسم

می‌دونم که دلت داره از درد می‌پکه

می‌دونم که چقدر این مدت بهت فشار آوردم

خودم می‌دونم چه بلایی سرت آوردم

اگه نبخشی جای تعجب نیست

چون شاید دیگه بخشش

کار حضرت ایوب باشه و

فرو بردن غیض هم

فقط کار جدت باشه

اما دیگه نگو تو دلت هیچ غصه‌ای نداری

من تو رو می‌شناسم ...»

تلفن زد، هشت دقیقه صحبت کرد بدون این‌که نفس بکشه

فراز بالا را نیز در میانه کلام بر زبان آورد

اما دریغ از یک «ابراز پشیمانی»

دریغ از یک «عذرخواهی»

و بدون این‌که منتظر پاسخی بماند

بدون خداحافظی قطع کرد.

سؤال هجدهم. ظاهر کلامش دلالت دارد بر این که از کرده خود سخت پشیمان است و می داند چه فرصتی را از دست داده، راه برگشت را نیز می داند که پوزش است و سپس جبران مافات به پس گرفتن دروغ در برابر تمام آنان که شنیده اند کذب هایش را برای گرفتن حقوقش از شوهری که شش ماه اول می خواسته طلاق از او بگیرد و اکنون نمی خواهد. اما چرا این راه را طی نمی کند؟ مگر رفتن پیش ۱۶ نفری که استشهادیه دروغ به اصرار او امضاء کردند و اعتراف به دروغ و گرفتن استشهادیه حق کار خیلی دشواری است؟!

پاسخ این سؤال را اول می دهم و بعد به سراغ آن هفده پرسش قبلی خواهم رفت: بین برادر! کارشناسی که پیش او رفتید در دوران مشاوره به حکم دادگاه بی ربط نگفته است.

اگر تست CAQ کتل از شما گرفته و به رایانه داده و در نهایت گفته است که زن شما «نارسیسیست» است آن هم با دوز بالا (!)

و گفته با هر مرد دیگری اگر ازدواج می کرد و یا بکند با همین مشکل مواجه می گشت

و بسی زودتر از این

این را شوخی تلقی نکن

در گروه عاملی Q.IV که با عنوان INDEPENDENCE شناخته می شود خانم شما گرفتار عامل اصلی E است که با اصطلاح dominance توصیف شده است.

ویژگی های این مؤلفه شخصیتی را این گونه بیان می کنند:

«غالب، زور، جسورتر، پرخاشگرانه، رقابت، ستیزه جو، متمایل به ریاست مایی (سلطه)»

و در عامل Q2 از عوامل اصلی گرفتار SELF-SUFFICIENCY است، یعنی:

«خودپسند، تصمیمات خویش را ترجیح می دهد»

این ها صفات خلقی (temperament traits) هستند.

می دانی که این یک «بیماری شخصیتی» است



تفاوت دارد با بیماری‌های روحی و روانی
 بیماری‌های روانی و روحی احتمال درمان دارد
 با استفاده از فرآیندهای روان‌درمانی
 و تخلیه ذهنی و قرارگرفتن در شرایط آرام
 و استفاده از داروهای آرام‌بخش
 اما بیماری‌های شخصیتی تا آخر عمر همراه آدم است
 به قول یک استاد دانشگاه
 که با صدایی آهسته و لحنی پنهان‌کارانه
 پس از پایان درس به دانشجویان روانشناسی‌اش گفت:
 «ما خودمان هم می‌دانیم که بیماری‌های شخصیتی درمان ندارد، حتی اگر نزد بیماری ادعا
 می‌کنیم که درمانش خواهیم کرد، امید واهی می‌دهیم!» (منبع نقل‌کننده موجود است)
 تحقیقات نشان داده
 که شخصیت تا سن ۱۰ سالگی شکل می‌گیرد
 و حداکثر ۱۲ سالگی
 و پس از آن تغییر و تبدل و اصلاحش
 تقریباً ناممکن است
 بیماری‌های شخصیتی همان‌هایی است که ما مسلمانان نیز واقعاً آن‌ها را بیماری می‌دانیم
 مانند «حرص»، «حسد»، «بخل»، «کبر» و بسیاری بیماری‌های روحی
 که در لسان دین
 از بیماری‌های جسمی بدتر و خطرناک‌تر هستند
 البته اسلام نمی‌گوید که درمان ندارند
 ولی به این سادگی‌ها هم نیست
 خصوصاً اگر سنی از آدم گذشته باشد
 به قول امام ره:
 «تا قوای جوانی و نشاط آن باقی است بهتر می‌توان قیام کرد در مقابل مفاسد اخلاقی و
 خوبروی می‌توان وظایف انسانی را انجام داد. مگذارید این قوا از دست برود و روزگار
 پیری پیش آید که موفق شدن در آن حال مشکل است» (تبیان، ۱۶، ص ۹)
 یادت هست مشاور به شما چه گفت؟!

«من وظیفه دارم میان زن و شوهر آشتی برقرار کنم
و آنان را به کانون گرم خانواده برگردانم
و همیشه همین کار را می‌کنم
ولی موارد نادری پیش می‌آید
مانند مورد شما

که توصیه نمی‌کنم زندگی مشترک را ادامه دهید
به صلاح هیچکدام از شما نیست!»
این زن کاملاً می‌داند چه رفتار ناشایستی داشته است
ولی خودشیفتگی مانع آن است
که بتواند رفتار خود را اصلاح کند
یادت هست دست‌نوشته‌ای را نشانم داده بودی
که اظهار کرده متوجه اشتباهاتش هست
ولی «حاضر نیست»

یا بهتر است بگوییم
«قادر نیست» رفتارش را اصلاح کند
با این مضمون:

«... شاید متوجه اشتباهات باشد، اما رفتارش همان است و بس...»
خواهش می‌کنم یکبار دیگر این نامه را برایم بیاور
ضمیمه‌اش به روایتی که از این کیس دارم
کمک بزرگی می‌کند به مخاطب
خودش تحلیل کند مسأله‌ای که واقع شده است را
بیاور و اجازه بده در ویلاگ بگذارم و روی آن نیز صحبت کنم!
گفت: چشم!

تشکر کرد و رفت!
بهتر است عنوان ویلاگ را عوض کنم:
«یادداشت‌های یک روانشناس بالینی»



پ.ن. برای آشنایی بیشتر با خودشیفتگی و تأثیر آن در روابط زن و شوهر به مصاحبه روزنامه جوان با دکتر محمدمجدتیموری، مؤسس مراکز مشاوره قبل از ازدواج در ایران، مراجعه کنید: چهارشنبه ۷ بهمن ۱۳۸۸، ص ۱۲.

(<http://JavanOnline.ir>)

پ.ن. ریموند کتل عوامل شخصیتی را در ۱۶ فاکتور جمع کرد

که هر کدام یک ماکزیمم دارد و یک مینییم

که هر دو مشکل محسوب می شود

و حالت میانه حالت نرمال و سلامت است.

این عوامل به قرار ذیل نامگذاری و توصیف شده اند:

Bipolar Dimensions of Personality

Warmth (Reserved vs. Warm; Factor A)

Reasoning (Concrete vs. Abstract; Factor B)

Emotional Stability (Reactive vs. Emotionally Stable; Factor C)

Dominance (Deferential vs. Dominant; Factor E)

Liveliness (Serious vs. Lively; Factor F)

Rule-Consciousness (Expedient vs. Rule-Conscious; Factor G)

Social Boldness (Shy vs. Socially Bold; Factor H)

Sensitivity (Utilitarian vs. Sensitive; Factor I)

Vigilance (Trusting vs. Vigilant; Factor L)

Abstractedness (Grounded vs. Abstracted; Factor M)

Privateness (Forthright vs. Private; Factor N)

Apprehension (Self-Assured vs. Apprehensive; Factor O)

Openness to Change (Traditional vs. Open to Change; Factor Q1)

Self-Reliance (Group-Oriented vs. Self-Reliant; Factor Q2)

Perfectionism (Tolerates Disorder vs. Perfectionistic; Factor Q3)

Tension (Relaxed vs. Tense; Factor Q4)

ترجمه فارسی:

۱ - کم حرف، غیر اجتماعی، کناره جو - اجتماعی، اهل معاشرت.

۲ - کم هوش - باهوش.

۳ - احساساتی - باثبات.

۴ - سلطه پذیر - سلطه گر.

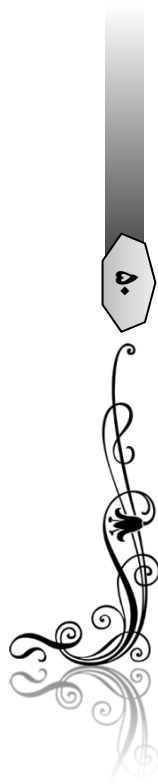
۵ - جدی - بی خیال و سرخوش.

۶ - مصلحت گرا - اصولی و با وجدان.

۷ - ترسو - جسور.



- ۸- کله شق - حساس.
 - ۹- زود باور - شکاک.
 - ۱۰- اهل عمل - خیال پرداز.
 - ۱۱- رک - ملاحظه کار.
 - ۱۲- مطمئن به خود - بیمناک و نگران.
 - ۱۳- محافظه کار - خطر کننده.
 - ۱۴- متکی به دیگران - خود بسنده.
 - ۱۵- ناخویشان دار - خویشان دار.
 - ۱۶- آرام - مضطرب.
- منبع: کتاب «نظریه شخصیت و یادگیری، آر.بی. کتل»



پهاق ربه

دوشنبه ۱۵ شهریور ۸۹ - ۷:۰۰ صبح

گوشی را که برداشتم
قبل از هر کلامی گفتم:
«چماق رسید!»

منظورش را فوری فهمیدم
می‌خواست بگوید حق با من بوده
و پیش‌بینی‌ام تأیید شده
پرسیدم: «به اندازه کافی بزرگ هست؟»
خندید: «هنوز اندازه‌اش مشخص نیست!»

روز دوشنبه، هنگام سحر طوماری پیامک کرد ماند و در بخشی آمده:
«... از اونجایی که بوی بلا تکلیفی میاد، همونی که تو قرآن نهی شده، وقت دادگاه پس
نمیگیرم، تا هر لحظه ای که تکلیفم روشن کنی! وگرنه نه حوصله دعوا دادگاه دارم نه
وقتشو!...»

نوزدهم. چرا بلا تکلیفی؟ شب عید غدیر گفت طلاق می‌خواهد و رفت خانه پدرش،
چند روز بعد آمد و هر چه طلا و لوازم مهم داشت برداشت و برد، چند ماه بعد با مأمور
کلاتتری و حکم دادگاه تمام جهیزیه و هدایای عروسی را برد و در نهایت مهریه را هم
اجرا گذاشت و قسط‌بندی هم شد و سر رسید پرداختش از همین ماه است. بچه را هم
که گذاشته و نبرده که اگر خواست شوهر کند مانعی نداشته باشد! خب کجای این
داستان بلا تکلیفی است؟ فقط مانده یک درخواست طلاق بدهد و خود را خلاص کند!
بیستم. در کجای قرآن نهی شده که زن اگر از خانه شوهر قهر کرد باید فوری طلاقش
بدهد تا بلا تکلیف نباشد؟



بیست و یکم. اما این که می گوید حوصله دادگاه را ندارد که خلافش ثابت شده در این ده ماه. پنج عدد دادخواست همین الآن دست من است که همه به خط و امضاء خانم در این مدت به دادگاه تقدیم شده. مگر این که بگویم دیگر خسته شده از بس رفته دادگاه و حق و حقوقش را گرفته و از این که دیگر حق و حقوقی باقی نمانده بگیرد ناراحت است!

نه برادر...! اولاً در قرآن چنین حرفی نیامده که زنها را زود طلاق دهید که دچار زحمت نشوند! شاید از این آیه برداشت اشتباه کرده باشند:

«وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنِ أَجَلَهُنَّ فَأُمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سِرِّهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِّتُعْتَدُوا...» (بقره: ۲۳۱)

«و هنگامی که زنان را طلاق دادید، و به آخرین روزهای «عده» رسیدند، یا به طرز صحیحی آنها را نگاه دارید (و آشتی کنید)، و یا به طرز پسندیده‌ای آنها را رها سازید! و هیچ‌گاه به خاطر زبان رساندن و تعدی کردن، آنها را نگاه ندارید!»
نگهداشتن در این آیه به معنای رجوع در روزهای آخر عده طلاق رجعی است که از باب آزار و اذیت زوجه باشد. با استناد به روایت:

«أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِّتُعْتَدُوا قَالَ الرَّجُلُ يُطَلِّقُ حَتَّى إِذَا كَادَتْ أَنْ يَخْلُوَ أَجَلُهَا رَاجِعَهَا ثُمَّ طَلَّقَهَا يَفْعَلُ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَهَبَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ ذَلِكَ» (من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۰۱ و وسائل الشیعه، ج ۲۲، ص ۱۷۱)

اساساً کتاب شریف وسائل الشیعه یک باب با عنوان «بَابُ كَرَاهَةِ الرَّجْعَةِ بِغَيْرِ قَصْدِ الْإِمْسَاكِ بَلْ بِقَصْدِ الطَّلَاقِ» دارد و روایاتی را در مذمت کسی که رجوع می کند، ولی قصد طلاق دارد!

اما درباره مردی که زنش از خانه خارج شده، امر و نهی نشده که باید فوراً طلاق بدهد! البته می دانی برادر که این استدلال از همان منجلاهی متصاعد می شود که توصیفش را سابق بر این گفته بودی! این ها از بدعت های پدر زنت است. همان که به «تحریر الوسیله» استناد می کند بر شهادت به دعوای خانوادگی شما! از زنت بخواه آن آیه قرآنی را که در پیامکش اشاره بدان داشته ذکر نماید، تا مدخوله بودن استدلال پدرزن را عیان بینی!
و اما این روایت را ببین:

«نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ تَخْرُجَ الْمَرْأَةُ مِنْ بَيْتِهَا بِغَيْرِ إِذْنِ زَوْجِهَا فَإِنْ خَرَجَتْ لَعَنَهَا كُلُّ مُلْكٍ فِي السَّمَاءِ وَكُلُّ شَيْءٍ تَمُرُّ عَلَيْهِ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ حَتَّى تَرْجِعَ إِلَى بَيْتِهَا» (من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳ - وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۶۱ و ص ۲۱۱ -

الأمالی للصدوق، ص ۴۲۲ - بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۲۸ و ج ۱۰۰، ص ۲۴۳)

«غدقن کرد از بیرون رفتن زن بی اجازه شوهر از خانه و اگر رود همه فرشتگان و هر جن و انسی که بر او گذرد لعنتش کنند تا بخانه اش برگردد».

گفتم: حقیقت را که بنگری شما ده ماه است که بلا تکلیفی، زنت از خانه رفته است و نه معلوم است می خواهد باز گردد و نه معلوم که بخواد طلاق بگیرد، اگر چه عندالرفتن به شما گفته که طلاق می خواهد.

خاطرت باشد مشاور خانواده گفته بود که زن شما هنگام رفتن هم قصد طلاق نداشته، مشاور چه گفت؟ خاطرت هست؟

- بله، خوب...! گفت: «سهم بیشتری از زندگی می خواست، بیش از آن چه که حقش بود و داشت، با خود گفت دعوایی بکنم و قهری، وقتی باز گشتم شرایطی می گذارم و سهم بیشتری طلب می کنم، کما این که قبلاً کرده بود و در تمام موارد سابقه شما گذشت کرده بودی، اما وقتی این بار سفت ایستادی، تعجب کردند و هوش هیجانی اشان کارهایی را به گردنشان انداخت که تا بدین جا رسیدم و هنوز هم متعجب هستند که چرا شما کوتاه نیامده ای! خانم شما به شدت تسلط جو است»

منظور ایشان از بلا تکلیفی نیز همین است. ایشان منتظر است که شما شرایط یازده گانه سابق گفته را بپذیری و سهم بیشتر را بدهی، تا باز گردد و

احساس نارسایی و ریاست طلبی اش ارضاء شود، همین!

گفتم: روایت آخر را هم که دیدی! سند زیاد دارد، یعنی در کتب متعدده تکرار شده

است. خانم شما ده ماه است که «ملعون» همه فرشتگان است، این برایش کافی نیست؟!

پس دوباره دادگاه داری! خدا به دادت برسد برادر! :



قصه‌ها با شما

چهارشنبه ۱۹ شهریور ۸۹ - ۶:۰۰ صبح

پدر می‌تواند هم پدری کند و هم مادری!
آیا مادر هم می‌تواند هم مادری کند و هم پدری؟
این پرسشی عجیب است که از مکالمه‌ام
با همین رفیق شفیق

امروز صبح برایم جلدی شد
بعد از آن‌که ماجرای زیر را برایم تعریف کرد:
یکشنبه ۱۴ شهریور ساعت ۱۱ ظهر تماس گرفت
حرف‌های عجیبی زد

به عنوان آخرین مرحله از «هویج بزرگ» و قبل از این‌که «چماق» بکشد!
«داستان اون دو تا زنی که رفتن پیش حضرت علی که سر یه بچه دعواشون شده بود رو
شنیدی؟

مادر واقعیه از مادر بودن خودش استعفا داد
تا بچش سالم بمونه

من هم از مادر بودن خودم استعفا دادم
که بچم زیر پر و بال تو باشه
که بابا داشته باشه

که آقابالاسر داشته باشه

تو نمی‌دونی بچه بی بابا چی میشه!

بچه بی بابا بزه‌کار میشه، میفهمی؟!

بابا میتونه هم مادر باشه هم پدر باشه

ولی مادر نمیتونه هم پدر باشه هم مادر باشه!»



وقتی هم که بحث بالا گرفت
گفتم شما این همه شکایت ردیف کردی
دادگاه و دروغ و ...
حالا بعد از ده ماه تلفن زدید... چرا این قدر دیر؟
به بن بست حقوقی رسیدید؟!
شروع کرد به توجیه تمام رفتارهای سابقش
که مجبور به عذرخواهی نشود
که نارسیمش شکسته نشود
که مبادا لکه ننگ دروغگویی بر پیشانی اش بماند
ولی خیلی رسواتر از آن که بشود توصیف کرد
مثلاً درباره مهریه گفت:
«من که قبلاً مهریام را بخشیده بودم»
- اگر بخشیده بودید، این دادخواست اجرای مهریه چیست؟!

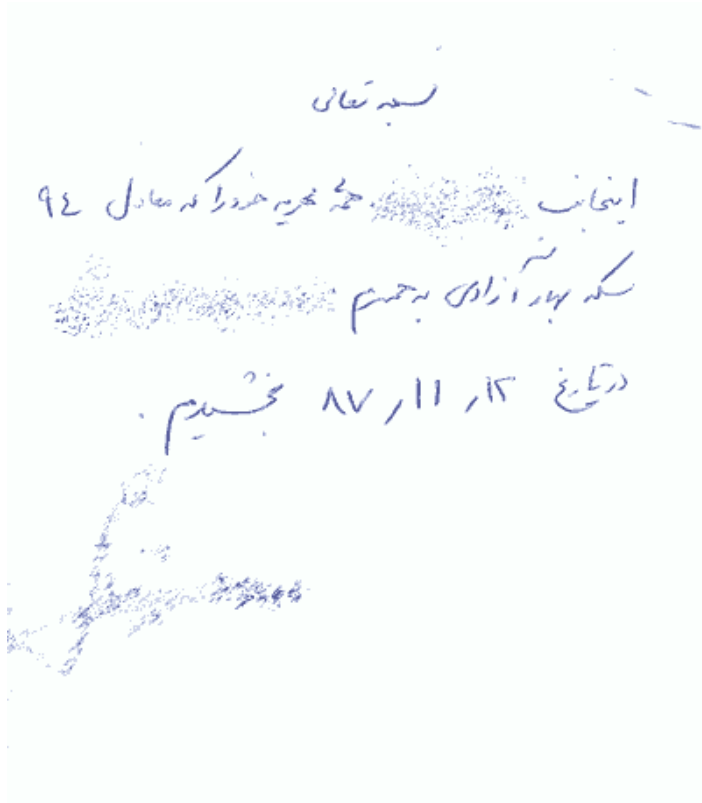
شرح دادخواست

ریاست محترم دادگاه

بسم الله الرحمن الرحیم
اینجانبه مهریه ای به تعداد یکصد و ده عدد سکه
تمام بهار آزادی به عقد دایم خوانده فوق در امدم
و اینجانبه مهریه ام را تا کنون دریافت نکرده ام
لذا به استناد ماده ۱۰۸۲ ق.م.و.ت.س.م. الحاقی به آن
خواهان مطالبه مهریه ام بشرح فوق از خواننده فوق
خواستارم

«این ناتوانی شماست که نتوانستی برگه بخشش مهریه را بذاری روی میز دادگاه!»
و من سکوت کردم
و جواب ندادم که خانم
شما که نبودی وقتی پاره کاغذ را نشان وکیل تان دادم
و نپذیرفت
و نشان رئیس مجتمع قضایی دادم

و گفت: «قابل استناد نیست»



پرسیدم که چرا خُب سند رسمی محضری نگرفتی؟!

گفت: اصلاً همین را هم من نگرفتم

گفته بودم که دنبال چنین سندی نبودم

خودش نوشت و گذاشت روی میز من

من هم یه گوشه‌ای نگاهداشتم

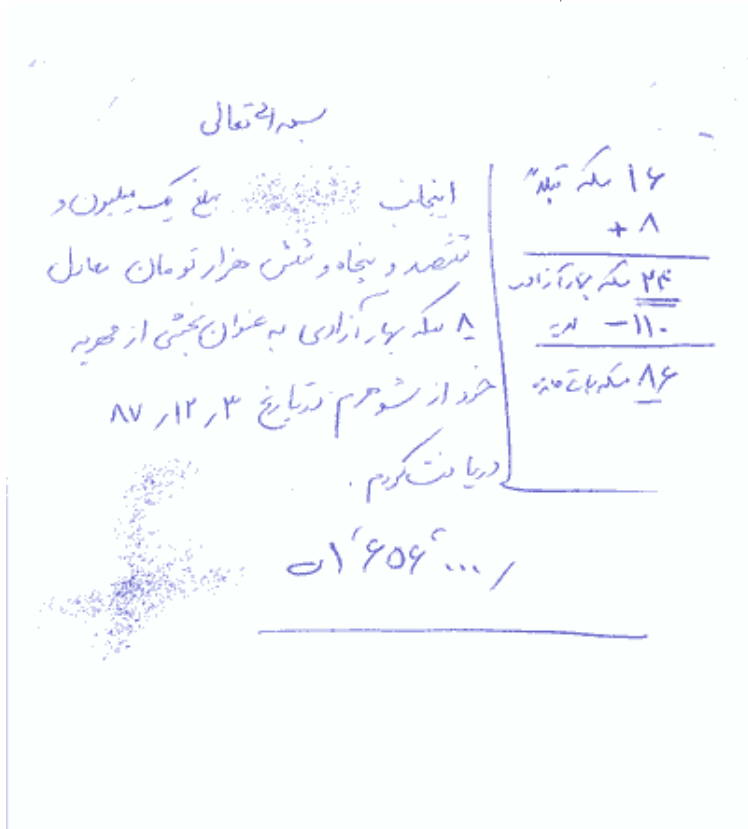
و گرنه خودم هم می‌دانستم که سند رسمی نیست!

تازه آن زمان هم تمام مهریه را نبخشیده بود

فقط مقداری را که باقی مانده بود



بعد از آن که ۱۶ سکه از مهریه را گرفت
جالب این که بعد از همین دست نوشته بخشش مهریه
دوباره ۸ سکه دیگر هم مطالبه کرده و گرفته است، تاریخش را نگاه کنید!



خب دادگاه هم که رأیش را صادر کرد:

و استماع وکیل خواهان

مبنی بر دریافت ۲۴ سکه تمام بهار آزادی از قبل و تایید آن از جانب خواننده دعوی مطروحه را مقرون به صحت دانسته به استناد ماده ۱۰۸۲ ق.م خواننده را به پرداخت مهریه به تعداد ۸۶ سکه تمام بهار آزادی محکوم می نماید رای صادره حضوری و قطعی است. (ف.ا. ۸۹/۲/۱۹)

راستی اگر دادگاه محکوم می‌کرد
آن‌طور که آنان می‌خواستند
به این‌که ماهی دو میلیون و نیم تومان بدهم
و خب نداشتم و زندانم می‌کردند
باز هم تلفن می‌زد به توجیه؟
چرا دروغ می‌گوید؟ چرا دنبال توجیه رفتار ناشایست خود است؟
چرا عذر نمی‌خواهد و ابراز پشیمانی نمی‌کند؟
حرف‌هایش را که زد، مثل همیشه آرام شد
گفتم: برادر عزیز!
این‌ها نشانه همان بیماری شخصیت است
شما این آدم را سالم فرض نکن
تصور کن با یک بیماری طرف هستی
مثل این می‌ماند که از یک دست و پا شکسته بخواهی «بدو»!
می‌شود؟!

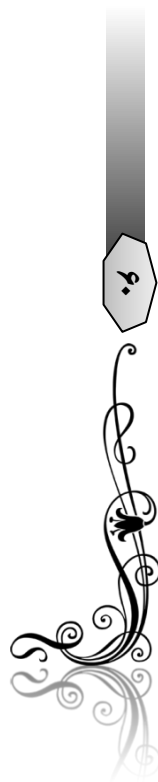
اگر کسی بخواهد واقعاً نادان نیست؟
برادر جان!

این استدلال بر پدری و مادری هم
یک کم اگر دقت کنی
از همان کلمات سیاه پدر زن است
مقایسه کن با حرف‌های قبلی او
ذهن دختر را پر کرده است از براهین مدخوله
تا او را ابزار دست خود قرار دهد
برای همان مقصدی که دارد
مگر مادر زنت نگفت:

«من آن روزی که دخترم از خانه شوهر آمد بیرون یک جمله در دفتر خاطراتم یادداشت کردم، الان دقیقاً در ذهنم است، اگر آن را برای شما بخوانم، تا آخر قضایا را می‌توانید بفهمید. نوشتم دقیقاً: جنگ دو ابرقدرت است در مدیریت و این وسط ما مهره‌هایی

هستیم که جابه‌جا می‌شویم، من و دخترم مهره‌های جابه‌جا شده هستیم، مثل صفحه
شطرنج» (چهارشنبه ۱۳۸۶/۳/۹)

و من باز هم سؤال خود را تکرار می‌کنم
آیا واقعاً مادر نمی‌تواند هم مادری کند و هم پدری؟
پس این‌همه مادر که «بودند» و «کردند» و «دیدیم» دروغ بود؟!
مگر این‌که بحث تنبلی باشد و راحتی و ... شاید هم ...
بالاخره بچه دست و پای آدم را می‌بندد!



شماره ۲۷ شهریور ۸۹ - ۱۳۴۲ هجری

«وَلَوْ كُنْتَ تَسْتَطِيعُ أَنْ تَغْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوا كَالْمُعَلَّقَةِ...» (نساء: ۱۲۹)

این آیه را گفت که مبنای استنادشان بوده است
پیامکی خبر داده‌اند

و ترجمه‌اش از ترجمه المیزان:

«شما هرگز نمی‌توانید در بین چند همسر عدالت را (به تمام معنا یعنی زائد بر مقدار واجب شرعی) رعایت کنید، هر چند که در آن باره حرص به خرج دهید پس (حداقل آن یعنی مقدار واجب را رعایت کنید) و به کلی از او اعراض نکنید که بالاتکلیفش گذارید و اگر اصلاح کنید و تقوا پیشه خود سازید و در نتیجه از گناهش درگذرید و به او ترحم کنید بدانید که درگذشتن و ترحم صفت خدا است»* (ترجمه المیزان، ج ۵ ص ۱۵۶)

این آیه را استفاده کرده‌اند

که باید زن را طلاق دهد

و می‌گویند:

اگر چه ده ماه است خانه پدر رفته

ولی نباید شوهر با طلاق ندادن زن را بالاتکلیف بگذارد!

از ترجمه علامه طباطبایی مطلب روشن است

ولی شأن نزول را از برگزیده تفسیر نمونه ملاحظه کنید:

«نقل شده که: رافع بن خدیج دو همسر داشت یکی مسن و دیگری جوان (بر اثر

اختلافی) همسر مسن خود را طلاق داد، و هنوز مدت عدّه، تمام نشده بود به او گفت:

اگر مایل باشی با تو آشتی می‌کنم، ولی باید اگر همسر دیگرم را بر تو مقدم داشتیم صبر



کنی و اگر مایل باشی صبر می‌کنم مدت عدّه تمام شود و از هم جدا شویم، زن پیشنهاد اول را قبول کرد و با هم آشتی کردند. آیه شریفه نازل شد و حکم این کار را بیان داشت.» (برگزیده تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۴۵۸)

و در ادامه، تفسیر آیه را در کنار آیات قبل چنین بیان می‌نماید:

«عدالت شرط تعدّد همسر! از جمله‌ای که در پایان آیه قبل گذشت و در آن دستور به احسان و تقوی و پرهیزکاری داده شده بود، یک نوع تهدید در مورد شوهران استفاده می‌شود، که آنها باید مراقب باشند کمترین انحرافی از مسیر عدالت در مورد همسران خود پیدا نکنند، اینجاست که این توهّم پیش می‌آید که مراعات عدالت حتی در مورد محبت و علاقه قلبی امکان پذیر نیست، بنابراین در برابر همسران متعدد چه باید کرد؟ این آیه به این سؤال پاسخ می‌گوید که «عدالت از نظر محبت، در میان همسران امکان پذیر نیست، هر چند در این زمینه کوشش شود» (وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْلَمُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ). در عین حال برای این که مردان از این حکم، سوء استفاده نکنند به دنبال این جمله می‌فرماید: «اکنون کهنمی‌توانید مساوات کامل را از نظر محبت، میان همسران خود، رعایت کنید لاقابل تمام تمایل قلبی خود را متوجه یکی از آنان نسازید، که دیگری به صورت بلا تکلیف درآید و حقوق او نیز عملاً ضایع شود» (فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ). و در پایان آیه به کسانی که پیش از نزول این حکم، در رعایت عدالت میان همسران خود کوتاهی کرده‌اند هشدار می‌دهد که «اگر راه اصلاح و تقوا پیش گیرید و گذشته را جبران کنید خداوند شما را مشمول رحمت و بخشش خود قرار خواهد داد» (وَإِنْ تَصْلَحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً) (برگزیده تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۴۶۰)

ولی دوست ما که زن دوم ندارد

ادامه داد و گفت:

خُب از این آیه و تفسیر آن چه استفاد است؟ آیا می‌توان بر آن چه خواسته‌اند استدلال کرد؟

مطلب در خصوص تعدّد زوجات است یا خروج زوجه از منزل زوج؟

سؤال این است: آیا زنی که منزل شوهر را قریب یک‌سال ترک کرده، جهیزه را برده، مهریه را اجرا گذاشته، بچه را هم برای شوهر، امر شده است که شوهر باید او را طلاق دهد تا بلا تکلیف نماند؟! پس «طلاق خلع» برای چه تشریع شده؟

این توضیحات را به او دادم
پس از آن که پیامک را برایم خواند
که نشانی این آیه به عنوان سند مدعا ذکر شده بود
در نهایت عرض کردم

توجه به آیه بعد از آن بسی جالب تر است:

«وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يَغْنُ اللَّهُ كُلًّا مِّنْ سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا» (نساء: ۱۳۰)

«و اگر زن و شوهر از هم جدا شدند، خدا به گشایشگری خود هر دو را به وسیله
همسری بهتر بی نیاز می کند و گشایشگری و حکمت صفت خدا است» (ترجمه المیزان،
ج ۵ ص ۱۵۷)

با این بیان تلاش کردم او را راضی کنم برود و دادخواست طلاق را پی گیری کند.
«در این آیه اشاره به این حقیقت می کند: اگر ادامه همسری برای طرفین طاقت فرساست،
و جهاتی پیش آمده که افق زندگی برای آنها تیره و تار است و به هیچ وجه اصلاح پذیر
نیست، آنها مجبور نیستند چنان ازدواجی را ادامه دهند، و تا پایان عمر با تلخ کامی در
چنین زندگی خانوادگی زندانی باشند بلکه می توانند از هم جدا شوند و در این موقع باید
شجاعانه تصمیم بگیرند و از آینده وحشت نکنند، زیرا «اگر با چنین شرایطی از هم
جدا شوند خداوند بزرگ هر دو را با فضل و رحمت خود بی نیاز خواهد کرد و امید
است همسران بهتر و زندگانی روشتری در انتظار آنها باشد» (وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يَغْنُ اللَّهُ كُلًّا مِّنْ
سَعَتِهِ). «زیرا خداوند فضل و رحمت وسیع آمیخته با حکمت دارد» (وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا
حَكِيمًا). ما قدرت بی نیاز نمودن آنها را داریم زیرا «آنچه در آسمانها و آنچه در زمین
است ملک خداست» (وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ). کسی که چنین ملک
بی انتها و قدرت بی پایان دارد از بی نیاز ساختن بندگان خود عاجز نخواهد بود» (برگزیده
تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۴۶۱)

* مطلب نقل شده به صورت کامل کپی شده است، حتی داخل پرانتز نیز از منبع است.



آرایی مسق

شنبه ۲۷ شهریور ۸۹ - ۹۴۳۸ هجری

شنبه بودم
زیاد هم شنبه بودم
از بی‌مرامی مردمانی که زن را عذاب می‌دهند
تا روزی بگوید: «مهرم حلال... جانم آزاد...!»
که طلاقش دهند و حق و حقوقش
به ظلم و ستم بخورند و باز ندهند!
اما ورژن زنان‌اش را ندیده بودم
و اولین بار بود که شنیدم
وقتی برایم گفت:
با پدرم تماس گرفته است و در خلال یک‌ساعت گفتگو (از ساعت ۵ تا ۶ عصر):
«شش‌ماه اول به اصرار برادرم
قصد طلاق داشتم
و مشورت کردم و گفتند
باید روی اعصاب شوهرت راه بروی
تا هم مهرت را بدهد و هم طلاق را
و این کارها را برای آن کردم!»
- جُک نگو مؤمن! کیدینگ می‌کنی حکماً...؟!
اصرار داشت که نه... عین حقیقت است
و این‌طور توضیح داد:
اتفاقات عجیبی در این چند روز افتاده است
پرده‌ها در حال کنار رفتن است

از دو هفته پیش پیامک‌هایی ارسال کرده‌اند
که جواب نداده‌ام
و چند روز است
تلفن‌هایی می‌زنند که گوشی را بر نمی‌دارم
آخر خط رسیده‌اند

طلاق‌خواهی عدوانی‌شان به بن‌بست خورده است
راه دیگری در پیش گرفته‌اند
با مادرم تلفنی صحبت کرده
و مادرم راهنمایی کرده
که اگر پدرش ایجاب کند
شوهرت از قبول سر باز نمی‌زند
و این شده بهانه تماس با پدرم
و یک‌ساعت با پدر شوهرش سخن گفته
تا واسطه درون‌خانه‌ای بجوید
عجیب این‌که هنوز نمی‌خواهد پوزش بطلبد
و حتی یک عذرخواهی خشک و خالی
اقرار کرده است به این‌که هدفش آزار بوده
ولی از آن هم ابراز پشیمانی نکرده
عجیب نیست؟!

-بله... خیلی عجیب است!

نارسیسیسم است دیگر
شاخ و دم که ندارد

ردپای پدر زن هنوز در کلمات پیدا است
«در دادگاه که حلوا پخش نمی‌کنند!»
توجیه‌شان است برای دروغ گفتن
که «هر زنی همین کار را می‌کند، وقتی بخواد طلاق بگیرد!»
عجیب‌ترین کلام پدر زن این است:
«عدالت برای آخرت است، در دنیا که عدالت نمی‌شود»



کلام حق یزاد بها الباطل درست کرده است
 به براهین اشاعره دست می یازد
 تا انحرافش را پنهان کند، همین!
 بعثت تمام انبیاء را زیر سؤال می برد
 این اندیشه حجتیه ای!
 قصد داشتم برادرم را راضی کنم
 تا پیام زوجه اش را به نیکی پاسخ گوید
 که به استناد آیه ۱۲۹ سوره نساء
 تقاضای طلاق کرده بود
 که بلا تکلیفی از بین برود
 اما این خبر را که از پدرش شنیده است
 تردید کرده است
 می گویم: «فی القصاص حیاة»
 شاید بشود طلاق را هم قیاس کرد
 تا به حال اما

نشیده بودم که زوجه چنین کند
 زوج را عذاب دهد
 و آزار و اذیت

و به قول خودش «روی اعصابش راه برود»
 تا او را راضی به طلاق مع المهر نماید
 عجب حکایتی است این دنیا...!

پ.ن. یکشنبه ۸۹/۶/۲۸ ساعت ۱۱:۰۹ - پیام صوتی:

«گوشی رو بر نمی داری؟! اون موقع من راه نمی دادم حالا تو راه نده، بچرخ تا بچرخیم!»
 و گفت: یک ساعت بعد از دادگاه مخصوص تماس گرفتند:
 «ساعت ۱۰ صبح روز ۷ مهر ماه بیاً اینجا باهات کار داریم»:
 گفتیم: موفق باشی برادر! و خدا حافظ!

پ.ن. مطلب مرتبط: عشق به زور سکه

(<http://goldokhtar.parsiblog.com/Posts/383>)



وقتی مرد آزار می‌دهد زن را که به طلاق خُلع برسد «ظلم است»
وقتی زن آزار می‌دهد مرد را که به طلاق مع المهر برسد «معذور است»
«چون می‌دانسته از راه اصلی حقش را نمی‌تواند بگیرد!»
الحمد لله رب العالمین! د:



پنج پشه‌بیت - بخش اول

سه شنبه ۳۰ شهریور ۸۹ - ۵:۳۸ صبح

پرسیدی چرا تو را به لجبازی متهم می‌کند؟*
برادر عزیزم!

ده ماه است تماسی با تو نگرفته
گذاشته و رفته است به خانه پدر
امروز هم اقرار آمده

که «روی اعصابت راه می‌رفته»
که به قول خود به نصیحت «بهترین وکلای ایران» عمل می‌کرده
حالا هم که دانسته تیرش به خطا رفته
پیامک زده

جواب ندادن تو پتکی بر تمام امیدهای اوست
گفته بودی که تو را فردی کریم و بخشنده می‌دانسته
که در نامه‌ای نوشته

«هر وقت بخواهم راه برگشت باز است»
و گفتی که بارها

پس از آزار و اذیت
به محض استعذار، پذیرفته‌ای و در آغوشش کشیده‌ای
بارها و بارها

این عادت را یافته که «همیشه و در بدترین شرایط راه برگشت آسان است»
و این عادت را تو به او داده‌ای!

اگر چه اصل مطلب صحیح است
و این شرافت پروردگار هم هست

که برای هر گنهکاری
راه برگشت را باز می‌گذارد
اما...

سهولت و دشواری بازگشت
باید متناسب با شدت گناه باشد
یادت هست ماجرای توبه ابلیس و تقاضایش از حضرت موسی (ع) برای وساطت
که پروردگار فرمود:

«آن روز به آدم سجده نکرد و طرد شد
امروز بر قبر او سجده کند و باز گردد»
و ابلیس آبی و استکبر و قال:
«بر آدم سجده نکردم، حالا بر قبرش سجده کنم؟!»**
تو تناسبات را رعایت نکردی
و امروز که درصدد مراعات آنی

تو را لاجباز می‌نامد
این را از خود مگیر
این را گفته تا آبروی توهمی درهم‌شکسته خود را
التیام‌پنداری بخشید
وقتی پاسخ نمی‌دهی
و راه بازگشت را دشوار می‌بیند
چاره ندارد جز آن‌که خیال خود را آسوده انگارد
به گفتن این‌که

«همین که جواب نمی‌دهی، پس من یک گام به جلو برداشته‌ام»
اگر چه این گزاره کاملاً ناسره است
و نادرستی و بطلان آن واضح
فقط برای این‌که حقیقت شکست را انکار کند
به قول خودمانی: «کم نیارود»!
این اصلاً خوب نیست
این نیز نشانه و علامتی از خودشیفتگی است که قبلاً عرض کردم.



*پرسش‌ها در چند پست قبل ذکر شده است، در این جا (هویج خیلی بزرگ).
 **«لَقِيَ إِبْلِيسُ مُوسَى فَقَالَ لِمُوسَى أَنْتَ الَّذِي اصْطَفَاكَ اللَّهُ بِرِسَالَتِهِ وَكَلَّمَكَ تَكْلِيمًا
 أَذْنَبْتُ وَ أَنَا أُرِيدُ أَنْ أَتُوبَ فَاشْفَعْ لِي إِلَى رَبِّي أَنْ يُتُوبَ عَلَيَّ. قَالَ مُوسَى نَعَمْ. فَدَعَا مُوسَى
 رَبَّهُ. فَقِيلَ يَا مُوسَى قَدْ قَضَيْتَ حَاجَتَكَ. فَلَقِيَ مُوسَى إِبْلِيسَ وَقَالَ قَدْ أَمَرْتُ أَنْ تَسْجُدَ
 بِقَبْرِ آدَمَ وَيَتَابَ عَلَيْكَ فَاسْتَكْبَرَ وَ غَضِبَ وَقَالَ لَمْ أَسْجُدْ لَهُ حَيًّا أَسْجُدُ لَهُ مَيِّتًا ثُمَّ قَالَ
 إِبْلِيسُ يَا مُوسَى إِنَّ لَكَ عَلَى حَقًّا بِمَا شَفَعْتَ لِي إِلَى رَبِّكَ فَأَذْكُرْتَنِي عِنْدَ ثَلَاثٍ لَا أَهْلِكَكَ
 فِيمَنْ أَهْلِكَ أَذْكُرْتَنِي حِينَ تَغْضَبُ فَإِنِّي أُجْرَى مِنْكَ مَجْرَى الدَّمِّ وَأَذْكُرْتَنِي حِينَ تَلْقَى
 الزَّخْفَ فَإِنِّي آتَى ابْنَ آدَمَ حِينَ يَلْقَى الزَّخْفَ فَأَذْكُرُهُ وَوَلَدَهُ وَزَوْجَتَهُ حَتَّى يُوَلِّيَ وَ إِيَّاكَ أَنْ
 تُجَالِسَ امْرَأَةً لَيْسَتْ بِذَاتِ مَحْرَمٍ فَإِنِّي رَسُولُهَا إِلَيْكَ وَ رَسُولُكَ إِلَيْهَا.» (بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۸۰)

«ابلیس بموسی برخورد و باو گفت: توئی که خدایت برسالت برگزیده و بخوبی با تو
 سخن گفته، من گناه کردم و میخواهم توبه کنم برایم نزد پروردگارم شفیع شو تا توبه مرا
 بپذیرد، موسی گفت: بسیار خوب، و بدرگاه خدا دعا کرد و گفتند حاجت برآورده
 است، و موسی ابلیس را دید و فرمود: فرمان داری بگور آدم سجده کنی تا توبهات
 پذیرفته شود، سربزرگی کرد و خشم نمود و گفت: من بزنده او سجده نکردم، بمردماش
 سجده کنم؟ سپس ابلیس بموسی گفت: برای این شفاعت تو را بر من حقی است در
 سه جا بیاد من باش که تو را چون دیگران هلاک نکنم: ۱- چون خشم کنی که من مانند
 خون در وجودت روان گردم ۲- چون در جهاد بر دشمن روی که آدمی را بیاد زن و
 فرزندش آرم تا برگردد ۳- مبدا با زن بیگانه همنشین شوی که من پیغام شما را بهم
 رسانم» (آسمان و جهان، ترجمه کتاب السماء و العالم بحار، ج ۷، ص ۲۱۹)



پایخ پرشهابت - بخش دهم

یکشنبه ۴ مهر ۸۹ - ۳۵:۳۵ صبح

می گفت:

«تلفن که زده بود گفت چرا آن نامه را به مشاور نشان دادی

وقتی مشاور و قاضی دیدند

مجبور بودم که انکارش کنم»

همین را اساس پاسخ تعداد زیادی از پرسش‌هایش قرار دادم

که دلیل دروغ‌گویی‌ها را تبیین می‌کند

می گفت به مادرم گفته:

«من دروغ نگفتم، فقط کنمان کرده‌ام

آن حرام است، این که نیست»

پرسیدی هر زنی که بخواهد جدا شود از شوهر

به دروغ و کذب متوسل می‌شود؟

نه برادر! چنین نیست.

این مختص بعضی افراد است

دقیقاً همان‌هایی که دماغشان باد کبر گرفته

اینان هستند که دست پینوکیو را از پشت می‌بندند

و چنین می‌کنند که با تو شده

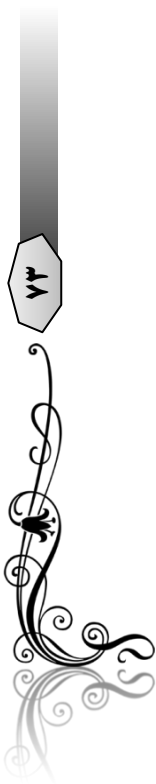
خلاف این را در دادگاه خانواده

در این بازه زمانی اشتغالتم

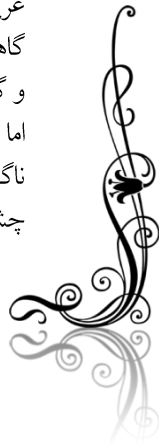
بسیار دیده‌ام و چه صداقت‌ها و درستی‌هایی!

نامه را دوباره مرور کردیم

گفتم: این که نامه را در برابر قاضی و مشاور انکار کرده



البته نه انکار دست خط خود
 که فحوا را منکر شده
 به قول علمی ترش
 منکر دلالت تصویری آن نیست
 و نه دلالت تصدیقی
 که دلالت تصدیقه جدیه را منکر شده
 که اراده محتوای آن را نداشته و هزل می کرده وقتی نوشته
 این را از آن بدان
 که خطای خود را با خطای بزرگتر جبران کرده
 کسانی هستند که خود را از چاله به چاه می اندازند
 و دروغ کوچک را با دروغ بزرگتر
 و همچنان می روند تا چاه ویل
 که آخر این راه هم سقوط است
 و اول آن کبر و خودپرستی و به قول روانشناس ما: «خودشیفتگی»
 و آخر آن هلاک...
 متن نامه را اجازه داد که بنگارم
 تا مخاطبین بخوانند
 در چند بخش قرار می دهم
 که مجال بررسی باشد
 و اطاله نباشد
 و اینک بخش اول:
 «روزگار می گذشت
 غریب و تنها
 گاهی خندان
 و گاه گریان
 اما می گذشت
 ناگهان ندایی آمد که برخیز ای دختر تنها بیا به خانه حضرت زهرا (س)
 چشم هایم را بستم به گذشته و آینده



آمدم
که ای کاش نمی‌آمدم*
و اما داستان زندگی من و تو
داستان دو کوهه
یکی کوه غرور
و یکی کوه صبر
غرورش از پدرش، برادرش، خانواده‌اش و خودش
اما

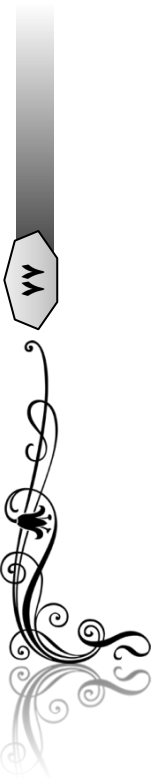
کوه صبر همه چیز را می‌دانست*
و چیزی نمی‌گفت
*دقت کن! چرا می‌گویند: «ای کاش نمی‌آمدم»
این عبارت زمانی معنای عرفی معمول را دارد
که فرد با تصمیمش
خود را گرفتار مظلمه‌ای نماید
که ناگزیر بسوزد و بسازد
اما نویسنده در ادامه اظهار می‌دارد
ظلم کرده و آزار رسانده
و نه ظلمی دیده و نه آزاری
هر چه دیده صبر بوده و تحمل مصائبی که او موجد بوده
این عبارت دلالت بر معنایی غیر معمول دارد
پشیمانی از ظلمی است که اعمال داشته
و به جهت کبر
خود را ناگزیر به این تعذیب می‌دیده
اکنون نالان است که چرا خود را در فضایی قرار داده
که بین خودپرستی و عدالت
ناگزیر شود یکی را انتخاب کند
که به روشنی بر اساس طبیعت اخلاقی خود نخستین را برگزیند
گویا قادر نیست گزینه دیگری را برتری دهد!



*از این سکوت در شگفت می‌نماید
 عبارت به گونه‌ای ترکیب یافته
 که اوج تکبر را در یک سو
 و اوج صبر و تحمل را در سوی دیگر برساند
 تشبیه به «کوه» نیز بر این مبنا بوده
 این که یک سوی کارزار این مظلومه
 سکوت کند
 به تنهایی چیزی نیست
 اما بداند و نگوید
 بداند و حلم کند
 همه اسرار و قضایای پشت پرده را
 و اهداف و برنامه‌ها و مقاصد را
 و باز بر اهمال گذارد و بگذرد
 گویا این، نویسنده را به شگفتی واداشته
 و او را خسته کرده
 که نتوانسته طرف مقابل را به رفتار متقابل ناصواب بکشاند
 این که بد کنی و نیک بینی
 سخت‌ترین شکنجه است
 هر کسی را که هنوز وجدان دارد و نشانی درویش هست که به سوی خدا چشمک
 می‌زند
 این زجری است که او را زجر دهی
 و متانت بینی
 و کرم و لطف
 مأخذ نامه را این گونه توصیف کرد
 که ده روز پیش از عید غدیر
 و پیش از آن که به داعی طلاق
 بگذارد و برود
 این را نوشته



- پرسیدم به تو داد؟
گفت: اما به دستم نداد
بر روی میزم یافتم
که گذاشته بود تا بخوانم
- و تو چه کردی؟ پس از آن که خواندی؟
جوابم را داد
اما می‌گذارم برای پایان نامه
وقتی آخرین فراز را تحلیل کردیم
شرح خواهم کرد!



پنج پشه‌بیت - بخش ۴۵

دوشنبه ۵ مهر ۸۹ - ۹۰ صبح

«آن روز که داستان گذشته خود را برایش گفتم
و به رویش نیاورد
فقط برایم گریست (۱)
و از اشک‌های او دل من به لرزه درآمد
و جرقه عشق او در دلم
به حادثه‌ای انجامید
که هیچگاه خودم را نبخشیدم (۲)
چشم‌هایش را بست
و باز مثل همیشه
مرا در آغوش گرفت
تا این‌که
در جریاناتی
حرفی زدم که زندگی‌ام را نابود کرد (۳)
و تازه بعد از ۴ سال زندگی
کسی به من می‌گوید:
آبروی مرد از همه چیز برایش اهمیتش بیشتر است.
و من نادان بودم و ساده
تا کینه‌ها شکل گرفت
و روزگار تنها به سختی سپری می‌شد
تا روزی
از اشتباهات آن مرد بزرگ (۴)

دو دستم را روی سر گذاشتم
و هر چه سعی کردم گذشته را نادیده بگیرم
نتوانستم

و سرچشمه توجه من ... [نام برادر حذف شد] بود و بس که خدایش بیامرزد
این جای قصه را شما بگویید
کوه غرور فرو ریخت (۵)

و این زن
دیگر سرپناهی ندارد (۶)

و نه ساییانی
چه باید بکند؟

سرش را پایین بیا فکند و روبرگرداند
یا باز هم بماند با همان غرور؟! (۷)

شاید متوجه اشتباهات باشد
اما رفتارش همان است و بس
پس جایی برای ماندن نمانده (۸)

و نه حرفی برای گفتن!
از تو ای سرور من

می‌خواهم که بیش از این
مرا شرمنده خود نکنی

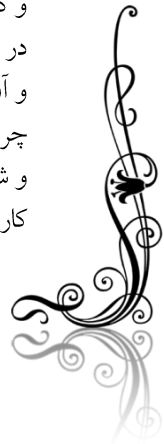
چون دیگر تاب و تحمل با تو بودن (۹)
و چشم‌پستن‌های تو را ندارم.

حال که فهمیده داستان از چه قرار است
و کسی را ندارد که دلش را به او خوش کند
در پی گرفتن تصمیمی تازه افتاده است

و آن تحصیل است

چرا که به او هویت می‌دهد (۱۰)
و شاید

کارنامه او را درخشان‌تر کند



در آینده!»

بخش دوم نامه بسیار تأثربرانگیز است

(۱) پرسیدم چرا گریستی؟

گفت: ماجرای عجیبی بود و شرح کرد

ماجرایی که مرا به یاد کاشف‌الغطاء و حکایت شگفتش انداخت

البته این حدیثی است که در بلاد ما دیگر شگفتی ندارد

اما این مرد را به گریستن وادار کرده بود

و زن مدعی شده در نامه

که از این رفتار

به خود آمده و بر اشتباه خود آگاه شده

و عشق به او را یافته

(۲) اما حادثه پس از عشق چه بود؟

شوهر اما اساساً منکر این مطلب است

می‌گوید: عشقی ندیدم

به گمانش فریبی بیش نبوده

شاید ناامیدی از کسی که به او امید داشته

که او را نپذیرفته

زندگی با این شوهر را تنها راه نجات تلقی کرده باشد

اما اگر عشق بود که آن حادثه پس از عشق چه معنا می‌داشت؟!

(۳) آن حرف که زندگی‌اش را به زعمش نابود کرده

مطلبی است که به پدر گفته

که می‌گفت:

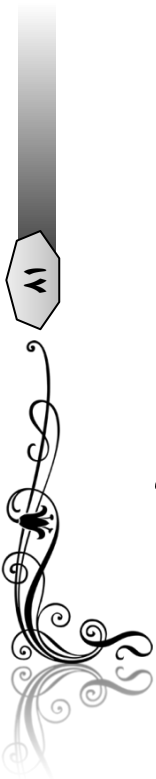
«شاید تنها زنی است که ریزترین مسائلش را به پدر می‌گوید به جای مادر»

می‌گفت: مادر زنم گفت:

«می‌دانید من مشکل دخترم را چی می‌دانم؟ من مشکل دخترم را این می‌دانم که یک

مقداری، که خود من هم بارها بهش گفتم، مثل باباش است. شما می‌دانستید مثل باباش

است؟! خیلی. من مشکل دخترم را این می‌دانم، این چیزهای خوبی نیست. بارها هم



بهش گفتم، ولی اصلاً از طرف من حرف‌شنوی ندارد، حرف‌هایش را هم اصلاً با من نمی‌زند.» (چهارشنبه ۱۳۸۶/۳/۹)

(۴) مرد بزرگ منظورش پدر است

پرسید: برادر، هنوز نمی‌دانم اگر فهمیده پدرش اشتباه کرده، چرا از اطاعت او دست نکشیده؟

گفتم: این داستان شخصیت‌های «هیستریونیک» است

داستانی تکراری و ناکام

زنان هیستریونیک که دچار اختلال شخصیت نمایشگری هستند

بسیار خودشیفته و خودپسندند

و در ازدواج به سراغ مردی خونسرد، آرام و باثبات

و به دور از هر ریسک و خطری می‌روند

این چنین صفاتی در مردان با سن بالای ۴۵ و ۵۰ یافت می‌شود

و آمارها نشان داده این چنین زنانی

از ازدواج با مردان جوان احساس امنیت نمی‌کنند*

مسئله شما هم همین است

خانم شما هنگامی که نادرستی پدر را درک کرد

چون نمی‌توانست به جوانی اعتماد کند

که به او اتکا تواند

ناگزیر دانست خود را

که تکیه به همان پدر دهد

با تمام اشتباهاتی که از او می‌دانست

اما به عنوان پناه و پشتوانه

نادرستی با ثبات را به صداقت همراه با ریسک ترجیح داد

(۵) و حال که اشتباهات پدر را فهمیده

و اطلاع شوهر را از تمام این خطاها

و سکوت و متانت تو را در برابر تمام ناجوانمردی‌هایی که به مشورت پدر کرده دیده

کوه غرورش فرو ریخته است

در برابر کوه صبر



خود را خردشده و از دست رفته می‌بیند

اکنون باید تصمیم بگیرد

(۶) تو را که سرپناه مناسبی نمی‌دیده

به دلیل جوانی تو و شخصیت هیستریونیک خودش

(۷) اما آیا می‌تواند با همان غرور قبلی

که الزام خودشیفتگی است

بماند و متکبرانه در راستای خواسته‌های خود

به آزار کوه صبر ادامه دهد؟

بدون این که بخواهد تغییری در رفتار خود بدهد؟

(۸) متوجه می‌شود که نه...!

نمی‌تواند وجدان خود را زیر پا بگذارد

نمی‌تواند به ظلم خود ادامه دهد

در حالی که صبر شوهر او را شرمنده کرده است

تصمیم این است: باید برود!

(۹) چرا باید برود؟ برای این که دیگر تحمل شوهر را ندارد

اما چرا تحمل شوهر را ندارد؟

آیا از شوهر، آزاری به او رسیده است؟!

اما اعتراف به چیز دیگری است:

از صبر شوهر به ستوه آمده

از چشم‌پستن‌های او در تمام مشکلاتی که به توصیه پدر

ایجاد کرده است

اما آیا با پدرش مشورت می‌کرد؟

پرسیدم و گفت: این را پدرزن بهتر توصیف کرده است:

«... مشاوره‌هایی که من دارم به دخترم می‌دهم و ایشان می‌آید دائم با من مشورت می‌کند

و من به ایشان مشاوره می‌دهم و این مشاوره، ایشان را روبه‌روی شما قرار می‌دهد و

شما در موضع انفعال قرار می‌گیرید. وقتی خانم شما روزی دو بار، سه بار با من

مشورت می‌کند و شما در هیچ یک از موضوعاتی که برایتان پیش می‌آید با من تماس

نمی‌گیرید، این چالش ایجاد می‌کند. کار درستی نیست. من این را مصلحت نمی‌دانم»



و در ادامه:

«شما اگر به خانه خودتان بروید با زن‌تان مشکل پیدا خواهید کرد، زیرا من به او گفته‌ام که اگر به خانه شوهرت برگردی، رشد علمی تو متوقف خواهد شد. این را من به ایشان گفته‌ام، شما چرا نیامدید با من صحبت کنید؟!» (چهارشنبه ۱۳۸۵/۲/۶)

این را واقعاً پدرزن گفته است؟

- تردید داری بیا و نوار صدایش را گوش کن!

(۱۰) در نهایت تصمیم می‌گیرد که برود

البته نواری را هم گذاشت و شنیدم توصیه پدر زن را که طلاق را برای دختر تجویز کرده است

خب اگر به اشتباه پدر پی برده

و شوهر را اعتماد نتواند کردن

«تحصیل» را انتخاب می‌کند

برای چه؟

برای یافتن هویت!

کدام هویت؟

این گرفتاری بسیاری از جوانان امروز میهن ماست

گرفتاری هویت!

تا کی باید در جستجوی هویت این سو و آن سو سرک بکشیم؟!

هویت یافتنی نیست... هویت همان است که داری

که هر کسی دارد... هویت خودت هستی، خودِ خودت!

این را چگونه باید به نسل نو فهماند؟!

*ر.ک. آشنایی با شخصیت نمایشگر، دکتر بهنام اوحلی



پایان پرشهادت - بخش چهارم

سه شنبه ۶ مهر ۸۹ - ۵:۱۴ عصر

بعد از آن‌که نامه را خواندم
و نظرم را برایش گفتم
و پرسش‌های قبلی‌اش را پاسخ دادم
پرسیدم: «نامه را که خواندی چه کردی؟»
- بلافاصله در آغوش گرفتم
و مورد تفقد و دلجویی و نوازش
که این‌چه سخن است؟!
سایبان تو منم
و پشتیبانت
و هر آنچه که برای آرامشت نیاز داری
و بی‌اختیار با اشک سرازیر
که دیگر چنین نگو
همین که به خطای چهار سال گذشته پی برده‌ای
برایم کافیست
و تو را بخشیدم
و همه گذشته را فراموش کردم
و بمان با همان غرور!
انسان معترف به خطا
بسیار والاتر و عزیزتر است از انکارکننده اشتباه!
قسم خورد که تمام این حرف‌ها را زده است
و جالب این‌که این ماجرا



در همان زمانی اتفاق افتاده است
 که ۱۶ شاهد خانواده زن
 امضاء کرده‌اند سه هفته مشاجره در خانه داشته است با شوهر
 می‌گفت درست ده روز پیش از رفتن برای طلاق.
 «پس چرا رفت؟!» با ناباوری پرسید.
 گفتم: برادر! کلامت درست است
 و تردیدی در صحت گفتارت ندارم
 اما در آن‌چه از شخصیت‌های «هیستریونیک» گفتم دقت کن
 اصلاً همین رفتار تو سبب شد
 که این زندگی به چهار سال بکشد
 که اگر نبود، همان سال اول خلاص...
 این‌که خواهش کردم
 دوباره این نامه را بیاوری
 برای بازیابی و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری
 همین بود
 که اساساً ملاحظه اگر کنی
 علت رفتن در همین سطور نمایان است
 و در رفتاری که پس از آن کردی
 شاید اگر چون بسیاری
 سیلی بر او می‌زدی و ناسزا می‌گفتی
 زندگی‌ات پایدار می‌ماند و ادامه می‌یافت
 بسیار خوش‌تر از این
 توقع چنین فردی در آن هنگام
 این بود که خطای بزرگی از تو بیند
 تا قیاس به نفسش سالم درآید
 و آرام گیرد که اگر بد کردم، بد دیدم
 که اگر بد هستم، بد هستی!
 اما خلاف این



ز جراً ورتترین رفتار است برای شخصی که «خودشیفته نمایشگر» باشد
بگذار راحت بگویم:

«زنت رفت به خاطر این که زیادی خوب رفتار کردی!»
تعجب نکن

این را دو روانشناس دیگر هم بیان کردند
خاطرت هست؟!

- بله، هم «دکتر ع.» و هم «دکتر ن.»، خاطرم هست [اسامی حذف شد]
او همان گونه که گفته است

نمی توانسته «چشم بستن های تو را تحمل کند»

این برایش از هر تحقیری بدتر بوده

اما پرسشی از تو دارم

واقعاً چگونه چهار سال را تحمل کردی؟

زنت گفته بود:

«... من تو رو می شناسم

می دونم که دلت داره از درد می پکه

می دونم که چقدر این مدت بهت فشار آوردم

خودم می دونم چه بلایی سرت آوردم ...»

وقتی او خود می داند چه کرده

تو آیا می دانی چگونه تاب آوردی؟

سر پایین انداخت و چشم هایش را بست

ثانیه های سکوت ...

و با صدایی حزن آلود و آرام سخنش را این گونه آغاز کرد:

«تنها یاد تنهایی های امیر ع آرامشم می داد»

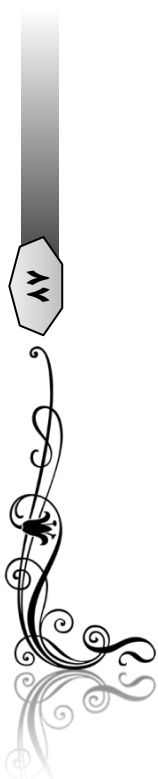
با حکایتی ادامه داد:

گفته اند عربی سخن حضرت ع را قطع کرد

به این که: واویلاه، به من ظلم شده است

حضرت ع پرسید: چند ظلم و چند ظالم؟

پاسخ داد: یک نفر یک ظلم بر من کرده



حضرت ع باب شکایت را گشود
 که تو را یک نفر ظلم کرده و مرا جماعتی [کوفیان]
 تو را در یک امر ظلم واقع شده و مرا در هر چه امور حکومت بدان بسته است ...
 و خلاصه خطبه‌ای در این باب.
 گفت: «من کجا و تنهایی‌های حضرت امیر ع
 که به چاه پناه ببرد و درد دل با خلوت و تاریکی شب!»
 به سخره پرسیدم: چاه تو کجاست؟
 - امروز چاه‌های خوبی در اینترنت بنا شده...
 می‌گفت وبلاگ را به این کار گرفته و در چند مکان مستقل
 با نام‌های مستعار و نامتعارف
 بی‌آن‌که کسی بداند
 تمام این سال‌ها می‌نوشته
 و تخلیه عصبانیت‌ها را بر بستر اینترنت وامی‌گذارده
 چونان عریضه‌ای که بر قرطاس نویسند و در آب روان اندازند
 - خیلی سخت گذشت، خیلی سخت گذشت، خیلی سخت گذشت ...
 سه بار جمله را با بغضی که در گلو داشت تکرار کرد و گفت:
 «تصور کن با کسی زندگی کنی که نتوانی حرف‌های دلت را بگویی»
 گفتم: سخت نگیر... مگر رسول خدا ص حرف‌هایش را با عایشه و حفصه می‌گفت؟!
 مگر جعده امام حسن مجتبی ع را مسموم نکرد؟!
 حضرت ع با او راز دل می‌گفت؟!
 اصرار کردم که یکی از وبلاگ‌ها را معرفی کن
 ببینم و بخوانم و بر سختی‌ات پند گیرم
 نشانی داد به معمایی و دیگر سخنی نگفت:
 «فرکانس رادیوی بدون موسیقی در سرویس زادگاه حافظ»
 و من هنوز در تشابه «چاه» و «وبلاگ» در اندیشه‌ام!



نقشه‌ها

همه ۹ مهر ۸۹ - ۱۴۱۹ ع

«آدم خسیسی بود
گشنه و نمی‌خواست بیش از یک سکه خرج شکم کند
با خود گفت: گردو بخرم؟ نه... پوستش حیف است
گفت: انجیر؟ نه... دُم دارد، دور ریز می‌شود
چشمش به کاهو افتاد: آری این خوب است، همه‌اش خورده می‌شود
خرید و مشغول شد
ناهنگام صدایی شنید
برگ‌ها را گشود و میان کاهو
قورباغه‌ای دید «قور قور» می‌کرد
لجش گرفت که از حسابش رفته است
رو به قورباغه کرد و گفت:
قاری کنی، قوری کنی، پولتو دادم، می‌خورمت!»
این حکایت را چرا گفت؟
وقتی از دادگاه پرسیدم و جریانات آن را
دوباره بحث را بازگرداندم به این‌که چرا تماشا نمی‌کنی
این جریان و حکایت غریب آن را
گفتم تا زمانی که امید به بازگشتش داشتی
خب صبر کردی و چه خوب هم
اما از زمانی که ناف امید را بریدند
و شتر بازگشت را پی کردند
دیگر چرا؟

این جا که رسیدم حکایت را گفت
و معلّل کرد:

«۱۱۰ سکه بهار آزادی را

برای چهل سال زندگی عهد کردم

چهار سال گذشته همه را بدهم و بروم؟!

انصاف است؟!

۲۴ سکه برای چهار سال، باقی را ببخشد تا طلاقش دهم

به طلاق خُلع بروم، حرام که نیست؟!

ناراحت شدم:

«حدود شرع را اگر چه زیر پا نگذاشته‌ای

اما مرزهای اخلاق را چه بد پایمال کردی!»

طلاق را گرو نگهداشته‌ای که باقی مهر را ببخشد؟!

کارت بدانجا رسیده که گروکشی می‌کنی؟!

این برگه را نشانم داد:

هدف دختر

۱) سبک برداشتن زانم شود

د)

ج)

س)

۸)

۲)

۴)

۷)

۱- محبت کردن و بخشنده همان روز انجام شد

۲- محبت کردن به خانواده

۳- پذیرایی همه ضایعین آنرا

۴- پذیرایی و شکر کردن تکلیف به

۵- مسکن رفتن

۶- پذیرایی بوی که دوست علی را دارم

۷- علی کردن قصه

۸- تفریح کردن به مادرش و در آن قصه در خانه



پدر گفته و دختر نوشته است
سپس برگه را گرفته و ترتیب زده
شماره‌های ترتیبی سمت چپ خط پدرزن است
مواردی که تیک خورده است انجام شده
و دختر تأیید نموده
بالکل نقشه طلاق است
که پدرزن تنظیم کرده است برای زندگی من!
بین:

۱. صحبت کردن با خاله
 ۲. گرفتن پول از برادر (همان مهریه که داده برای کار و سود)
 ۳. گرفتن جزوه‌ها برای شروع تحصیل
 ۴. خبر کردن اقوام از این‌که زن از خانه شوهر خارج شده
 ۵. با زهرا خانم صحبت کنند (برای ازدواج دوم پدر)
 ۶. تکلیف بچه مشخص شود که دست شوهر باشد و مانع تحصیل و کسب هویت نباشد
 ۷. اقدام برای طلاق و جدایی
 ۸. اجاره خانه و برنامه‌ریزی مالی برای مخارج زن که دیگر پس از طلاق بر عهده شوهر نیست
- نقشه کاملی است نه؟!
از ابتدا هم برنامه‌ریزی با پدر بوده
وقتی که پسرش را فرستاد و دختر را به خانه پدر برد
دختر در دفتر خاطراتش می‌نویسد:

امروز شنبه ۲۵ فروردین ماه من به پیشنهاد پدرم به عنوان مخزن خانه شوهرم می‌روم.

دختر باید شش ماه در خانه پدر می‌ماند
تا مراحل نقشه پایان یابد
یعنی زمان اجرای کامل شش ماه برنامه‌ریزی شده بود



دختر باید در این مدت چه کند؟

پدر می گوید و او می نویسد:

۱. به او این که این زندگی خرم هم بخورد، پس تا ماه اینجاست حال مدین ۲ ماه کارها
خونه را انجام دهم. حال ۲ کار را بپوشی من کنم ۱ کار که بایدیم کارها را انجام دهم.
عمل به تکلیف را بکنند خدا راجع اجاز می کند. ۲ قضیه عرت هست که باید دنبال سور.
بهرین کار بر ۲ ماه آینه این است که من مدیر اجرایی خانه پدری شوم.

در گام اول دختر به مقام «مدیر اجرایی خانه پدری» منصوب می شود
تعجب نکنید!

این همان «مسئولیت پخت و پز» و «رفت و روب» و «شست و شو» است
که البته با عنوان چشم پُر کنی مزین شده
و خُب دختر را هم به طمع انداخته
گام دیگر ازدواج دوم پدر است
که اگر دختر می خواهد عملاً تحصیل را آغاز کند
باید ابتدا زن دوم پدر را جور کند
تا بتواند «مدیریت اجرایی خانه پدری» را به زن دوم منتقل نماید
- زن اول کجاست؟

پدر او را از خانه بیرون کرده است
گفته اگر می خواهی برای مؤسسه ... کار علمی کنی
باید بروی بیرون از این خانه
و مادر زن رفته است خانه مادرش!
- گفتیم: «چه زندگی خوبی دارد این پدرزن شما»
کجایش را دیده‌ای، خیلی هایش را هنوز نگفته‌ام!
این نقشه‌ای است که برای نبرد سه سال پیش کشیده است
نقشه‌های امسال هنوز به دستم نرسیده!



خلاصه من با چنین دشمنی
 که نقشه‌های درازمدت می‌کشد
 و برنامه‌ریزی‌های شگفت
 برای ریزترین مسائل زندگی
 چه کنم؟!
 خواستم به روش «قور قور» عمل کنم
 که بلکه ...
 حرفش را قطع کردم
 ساعتی نصیحت
 گفتم و گفتم تا قانع شود
 که هر چه کردند به خود کردند
 و هر چه کنی به خود کنی
 که عمل هر کس همراه خود اوست
 وقتی به ملاقات پروردگار می‌شتابی
 می‌خواهی با کدام اعمال پروردگارت را ملاقات کنی؟!
 راضی کردم که: برو و درخواست طلاق بده
 اگر چه مهریه را باید پردازی
 ولی دریغ نکن
 حتی اگر در محاسبات
 ۱۱۰ سکه مهریه ۴۰ سال بوده و تو
 باید برای ۴ سال پردازی
 اعتمادت به خدا را از دست مده
 همین مقدار هم اشتباه کردی
 برو و استغفار کن
 از این‌که برای طلاق اقدام نکردی
 اگر کراهت داری که با او زندگی کنی
 چه حقی داری که زندگی او را متوقف نگهداری
 آزادش کن تا به تحصیلش ادامه دهد



تا به هویت از دست رفتنش دست یابد

برو و اقدام کن!

اما با خود که خلوت می‌کنم، از این نقشه عجیب به شگفتی می‌آیم!

و هنوز در عجبم، واقعاً چنین پرونده‌ای تا به حال ندیده بودم! چه پدرزنی!



نامه - بخش اول

چهارشنبه ۱۴ مهر ۸۹ - ۵:۴۵ عصر

زنگ زدم که بیا بینمت!

آمد و گفتم:

از روزی که پرونده خانوادگیات را به ویلاگ زدم

که به اشتراک اذهان گذارم

نظرات و بلاگم رو به کثرت نهاد

و چه بسیار که ایمیل می‌زنند

پرسش‌ها بسیار است و بعضی ایده‌ها شگفت!

در این میانه اما

پرسشی شاخص است

آیا زوج توانسته دل زوجه را به دست آورد؟

در این چهار سال مشترک؟

لبخندش مثل همیشه

نشان از اعتماد به نفسی عمیق داشت

گفتم و گفتم:

«نه، اشتباه است، هر چه می‌کشیم از همین اعتماد به نفس است

ما انسان‌ها

به جای تبلیغ آن باید

اعتماد به خدا را ترویج کنیم

آن‌که به نفس خود اعتماد کند

نفس خود را شناخته است»

دسته نامه‌ای روی میز گذاشت



و نگاه ظریفی کرد

پرسیدم

گفت: خودت بخوان، پاسخت این جاست!

فرضی توی، تو زانغ حسی، ترمز اطلالت عجب و عجب و طایفه حسی
جوانی خالص، انجم اطلالت منید روزن دروغ کنی ۱۲
شاید بگویند که عفت هیچ وقت تخرابی اطلالت و عفت و عفت
در خرم آن معنی زانین معنی حسی فوق هر که
و حتی من فراموش کنی خنده بستم علم فیزیک و فیزیک دانستم به جرم و انرژی
ایده های من باز داشتند من نشسته این جزوه و این علوم و حسم
اندرش غرض دادم این علوم و اطلالتی نظیر از من دریغ کنی ۱

نمی خواست زن خانه دار باشد

کنکور می خواند که دو دور قبول نشده

این بار امید داشت

قلم چی نام نوشته بود

بعضی تست ها را اساساً پاسخ نمی توانست

در فیزیک و ریاضی پرسش هایی داشت

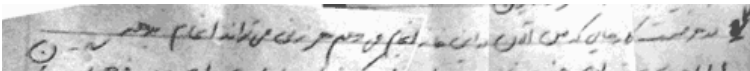
پاسخش که گفتم

به شگفت آمد که

«در دبیرستان هر چه استاد گفت نفهمیدم، نخستین بار است که آموختم»

این که نمی خواست خانه دار باشد

استدلالش این بود:



«در هر صورت کارهایی که من الآن در این خانه انجام می دهم هر زنی می تواند انجام

بدهد»

خانه‌داری را کار پستی می‌دانست
که هر زنی می‌تواند
و او شأنی و رای آن دارد
که زنی خانه‌دار باشد!
- چرا نامه نوشت؟
قادر نبود عشق و علاقه را به زبان اظهار کند
آن روز نمی‌فهمیدم
امروز از این حرف‌های کارشناسان امر
دانستم که از باب «خودشیفتگی» بوده است
از این رو نوشته ابزار شده و به کتابت اظهار کرده
آنچه که باید به زبان گفت!
نابغه... چه اظهار لطف شگفتی داشته زن!
مگر چه دانشی داشته زوج؟! عجیب است!



مقدمہ - نقشہ

٧:٤٢ - ٨٩

پرسیدم نامه را که خوانای چه کردی؟
آنقدر از او دل‌گیر بودم
چهار سال ابراز محبت کنی
به کسی که قادر نیست ابراز محبت کند
و امروز که توانسته
فقط به کاتبی و نوشته‌های!
دیدم فرصتی است شاید توجه بتوانم بلد
در جوابش نوشتن:

[illegible]

دیر بالهر لب که دگر با گریه زان گشته ، بپندد دیر جز نرسد
بمیان زان گریه ، امروز که توانسته بود بر غم جوانی اش غلبه کند !
چه دیر و چه آهسته ! نام (این بپندد) عشق است ، وقتی دیر کند
گریه کند و به طر بنزد آن ، چه از نفعان خوشتر بپندد !
عشق همیشه قرمان عجز کرده است !

— نتیجه چه بود؟

او می نوشت و من می نوشتم

تأثیر خاصی هم در روند روزمره زندگی مان نداشت

همان روزمرگی که چند سال گرفتارش بودم

بعد از نماز صبح مطالعه می‌کردم

تا ساعت ده از خانه می‌رفتم

که خواب بود

بعد از نماز ظهر باز می‌گشتم

که بیشتر اوقات نهار را آماده کرده

و خوابیده بود

و البتہ گاهی ہم به خاطر بچه بیدار

بعد از نهار استراحت

عصر هم سه ساعت برای خانواده

یعنی همه کارها را رها کرده و به صحبت مشغول می شدم

یا با بچه بازی می کردم و یا با ایشان گفتگو

بعد هم که برنامه‌ها و فیلم‌های تلویزیون وقتش می‌رسید

ایشان مشغول تماشا می شد

و من نیز در مقابل تلویزیون



به مطالعه مشغول
 همچنان با احترام و ادب
 زندگی روند ساده و همیشگی را طی می‌کرد
 او نیز پرسش‌هایش را ادامه می‌داد
 و پاسخ‌ها را به بهترین نحو ممکن
 دریافت می‌داشت
 این شد که دوباره نوشت:

حسرت دارم
 از اینکه اطلاعات بالذات که در اختیارم قرار می‌دهی بسیار متکثرم
 امید دارم قدر این دانش را بدانم و آن را که در تقویم با این اطلاعات
 موقوف شدم
 بفرستد که اگر خدا بخواهد قدر ندانم

- یعنی چه؟
 شاید منظورش این بود که قبول دارد آن‌چه در نامه‌ام نوشته‌ام،
 ولی امید می‌دهد
 که صبر کنم
 شاید در آینده
 آن هم به شرط آن‌که خدا بخواهد
 قدر این عشق را خواهد دانست!
 شاید می‌خواسته این را بگوید، نمی‌دانم؟!
 زوج می‌گفت: این بار کار جالبی کردم ...



نامه - بخش ۴۴

جمعه ۳۰ مهر ۸۹ - ۱۱:۳۰ صبح

«هفت ماهه است

دو ماه دیگر بیشتر تا تولد فرزند باقی نمانده

قلم چی اسم نوشته که برای کنکور بخواند

دوبار شرکت کرده و قبول نشده

این بار در این وضعیت دشوار...!

برای سلامتی هردوشان مخالفت کردم

و این را نوشت!

مطلب بالا را در توضیح نامه زیر گفت:

دیدی ددی، همچون سوزنی دادید. همچون سوزنی که در خون من خنک شد
دوباره غم من همچون که درم. درون هیچ پشیمانی. درون هیچ بغضی...
چرا باید من زندگانه و درون من در انتخاب کنم. حیل ها کن. نه پشیمانی درم من خنک
مخفون بعد از اندام که هیچ پشیمانی بعد بکنه ۱۱۹ دیگر بعد همچون سخی که صفت بخونه
آخر جا ۱۱۹
تو که که من هیچ خبری از من کنم. غم و افسان منی. گوی که بعد از آنکه در من من حبس کرده
من ۱۱۹. حالا که من بعد از من. اما تو چه بر من بعد از من من من من من
بکترین من که در من من که ۱۱۹. من من من من من من من من من من من من من من
نه که در من من ۱۱۹. باید من من من من من من من من من من من من من من
دوباره من من من من من من من من من من من من من من ۱۱۹. آخر جا ۱۱۹



(آنچه در نامه محو شده نام افراد حقیقی بوده!)
 با مادرشوهر صحبت کرده
 که بماند به نگهداری فرزند
 و او به درس مشغول
 و او که آخرین سال دبیری را می‌گذارند، تا بازنشستگی
 نمی‌توانست که بیش از تعطیلی مدارس بماند
 و دانش‌آموزان را بدون معلم بگذارد، وسط سال!
 و دل‌خوری از زوج که چرا مادر را اصرار به ماندن نکرده
 تا او به قلم‌چی برسد!
 توقع زیادی داشته زوجه!
 می‌گفت: و من هم نامه نوشتم:

ساعت قلبم جم‌ازم‌ازم
 و آنچه داشت زبانه گفت‌ازم
 شب و روزم همه در محبت یار و خورشید
 تازه خمیه‌ام در دل در چه سود‌ازم
 به امیدش بشنم در کربانه‌اید
 خلق را به در نشوید، چه به‌ازم
 و دل‌خیز ز تو خنخ دست، چه خنخ دست به‌ازم!

۸۸، ۲، ۸۸

شعری از خودش گفته بود این دوست ما
به تضمین ییتی از غزل حافظ
و زوجه تلاش کرده پاسخی در خور بنگارد:

دل من هم تو خن گشت و هیچم بگذشت
نزد دل من بل دل نازد دل بد و حاکمین
فزون دل خن منو تو در این بید
حسرت بعد بر دل بر خن من ماند دل غبار تو را
تو را تو خن دانی نه این نه بر آن است که بر تو صفت دارد؟
و نه آن است که در هم است و خیال... بلکه این است که خن دل خود را سوزاند
نه من و نه دل و نه وضعتان!
که اگر روزی چه در اینجا و در آنجا محبت از تو صفتی کند
حسرت دولت تو چه دلی هم من و چه منانی
حسرت آخر که بر اعمال من دل نزنند
و خدا داند پس!

که چندان هم موفق نبوده گویا...!

- منظورش چه بود؟

در تمام مشکلات چهار سال زندگی

تا همین اریه‌هشتی که این نامه‌ها نگاشته شده

هفت ماه قبل از رفتش

به هیچ کس اطلاع‌رسانی نمی‌کردم

درون خانه را که نباید به بیرون کشید!

زوج می‌گفت

اما او به هر شکل که مایل بود

اخبار آن را به خانواده خود

لحظه به لحظه می‌گفت

معتقد بود زندگی جوانان باید زیر نظر بزرگی باشد!

پدرش گفته بود: «ایشان می‌آید دائم با من مشورت می‌کند و من به ایشان مشاوره می‌دهم

و این مشاوره، ایشان را روبه‌روی شما قرار می‌دهد و شما در موضع انفعال قرار

می‌گیرید. وقتی خانم شما روزی دو بار، سه بار با من مشورت می‌کند و شما در هیچ

یک از موضوعاتی که برایتان پیش می‌آید با من تماس نمی‌گیرید، این چالش ایجاد

می‌کند.» (چهارشنبه ۱۳۸۵/۲/۶)

آن روزها گمانم بر این بود

که حقیقت را به مشاوره می‌گیرد

بعدها متوجه شدم که جز این است

و او دروغ را مستمسک قرار می‌دهد

هر چه مایل بدان است می‌سازد

و گزارش نادرست

و خب مشاوره هم می‌گیرد از پدر!

چه مشاوره‌ای بشود این؟!

می‌گفت: اما اکنون که سندها و نامه‌ها رو شده است

خیلی اوضاع تغییر کرده

و خیلی دیدگاه‌ها...

اما دیگر افتاداند به لجاجت

چه این‌که واقعیت

همان‌طور که اتفاق افتاده

به نظرها نزدیک شده است

اگر هنوز مقاومت می‌کنند

این بار دیگر از «عدم اطلاع» نیست!



و این را نوشت:

هست دلم بجز درد کز دلم نماند، گم دلم لا اله الا هو دلم
از جگر بلند نمودم، کفایت بلند کردم تا آنکه بر دوازده دلم، اما
تا به جف دلم، دلم با سر بر زمین خرد آید دلم و رخ حبه لا زلفه
گرم تر است دلم بر آسمان گام بردارم، اما شکم بر آن نبرد که
گام کوتاه بود و دلم است، این بدان سبب رخ غم که جاذبه و
کشش زمین بسیار زیاده و شرایط محط بر نامساعد، دانستم آن
زمن که دوازده دلم در دلمت بال نیست، با ساعد نیزه خراعد!

شعاع از بادبش کم ندانست

بدان حکم دیگر ده دانست

کبیر و جبار و عظیم

عکس در کور و خرام دانست

گشتم از هر کس به دنبال سبب

دیم احمد آسمان بهر دشت

حکمت شتی ز بود و باد

پروان و ناز این تخم دواخ

سبک گلستان رفته است این تکه را...!

می گفت: شعر را نیز خودم گفته ام:

اما شما مخاطب گرامی و بلاگ...!

این ها را برای چه گذاشته ام این جا؟!

گمان داری عمرم اضافه شده است و وقت بیهوده خدا نصیم کرده؟

زهی پندار جفاست اگر چنین گمان داری!

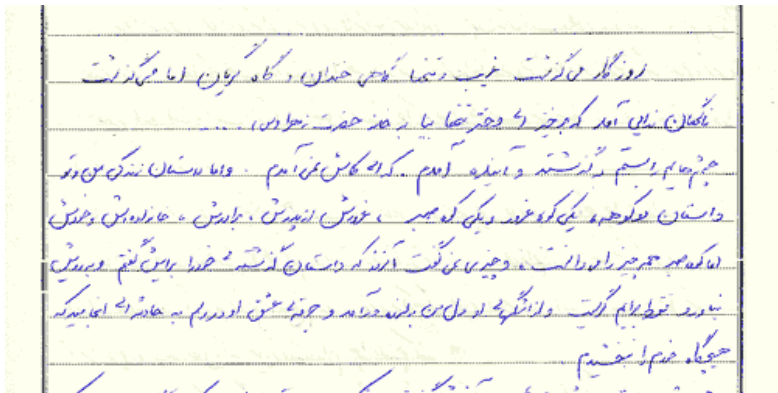
هدف ملاحظه عمق یک شکاف است
 که چگونه چهار سال می‌گذرد
 و تلاش برای پر کردن آن
 و موفقیتی حاصل نمی‌شود
 و کار دو انسان
 که بنا گذاشته‌اند تشکیلاتی به نام «خانواده» تأسیس نمایند
 بدین جایگاه می‌رسد
 به همت بزرگی نادان!
 می‌خواهم بدانید و بدانیم
 و همه بدانند
 پند بگیریم و اندرز
 که خُلق بد چه بی‌درمان متاعی است
 و عادت ناسره در خانواده سابقه
 شکل گرفته باشد اگر
 چه دشواری‌ها می‌سازد
 و چه آرزوها بر باد می‌دهد
 که مرور زمان چگونه فرصت‌ها را به دست می‌دهد
 و ما انسان‌ها چگونه فرصت‌ها را به کار می‌گیریم
 و جبر روزگار تا چه حد
 و اختیار ما تا چه اندازه
 در نتیجه‌ای که به دست می‌آوریم نصیب دارد!
 عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهُ قَالَ:
 «اتَّهَزُوا فُرُصَ الْخَيْرِ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ» (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۴۲ و
 غررالحکم، ص ۲۳۶)



نامه - بخش پهارم

سه شنبه ۱۴ آبان ۸۹ - ۱۳۹۳/۱۰/۲۷

«در شیراز نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد
هر چه بود از آنجا نشأت گرفته است»
درباره این نامه آخر که صحبت می‌کردیم
این را گفت!
آخرین نامه از مجموعه اول
همانی که متنش را تحلیل کرده بودم
در گفتگویی که قبلاً داشتیم [اینجا] (پاسخ پرسشهایت - بخش دوم)
اما متن کاملش
در همین بسته‌ای بود که به من داد
می‌گفت: «نامه‌نگاری‌ها تا چند وقت ادامه داشت»
مهم‌ترین هایش همین‌هایی بود که دیدید
محوری‌ترین هایش یعنی!



[illegible]

«دو بار پشت سر هم قهر کرد

وقتی از شیراز بازگشت»

پدر و مادر زن قصد شیراز کرده بودند

اجازه خواست که با آنها برود شیراز

زوج هم اجازه داد

سه روز شیراز بود

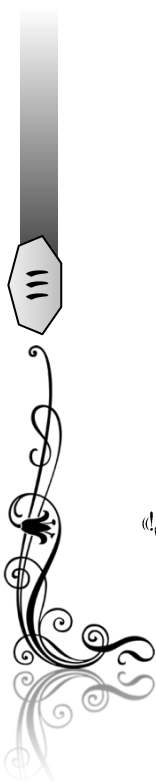
می گفت از شیراز که برگشت دیگر آدم قبلی نبود
احتمال می داد خیلی حرفها زده شده باشد در این سفر
و به گمانش با مشورت پدر به جمع بندی های جدیدی رسیده است
شاید نظر سایر اقوام هم تأثیر داشته است در تصمیم
«بیشتر اقوامشان شیراز هستند، خُب!»

سه روز بعد شروع کرد
«آن روز نمی دانستم جریان چیست
امروز اما که می نگرم
گویا نقشه های در کار بوده است
همه چیز به گونه عجیبی هماهنگ بود!»
زوج می گفت:

«سه روز نشده که از شیراز برگشته
گفته که می خواهم بروم خانه پدرم»
- چرا؟ دلیلش چه بود؟
گفت که دلم برای پدرم تنگ شده است
و اگر اجازه هم ندهی می روم
گفت: «زن برادرم از دفتر رهبری پرسیده است
گفته اند زن هر وقت از لحاظ روحی نیاز به دیدار پدر دارد
اذن خروج از شوهر نیاز نیست»
خندیدم و گفتم: برادر جان این را نیز به تو دروغ گفته است!
دفتر رهبری که نمی تواند حکم واضح شرعی را
به این سادگی تغییر دهد!

البته در دادگاه، بعدترها
همین را تغییر داد

به این که «خودم از دفتر رهبری هر بار که خواستم از خانه خارج شوم استفتاء کردم!»
وقتی از او پرسیدند: «هر بار زنگ زدیدی؟»
گفت: «یک مسأله را چند بار می پرسند؟ یک بار پرسیدم و هر وقت خواستم عمل کردم!»
در جلسات بعدی دادگاه فشارها را که دید



این حرف را هم تغییر داد:

«تازه زایمان کرده بودم و چیزی در خانه نداشتم که بخورم و باید از خانه خارج می شدم!»

اخیراً هم موضوع کاملاً عوض شده است

در جلسه اخیر دادگاه گفت: «شوهرم ۹ بار مرا از خانه بیرون کرده است!» همه این رفتن‌ها را به شوهر نسبت داده!

یک روز رفت خانه پدر

و فردایش بازگشت

دو روز بعد اما

مرحله دوم نقشه آغاز شد

دوباره گفت می‌خواهم چند روز بروم خانه پدرم

زوج گفت: «چیزی نگفتم جز این که راضی نیستم»

و زن گفت: «از دفتر رهبری اجازه دارم!»

می‌گفت بدون این که صدایم را بلند کنم

و یا پرخاش و دعوا

خیلی آرام و باطمینان سه بار گفتم: «راضی نیستم»!

و او خنده‌ای به تمسخر کرد و رفت!

خلاصه از این قهر دوم که بازگشته

نامه فوق را نوشته است

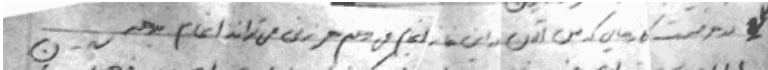
که قصد جدایی دارد

که قصد تحصیل دارد

که قصد کسب هویت دارد

هویتی که با ازدواج فرصت دستیابی به آن را از دست داده است!

چون معتقد شده بود:

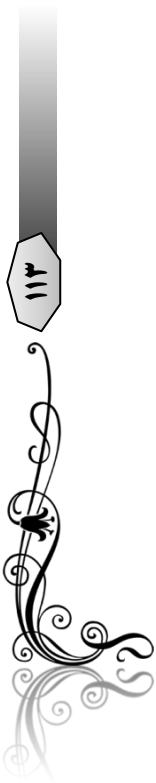


دلیل زوج برای رفتن

در این نامه این‌گونه بیان شده است



که «جایی برای ماندن ندارد»
 زیرا آنقدر بد کرده است
 و آنقدر خوبی دیده است
 که دیگر روی ماندن ندارد و شرم حضور مانع است
 تعجبش از این بوده
 که چرا با این همه بدی که کرده
 با این شخصیت زوج که در نظر او بزرگ آمده
 «زنی به کوچکی من [را] دوست دارد»، چرا...؟!
 اما زوج می‌گفت که پس از خواندن نامه محبت کرده
 و به گمان نگارنده این سطور
 این محبت و «جای ماندن ایجاد کردن» برای زوجه
 نقشه طراحی شده در شیراز را بر هم زده
 گویا قرار بوده همین مستمسک
 شرایط پایان کار را فراهم نماید
 اما نشد...!
 «یک هفته بعد از نوشتن این نامه
 شب عید غدیر
 آن دعوا را راه انداخته
 یکساعت داد و هوار
 بی هیچ دلیلی
 که طلاق می‌خواهد»
 و زوج در تمام این یکساعت سکوت کرده
 و هیچ سخن نگفته
 زن رفت
 بدون این که دلیل قانع‌کننده‌ای برای این کار بیان کند!
 اما قبل از رفتن
 دو نامه دیگر هم در کار بوده است
 البته به سبکی دیگر



با ابتکار زوج!
کوتاه می‌کنم کلام را
و ادامه را به نوشته بعدی حواله می‌دهم!



نامه - بخش پنجم

یکشنبه ۲۳ آبان ۸۹ - ۹:۵ عصر

این سؤال را پرسیده بودم:
از روزی که پرونده خانوادگیات را به وبلاگ زدم
پرسش‌های بسیاری طرح شده
که پرسشی در این میانه شاخص است
آیا زوج توانسته دل زوجه را به دست آورد؟
در این چهار سال مشترک؟
آیا با او نیک‌رفتار بوده؟
و جواب او دسته نامه‌ای بود
و لب‌خندی بر لب
چون همیشه
ماسبق را در چهار بخش به نظر رساندم
اما این چند نامه آخری را...
خودش می‌گفت راضی است
اما ابا داشتم
عفت کلام را خدشه‌دار می‌کند خُب بعضی واژه‌ها
اگر باقی این بحث را تأخیر انداختم
این را در نظر داشتم
اما امروز سراغشان را گرفتم:
«دست از حمایت‌مان برداشتی برادر
تو را هم خریدند؟!»
شانامش را لمس کردم:



نمی‌گویم خریدنی نیستم
 ولی قیمتم آن‌قدر بالا هست که پرداختن نتوانند!
 وعده کردم
 سه دیگر را هم به عرصه اذهان نهم
 و مابقی را بر من بخشید
 که به همین مقدار بسنده شود
 پرسیدم: ابتکاری که از آن سخن گفتی چه بود؟
 این‌که آن «اشتباه‌نامه» را دریافت داشتی
 چه خلأ قیت به کار بستی که می‌ستایی؟
 «دفتری خریدم بغایت فانتزی
 و چند خودکار رنگی اکلیل‌دار
 از آن‌هایی که دختر بچه‌ها خیلی دوست دارند
 و بوی خوبی هم می‌دهد!»
 قضیه از این قرار است
 وقتی اقرار زوجه را در نامه قبلی دید
 که اذعان داشته به درستی زوج
 و «چشم‌پستن‌های» او
 و اعتراف به نادرستی پدرزن
 و «اشتباه آن مرد بزرگ»
 امیدی ایجاد شد در دلش:
 «اگر به زبان اقرار نمی‌کند
 به نوشتن که مقرر شده»
 این را روزنه‌ای قرار دهد
 که آهسته شاید به زبان هم منتهی شود
 می‌خواست «خودشیفتگی» را علاج کند
 اگر چه آن روز نام روزش را نمی‌دانست
 و با واژه «خودخواهی» از آن یاد می‌کرد!
 اولین نوشته را زوج می‌نویسد



به زوجه می گوید که مکانی جدید است برای نوشتن
 اگر در دفتر قبلی بد نوشتیم
 در این خوب بنویسیم
 کلامی عاشقانه
 سخن‌هایی برای این «قربت»
 و رهایی از آن «غربت» دو سویه
 شعری است که خود سروده است
 می گوید برای زوجه
 که فضای جدید گفتمانی را ایجاد نماید
 یک پارادایم متفاوت برای کاهش دوری‌ها:

Subject : _____
 Year . _____ Month . _____ Date . _____ ()

بسم الله الرحمن الرحیم

۵۷۱۰۲۷ / شب ۸۸۶۸۶۲۷

من دعا کنم در هر دو این فرشتا
 با شربت مع سحر نایت و شربت اسب
 کوشش کن این فرسخ
 من دعا می این است :

سوز نایت بر شیر
 رحمت بر درخت
 چشم نایت مستعد
 گزین نایت مشکون
 لب لعل شیرین
 دست نایت بر لعل
 پاکت نایت در سترگ
 در نیت نایت در نیت
 حرارت نایت در نیت ، تا کند زانو
 تا بر کعبه کند زانو فرسخ را در پیش

در نیت نایت در نیت
 در نیت نایت در نیت
 در نیت نایت در نیت
 در نیت نایت در نیت

می‌بینید تصمیم قاطع زن را برای ترک شوهر؟!

آیا جواب آن این بود؟!

یک نامه دیگر هم هست

در قسمت بعد...



فقه زندگی

شنبه ۱۷ مهر ۸۹ - ۳۰۴۷ عمر

این هم خبر:

« رای دادگاه »

نظریه شکایت شاکیه و اظهارات و اقرار متهم
مدتی که در منزل پدری بسر می برد و عدم پذیرش او برای بازگشت به زندگی در جلسه دادگاه
ومدافعات بلاوجه او اتهامات انتسابی به نامبرده محرز و مسلم بوده و در خصوص ترک انفاق ،
مستنداً به ماده « ۶۴۲ ، قانون مجازات اسلامی به تحمل یکمصد روز حبس محکوم می نماید .

روز یکشنبه ۱۳۸۹/۱۱ رأی صادر شده است!

گفتم: مگر رأی عدم تمکین نداشتی؟

این رأی مورخ ۱۳۸۹/۲/۷ منظورم بود:

با توجه به اظهارات طرفین و محتویات پرونده

از آنجا که علقه زوجیت دائم آنان از نظر دادگاه محرز است و از سوی دیگر در نکاح دائم زوج باید از زوج تمکین داشته باشد و دلیلی که موجب عدم تمکین خوانده باشد ارائه نگردیده است لذا خواسته خواهان را به حق دانسته و در اجراء مواد ۱۱۰۲ - ۱۱۰۵ - ۱۱۱۴ قانون مدنی رأی بر الزام خوانده به تمکین از خواهان صادر و اعلام می گردد رأی صادره حضوری و با توجه به رأی وحدت رویه شماره ۵۹۳ - ۱۳۷۳/۹/۱ د یوان عالی کشور قطعی است .

جوابش: این دادگاهی که ما رفتیم

کاری به آن دادگاه ندارد

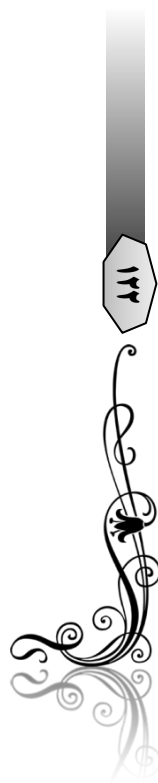
کاری به قوانین مرسوم هم ندارد

با ادله و شهود و قسم و این چیزها هم کار نمی کند

این جا فقط «یقین قاضی» ملاک است!



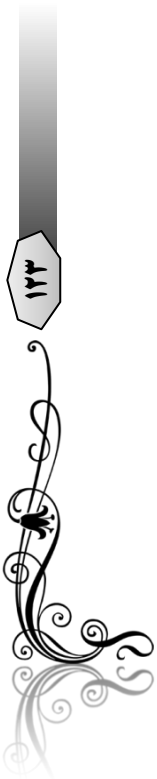
گفتم: «خدا حافظ زندانی!»
خندید و رفت...
رفت که سه ماه دیگر باز گردد!



پس گرفتند

دوشنبه ۲۶ مهر ۸۹ - ۱۳۸۹ ع

- راست راست در خیابان می چرخي؟!
مگر زندان نرفته‌اي هنوز؟!
با مطاييه جوابم داد که کم نياورده باشد:
«دوست داري چپ چپ بچرخم?!»
حرفش اين بود که اولاً
تا بيست روز مهلت اعتراض و استيناف و تجديد نظر است
که هنوز اين مهلت به نهايت نرسيده و ثانياً
اعتراضم آماده شده
آخرين مراحل را طي مي کرد که
زنگ زندان از دادگاه: «بيا باز هم کار داريم با تو!»
«خودت مي داني که هر بار زنگ مي زنند
چقدر بدن آدم مي لرزد!
يك کلمه هم عادت ندارند بگويند براي چه بايد بياي!»
اولين روزي که گفتند بيا هم همين بود
دي ماه سال ۱۳۸۸
زنگ زده: «فردا ساعت ۱۰ اين جا باش»
مي پرسى: کي از من شکايت کرده؟
جواب نمي دهد
مي پرسى: چه شکايتي شده؟
مي گويد: وقتي آمدي مي فهمي!
جالب اين که پس از يك سال که پرونده در جريان بود



یکبار هم نگفتند و نشان ندادند که متن دادخواست شاکی چه بوده است!
چند بار پرسیدم که متن شکایت؟
گفتند: مهم نیست، شما به سؤالات ما جواب بده!
حق هم نداری پرونده را ببینی
چه برسد یه این که از روی آن کپی هم بخواهی برداری!
- مگر تفهیم اتهام حق قانونی هر متهمی نیست؟!
در دادگاه‌های عادی بعله...
ولی دادگاه خاص... ظاهراً این طور که بنده دیدم... نه!
- رفتی...؟ چه شد؟
رفتم و گفتند: زن شما شکایت خود را پس گرفته است.
یک امضایی از بنده گرفتند که هیچ اعتراضی به هیچ چیز و هیچ کس ندارم
و پرونده را بستند.
- حالا فکر می‌کنی چه شده که پس گرفته‌اند؟
از ابتدا هم احتمال پس گرفتن را می‌دادم
ولی فقط در حد احتمال
زیرا این صد روز ریشه خاندان‌شان را می‌خشکاند
آبرو و اعتبارشان را یک شبه بر باد می‌داد
این‌ها حتی خبر زندان کردن داماد را
به اقوام خود نداده بودند
چراغ خاموش رفته بودند تا لب زندان
معلوم بود که چقدر در هراس بودند که متهم شوند
- متهم به چه؟
خودت می‌دانی
خانواده‌ای که کسی را به خاطر نپرداختن نفقه‌ای که وظیفه‌اش نبوده
به زندان بیاندازد
شهره آفاق می‌شود
به زشت کاری و بداندیشی!
اقوام و آشنایان که می‌شناسند



و خبر دارند دختر به قهر خانه پدر رفته، نه به اجبار شوهر!
 کدام شوهری این قدر نفهم است
 که زن را از خانه بیرون کند و بچه را نگهدارد؟
 اگر بدکار باشد همه را با هم بیرون اندازد
 و اگر اهل محبت و فرزندداری باشد
 که زن را بیرون کند؟! تا از درس و کار و زندگی باز بماند به نگهداری فرزند؟!
 همین که یک سال فرزند را خود نگهداری کردم
 بینه‌ای بود قویم
 و شاهدی بی‌بدیل
 بر حقانیت در این دعوی ظالمانه
 نظر تو چیست؟
 گفتیم: برادر من نیز یک نکته دارم و چند وجه
 نکته‌ام این که
 در این مدت زمانی که از حال و احوال دادگاه‌ها خبر دارم
 به یک اعتقاد جازم رسیدم
 در هر دعوای خانوادگی
 آن طرفی که فرزندان را در اختیار دارد
 قطعاً بر حق است در دعوا
 حالا تو قبول نمی‌توانی
 بگو در نود درصد پرونده‌ها...!
 من دادگاه‌ها را این گونه دیدم
 و همیشه این طور اتفاق می‌افتد
 اما در این که شکایت را پس گرفته‌اند
 چند وجه در ذهن دارم
 که ضمیمه می‌شود به آن وجه که تو گفتی
 نخست. آبرویشان در خطر بود
 که اگر داخل می‌شدی
 و خبرش منتشر می‌گشت



بد و بیراه‌ها از هر کرانه برمی‌خواست بر این بی‌داد
 دویم. دادخواست طلاق‌ی است که دادی
 احضاریه برای طلاق را که دیده‌اند
 خب می‌دانی از ابتدا هم قصدشان جدایی نبوده
 اگر چه ادعا کرده باشند
 که می‌دانستند و می‌دانند
 و بی‌خبر نیستند از نعمات این زندگی
 دیگر سر خودشان که نمی‌توانند کلاه بگذارند!
 هدف رفتن و بُل گرفتن بود
 که توپ به بدنشان خورد و سوختند
 شکایت را پس گرفتند که تو طلاق را متغی کنی
 که دادگاه آن هفته بعد است
 سیم. اینترنت را دست کم مگیر
 حوادث وقتی به روز اینترنتی می‌شود
 خیلی‌ها مجبور به مصالحه و تفقد و کوتاه‌آمدن...
 مگر نمی‌بینی که ویلاگم را
 در اختیار پرونده زندگی تو گذاشته‌ام
 فکر می‌کنی این بحث‌ها
 تأثیر در پس گرفتن شکایت نداشته است
 وقتی «متن حکم دادگاه» روی ویلاگ رفت
 فکر می‌کنی زنگ‌خور تلفن‌شان بالا نرفته است؟!
 البت که رفته! بدجور هم!
 مگر کشک است
 اول هم دوستان نزدیک، رفقا و اقوامشان
 که این چه پلشتی است با داماد...
 ما او را دیده‌ایم و می‌شناسیم
 معتاد بوده؟ دست بزن داشته؟ لیاقت زندان چه؟!
 این وجه نیز خالی از قوت نیست، بدان بیان‌دیش!



چهارم. شاید هم واقعاً پشیمان شده و قصد بازگشت دارد...
این وجه را که گفتم، برآشفتم:

«سخره بگیر مرا برادر

به خنده هم نیاور که سینه‌ام سوزان است
و سرفهام می‌آید»

نظرش این بود که اگر پشیمان باشد
و بخواهد بازگردد

قلدری و گردن‌کشی چرا...؟

می‌گوید تماس‌های تلفنی اخیری با مادر و پدر شوهر داشته است
و حرف‌ها همان حرف‌های سابق

هنوز هم نه معذرت می‌خواهد و نه دنبال استعذار است
گویا می‌خواهد او را ببخشند

همین که زنگ می‌زند مشعر این معناست
ولی بدون این که یک قدم به عقب برود!

نهایت آزمندی به کرم دیگران!

گفتم: خب بگذار با همان تکبر و غرور بازگردد، چرا که نه؟!
لبخند زد: این را ببین! آن وقت ترها نوشته است:

چه شرط مهریه دارم دیگر؟ قسم در آید با منم با خانواده منم در حد شریفات باشد.
من زن سه سیم و هجدهم کرم من انشائیات زیادی باشد.

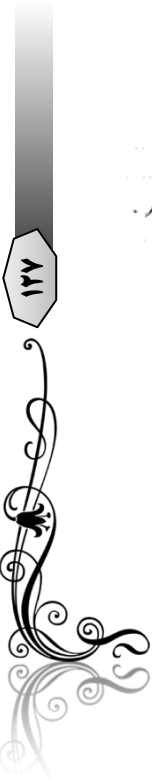
خندیدم: تو چقدر از این کاغذها زیاد داری...

نکند شبها مخفیانه زیر پتو می‌سازی و روز هوا می‌کنی؟!

پُکید از خنده: آنقدر دارم که یک‌سال دیگر ویلاگت را پر هیجان نگهدارم!
و کاغذ بعدی را درآورد.

یادت که نرفته وقتی مهریه می‌خواست؟!

به دروغ «لذا توانایی درآمد ماهیانه چند میلیون تومان را دارا می‌باشد» توجه کن:



گفتم: این‌ها درست، ولی فراموش نکن
 که در خانه شوهر بیش از اندازه
 به او خوش گذشته و متنعم شده است
 در تمام این چهار سالی که در منزل زوج بوده...
 این نوشته را به خاطر داری:

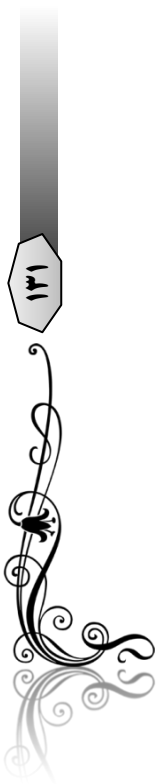
الحاکم بن عمار بن حبیب بن اسیم بن لؤلؤ بن داج بن عمار بن لؤلؤ بن داج
 بن داج بن عمار بن حبیب بن اسیم بن لؤلؤ بن داج بن عمار بن لؤلؤ بن داج

و چند نوشته‌ای که قبلاً نشانم دادی؟!
 و ادامه دادم: دلش را صابون زده است
 که فصلی دیگر در خانه شوهر ریاست کند و تن‌پروری!
 هندلی زد به گوشه لب و با لبخندی تلخ:
 «برادر عزیزم! مگر این‌همه نمی‌گویند ممه را لولو برد؟!
 نادان باشد آن‌که امید بندد به بازگشت لولو!»

رنج فرزند

دوشنبه ۱۷ آبان ۸۹ - ۱۴۵۱ هجری

مسافرت بودم چند روزی
ضرورتی رخ نمود و منبری داشتم
جایی نزدیک خانه پدری
فرصتی شد و دیدار کردیم
بعد از مدتی بی خبری
با صاحب پرونده‌ای که بر این وبلاگ عرضه کرده‌ام
به پرسه اخبار جدید
حالش خیلی بد بود
کمرش گویا راست نمی‌شد
صدایش به شدت می‌لرزید
به سختی سخن آغاز کرد
و ماجرای عجیبی گفت
به دنبال پرونده خانوادگی:
«ظهر هنگام با سه مأمور نیروی انتظامی
به در خانه آمد
زوجه همراه با برادر خود
ماشین پدرشان هم بود»
پرسیدم این بار چه دادخواستی برایت داشتند؟
«آمده بودند فرزندان مشترک را ببرند»
تعجب کردم
مگر نگفتی در دادگاه قبلی



همین یک هفته پیش

قاضی پرسید از حضانت

و زوجه گفتی که حضانت را تعلیقی کرد و نپذیرفت؟!

یک هفته بعد از دادگاهی که حضانت را نخواست

زوجه این بار «دستور موقت» بردن فرزندان را گرفته بود

به قاضی گفته پنج ماه است فرزندان را می خواهم و نمی دهند

ظاهراً چیزی از گریه نیز چاشنی ادعا کرده است

«والله قسم بچه ها را تا این لحظه نخواست

در صورت جلسه دادگاه هم ثبت شده!»

-از دروغگویی زنت تو که نباید شگفتی کنی!

گفتم: برادر جان... تو بدتر از این دروغ ها را برایم تعریف کرده ای

که از زنت شنیده ای و در دادگاه بیان داشته است

می گفت به دادگاه رفته

همین دوست ما

که خبر بگیرد از آنچه واقع شده

مسئول اجرای حکم می گوید

ایشان درخواست داده و قاضی دستور موقت صادر کرده

و شما اگر فرزندان را ندهی

ما مجوز «فک قفل» می دهیم

منظورش این بود که نیروی انتظامی در خانه شما را خواهد شکست

و بچه ها را عدوانی خواهد برد

می گفت آن چنان در دادگاه عصبانی شده

فریادش بلند شده

دوست ما روی میز منشی دادگاه کوبیده

و داد و هوار کرده است:

«گوسفند که نیستند مأمور بیاید و ببرد

جهیزیه نیست که با مأمور آمدند و بردند

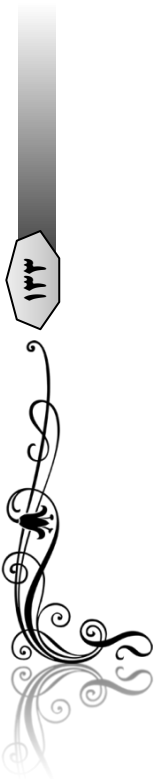
این ها انسانند



این زن اگر حس مادری ندارد
و می‌خواهد با رعب پلیس دل فرزندان را بترکاند
شما انسانیت ندارید؟! شما آدم نیستید؟!»
مسئول اجرای حکم
می‌گفت که استعذار کرده
و دعوت به آرامش
او را نشانند روی صندلی
و گفت: قاضی دستور داده است و ما مجبور به اجرا هستیم!
فریاد را ادامه داده است:
«یعنی این قاضی اینقدر نفهم است
این قاضی شعور ندارد؟!»
قصد داشت داخل اتاق قاضی هم بشود و دعوا را به نهایت بکشاند
اما مانع شدند که جلسه دارد و ...
- نترسیدی همان‌جا بازداشت کنند و بگیرند، دادگاه با کسی شوخی ندارد!

«حال خودم را نمی‌فهمیدم
نیم‌ساعتی دادگاه را روی سر خود گذاشتم»
می‌گفت: مسئول اجرای حکم احترام پیغمبر را نگهداشت
گفت: ما جواب سیادت شما را نمی‌توانیم بدهیم.
بنده خدا به مسئول اجرای حکم هم گفت:
«آیا زوجه نمی‌توانست دو روز قبل خبر دهد
نه، یک روز قبل
باید سر زده می‌آمد و این هول و ولا را در دل بچه‌ها می‌انداخت؟!»
در نهایت؛

«حکم قاضی بود
و حکم را که نمی‌شود اطاعت نکرد
نمی‌توانستم که از حکم قاضی فرار کنم
چه که حکم ظاهری الهی است
تسلیم شدم و فرزندان را تحویل دادم!»



همین امروز ظهر می‌گفت در دادگاه صورت جلسه کردند و بردند!
 پرسیدم مگر پدرزنت بچه‌ها را از خانه بیرون نیانداخته بود
 و به زور در خودروی برادرت
 مگر زنت تهدید نکرده بود حضانت فرزندان را قبول نخواهد
 تا تو را به استیصال بکشاند
 که از ترس نگهداری فرزندان...

صحبت کردیم

گفتم: برادر جان!

این بردن هم تاکتیکی است

نقشه پدرزن پشت آن است

هم تو پدرزنت را می‌شناسی

هم من از تمام این قصه‌ها

او سمند خود را بی‌خود تحویل کسی نمی‌دهد

و او پسرش را بی‌جهت مأمور کاری نمی‌کند

اگر پسر را با خودرو مأمور این عملیات کرده است

نقشه جدیدی در راه است

این‌بار می‌خواهند عاطفه مادری تو را به جوش آورند!

همان حس مادری که یک‌سال فرزندان را با آن نگهداری کردی

منتظر باش که شکایت جدیدی در راه است

این‌بار نفقه فرزندان را اجرا خواهند گذاشت

خیلی زمان نخواهد گرفت

ندیدی مگر در عنوان دادخواست چه نوشته‌اند:

خواسته یا موضوع و بهای آن	حضانت فرزندان تا یازدهگی با دیوانه‌ترین نفقه
دلایل و	

بچه‌ها را بردند تا حمله را از زاویه جدیدی بازآغاز کنند

پدرزن هنوز مستأصل افشاگری توست

از بحران مشروعیت رنج می برد
او دست برنداشته است
منتظر باش!



پنج شنبه ۲۷ آبان ۸۹ - ۹۰۵۷ هجری

بدون هیچ توضیحی:

زن: «من که دارم به شما زنگ می‌زنم
همین الآن خدا شاهده هر دفعه زنگ زدم قایمکی دارم زنگ می‌زنم»
مادرشوهر: «چی؟ چرا؟ دزدی کردی مگه؟»
زن: «نه، به خاطر این که اطرافیان سر منو می‌برن اگه بخوام برگردم!»

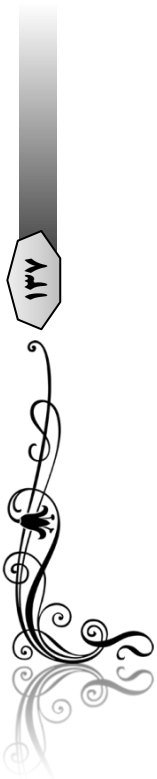
مادرشوهر: «اون ۱۶ نفر اقوامتون تهمت زدند، به چیزی که ندیده بودند شهادت دادند
کدومشون دیدن که شوهرت تو رو از خونه بیرون کرد؟! یکیشون بیاد دادگاه شهادت
بده!»

زن: «شما مسلمانید، روزی ۵ بار نماز می‌خونید
توی رکعت دومش می‌شینید اشهد می‌خونید
أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمداً عبده و رسوله
درسته؟»

مادرشوهر: «بله»

زن: «یعنی شهادت می‌دهم پیغمبر عبد و فرستاده رسول خداست
شما دیدید که پیغمبر فرستاده خداست؟! ندیدید که!»
مادرشوهر: «این چه استدلالیه؟! شاهد باید با چشم خودش ببینه»
زن: «کی گفته؟! شما مگه درس حوزه خوندید؟!»

مادرشوهر: «حالا تو پدر بچه‌هاتو بندازی زندان کیف می‌کنی؟»
زن: «من نمی‌خواستم بندازمش زندان



فقط این حکم رو گرفتم که اینقده هارت و پورت نکنه!
شما فکر می‌کردین من توی دادگاه محکوم می‌شم
دیدین نشدم!»

زن: «توی این ده ماه می‌تونستم پدرشو در بیارم
بدتر از این چیزی که اتفاق افتاده
می‌تونستم برم شکایت نفقه هم توی دادگاه بکنم
ولی نمی‌خوام زندگیم از این بدتر بشه
این که تازه یه حکمشه
می‌تونم ده تا حکم دیگه هم براش در بیارم بشه ۳ سال زندان!»

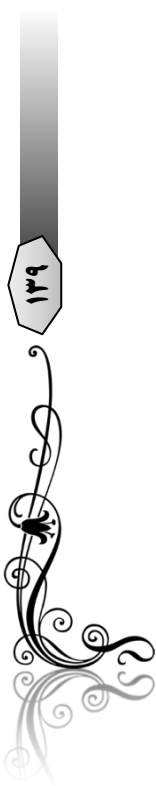
زن: «الآن همه برادرا، خاله‌ها، فامیل‌ها می‌گن اینو بندازش زندان
می‌گن خُلی اگه اینو نندازی زندان!
خدا شاهده یک نفر اینور قائل نیست برگردم سر زندگیم
حتی می‌گن بچه‌هارم نگیر
همه می‌گن اینو بندازش زندان آدم شه»

زن: «من چون یه بزرگ‌تری رو قبول دارم
حرف یه بزرگ‌تر رو آدم باید گوش کنه
چون ما جوونیم خیلی چیا حالیمون نمی‌شه
باید حرف یه بزرگ‌تری رو گوش کنیم
حرف بابامو دارم گوش می‌کنم»

زن: «اگه شما کاری نکنید [برای کمک به بازگشت بدون قید و شرط]
من یهو عصبانی می‌شم اینو می‌ندازم زندان‌ها»
مادرشوهر: «من چکار باید بکنم؟»
زن: «من این فشار رو میارم
من وظیفهام بود که بگم!»



پ.ن: اطلاعات را که داد از دادگاه پرسیدم
«سه دادگاه در پیش دارم؛ ۸۹/۹/۷ و ۸۹/۹/۸ و ۸۹/۹/۱۶»
تعجب کردم: چقدر زیاد؟
«در این یک سال میانگین ماهی دو سه دادگاه داشته‌ام
دیگر عادت کرده‌ام!
نگهبان‌های دم در دادگاه شهید قدوسی هم دیگر مرا می‌شناسند
هر بار که می‌روم احوال‌پرسی می‌کنند!»



مام‌البواص

شنبه ۲۹ آبان ۸۹ - ۱۴ مهر

دیدارمان این‌بار اتفاقی نبود

خودم خواستم بیاید

که درباره یک نظر مباحثه کنیم

گفتگو و بدانیم مشکل چیست

پرسیدم این کامنت را در وبلاگ دیده‌ای؟

سلام عزیزم

من هم در همان موسسه دوست شما بودم و شش ماه بیشتر است که همسرم ترکم کرده. ظاهراً عام‌البواص این بازیها در آن موسسه کذایی که فرزندان اعضایش تمام در توهم خود در جمع برتر بینی گرفتارند. به دوستان که زمانی دوست من هم بود سلام برسانید و بگویید "الصبر مفتاح الفرج". گرچه پدر زن ایشان حق استادی به گردن بنده هم دارند ولی من در این ماجرا حق را به ایشان نمی‌دهم چون این دوست شما که هم شهری ما هم هست را می‌شناسم. به دوستان بگویید اگر بخواهی پرچمدار انقلاب فرهنگی شوی باید بلاکشی صبورانه را و جبهه همت خود کنی که این تازه اول این ماجراست. به دوستان بگویید خیال نکند فقط او از این مشکلات دارد که همه دارند. یکی خود من که همسایه‌ی دیوار به دیوار پدر زن این عزیزم. به دوستان بگویید من درکش می‌کنم ولی ما پیرو آن پیامبری هستیم که پرچم "الیوم یوم المرحمه" را در فتح مکه بالای در خانه اعدا عدو خویش کوید که ثابت کند "الله اعلم حیث یجعل رسالته" به دوستان بگویید من هم در آن فتنه کذایی خون خوردم و طرف استاد میرباقری را گرفتم ولی به نظرم باید برخی مطالب را از این وبلاگ حذف کنند که خدا هتک حرمت دشمنانش را هم نمی‌پسندد. که خانه امام سجاد پناهگاه آل مروانی شد که در زیارت عاشورا به لعن آنها نشسته‌ایم. به دوستان بگویید من هم در همین امتحان ایشانم امروز. اما همواره باید

به یاد داشته باشیم "الا ولا يحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصبر". به دوستان بگویید منزل من منزل ایشان است و قدوم مبارکش توتیای چشمم اما مصایب ما در برابر مصایب حضرات معصومین بیشتر به گردو بازی کودکان شبیه است ...

خواندنش او را نیز نگران ساخته بود
اگر واقعاً عام‌البلوایی نهاده شده در آن خُرده‌فرهنگ باشد
چیز شگفتی است!

تحلیل مفصل می‌خواهد و باید بر خود لرزد
گفتگو را صرف نظر کردم که صداع خوانندگان نباشد
اما نتیجه؛

آن‌چه از بانی آن مکان دیده‌ایم

جز تواضع نبوده

مگر در بحث علمی گاهی

که رجزخوانی منظور نظر شده

و این نمی‌تواند فرهنگی ایجاد کند

که مشکلات خانوادگی‌اش عام‌البلوا باشد

البته درگیری شدید در کار علمی

و احساس تکلیف انقلابی

و دوری از منابع مالی و زرق و برق‌های جاه و مقام

می‌تواند از علل معدّه باشد برای شکاف خانواده‌ها

اما دلیل اصلی خارج از آن محیط است

نتیجه بحث‌مان این شد

قبول نکردیم این خُرده‌فرهنگ مسئول این نابسامانی‌ها باشد

اما نسبت به پدر زن رفیق‌مان

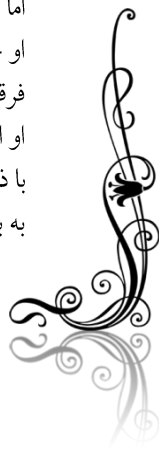
او خُرده‌فرهنگ جدیدی خاص خود تأسیس کرده است

فرقه‌ای که به گونه دیگری می‌اندیشد

او اندیشه و عقلانیت استاذنا را

با ذوق و الهامات قلبی در هم آمیخت

به بهانه «ضرورت تخمین»



به اسم «انقیاد»

وقتی که «طاعت» ممکن نباشد

این مغالطات را مستمسک قرار داده

و ملغمه‌ای ساخته مضّر به حال اطرافیان خود

و البته از مسلک او این عام‌البلوایی مشعشع است!

اما جامعه ایرانی خودمان

فرهنگی داریم که گرفتار و زمین‌گیرمان کرده

چیزی بین سنت ایرانی و آن مدرنیته‌ای

که طاغوت در این کشور تبلیغ کرد

در هر صورت عام‌البلوایی اصلی

در مشکلات خانوادگی

اساسش در جامعه خودمان متشتر شده است

و گرفتاری شکاف‌های خانوادگی جوانان امروز

دیگر مسأله جاری ملّی شده است

و راه حل چندان ساده نیست

وقتی فرهنگ موضوع گرفتاری باشد!

پ.ن. شگفتا که جهزیه‌برون این دوست دوست ما هم

چیزی کم ندارد از جهزیه‌برون دوست ما، بل بیشتر هم!

پرونده شد دو تا

و خوشحالم که وبلاگم مجال همّت مضاعف باشد

در اجتماع نظرات حول هر دوی این ناشزه‌گری‌ها:

بخوانید:

سلام سید خدا

دریا دریا خاطره دارم از این عام‌البلوایی . بعد پنج ماه یک شب شام رفته بودم خانه یکی

از دوستان . خوشحال بودم که بالاخره بعد ماه‌ها تنهایی یکی پیدا شد که یاد مسلم کوفه

موسسه کذایی کند . شام مرغ داد و چه مرغ خوبی بود اگر شیطان زهرمارم نمی کرد .

قبیله ای شیخون زدند به خانه ام . نه حکمی . نه اجازه ای . نه خبری . در تاریکی شب

آمدند . همه فامیل . درست مثل شب عروسی. همانند قوم تاتار تار و پود خانه را غارت



کردند . آنهم چه تار و پودی . جهازی نداده بودند که بردنش اذیتم کند . که گریه بر کهنه پیراهن ربوده شده شهید طف نه به خاطر ارزش پیراهن است که گریه بر غربت مظلوم در میان نامروتی هاست . بردن لیف مستعمل داخل حمام و خمیردندان نصفه توی دست شویی بیشتر بردن آبروی خودشان بود تا بردن جهاز دخترشان . به دوستان بگویند درست است که بیشتر وسایل خانه را خودم خریده بودم و آنچه را بردند هم الان خریده ام ولی آن شب حقیقتاً یاد خیمه های غارت شده کربلا افتادم . همین بود که آرامم می کرد . به دوستان بگویند من درک میکنم چه ها که نکشیده اما معنی امتحان همین است . به دوستان بگویند " لا یجرمنکم شئان قوم علی ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی " ...



انفاق مردانگانه

یکشنبه ۱۴ آذر ۸۹ - ۸:۸ عصر

وقتی قاضی نصیحت می‌کند:)
این از آن شاهکارهایی بود که دیدم
در تمام دوران فعالیت‌های حقوقی
این حکم را آورده بود:

رای دادگاه

در خصوص دادخواست ارائه شده از سوی خواهان
به خواسته حضانت فرزندان مشترک
تا سن هفت سالگی با توجه به اینکه علقه زوجیت دائم آنان از نظر دادگاه محرز است و از سوی دیگر فرزند مشترک بنامهای مذکور دارند که اکنون در اختیار خواهان می‌باشد و با هم اختلاف دارند و جدای از هم زندگی می‌کنند لذا ابتدا آنان را سفارش به تقوای الهی و گذشت از همدیگر و جبران اشتباهات گذشته و توجه به آینده فرزندان خود و **گرچه خواهان اشتباهاتی داشته است ولی** اینکه خواننده محترم توجه کند از تسلل پیامبری است که در مقابل مشرکین مکه پس از فتح مکه فرمود نظر شما چیست نسبت به من گفتند آنت الکرم و ابن الکرم در پاسخ فرمود اذهبوا فانتهم الطلقاء نباید اشتباهات خواهان را بجای رساند که موجب جدائی شود و باید گفت الاحیون ان یغفرالله لکم گذشت داشته باشید تا خدای سبحان هم به شما لطف و محبت کند و در پایان نظر باینکه خواهان فعلا شرایط نگهداری از فرزندان خود را دارد و از نظر روحی و جسمی سالم می‌باشد خواسته خواهان را بحق دانسته و در اجراء ماده ۱۱۶۹ و تبصره ذیل آن از قانون مدنی رای بر تعیین حضانت خواهان از فرزندان مشترک خود با خواننده بنامهای مذکور تا پایان هفت سالگی صادر و اعلام می‌گردد. رای صادره ظرف بیست روز پس از ابلاغ قابل تجدیدنظر در دادگاههای تجدیدنظر استان قم می‌باشد

رئیس شعبه

در شگفت بود

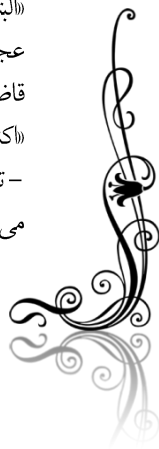
پرسید: آیا چنین رویه‌ای در دادگاه هست

که در متن رای نصیحت نمایند؟!)

عرض کردم: نه برادر!

این رویه معمول نیست

ولی نکاتی هست در دادگاه شما
 که قابل توجه است
 اولین نکته جالب در دادگاه حضانت فرزند
 روشن شدن نادرستی زوجه بود
 قاضی عبارت جالبی به کار برد:
 «من بهترین و سابقه‌دارترین قاضی این مجتمع هستم
 مشکلات زیادی بین زوجین دیده‌ام
 ولی شما هیچ مشکلی ندارید، بی دلیل به این جا کشیده‌اید!»
 می گفت: بنده خدا، قاضی،
 واقعاً به شگفت آمده بود از این که زوجه به چه دلیلی خانه زوج را ترک کرده است
 که یک سال است فرزندان را نزد زوج گذاشته
 بی هیچ دلیلی!
 قاضی از زوج خواست زوجه را به اشتباهاتش ببخشد
 تا باز گردد و مطلب تمام شود
 «به خاطرش آوردم دادگاه یک ماه پیش را»
 قاضی در دادگاه قبلی نیز نصیحت کرده بود
 طرفین را گفت: «همین جا به قرآن قسم بخورید
 تا گذشته را فراموش کنید و الآن به زندگی باز گردید»
 زوج همان لحظه پذیرفت و آماده قسم شد
 قاضی رو به زوجه کرد
 «من باید با مشاورینم در میان بگذارم»
 عین عبارتی است که زوجه گفته است و از دادگاه خارج شده‌اند
 «البته الآن منکر هستند»
 عجیب است به این راحتی انکار...
 قاضی ماجرای گذشته را به یاد آورد
 «اکنون چه؟ می بخشی که باز گردد؟»
 - تو چه گفتی برادر؟
 می گوید به قاضی گفته است



از هفت هشت ماه پیش همیشه همین یک شرط را داشتم:

«زوجه به مقداری دروغ در دادگاه گفته است

که نوشته‌اش سه صفحه بالغ شده

و دو صفحه هم دست‌نوشته دروغ دارد

و آن استشهادیه ۱۶ نفر که اقوام‌شان به دروغ امضاء کرده‌اند

کتاباً بنویسد که آنچه نسبت به شوهر داده در دادگاه کذب است

و برگردد!»

قاضی نوشت و از زوجه خواست که امضاء کند

زوجه اما با این که تلویحاً پذیرفته بود دروغ‌گویی را

حاضر به امضاء نشد

و گفت: «فقط بنویسید: قبول دارم که شکایت کردیم به دادگاه اشتباه بود، تا امضاء کنم!»

– حالا چرا این قدر اصرار داری به نوشتن؟

داورشان راست می‌گوید که نوشته هیچ تضمینی نمی‌دهد

«توانایی اقرار به نادرستی را ملاک گرفته‌ام»

می‌گوید قادر نیست با یک فرد نارسیست زندگی کند

چون به اندازه کافی مازوخیست نیست!

می‌گوید باید احرار کند که زوجه سلامت روحی خود را بازیافته است

و بیماری شخصیتی از او دور شده

و شاخص آن همین اقرار به خطا و نادرستی است!

گفتم: مگر نگفته بودمت که بیماری شخصیتی درمان ندارد؟! به نقل آن استاد

روانشناسی؟!

این شده که قاضی در رأی صادره

به شگفتی گرفتار

عجایی در کار انداخته

«فقط یک اعتراض به قاضی دارم»

– چه؟

او که می‌داند فرزندان پیش زوج بوده‌اند یک‌سال

چرا نوشته است: «اکنون در اختیار خواهان می‌باشد»



انصاف این بود که بنویسد:

«اکنون به حکم دادگاه در اختیار خواهان قرار گرفته است»

سه هفته قبل از دادگاه

زوجه با دستور موقت همین قاضی مأمور آورد و بچه‌ها را گرفت!

«این را از قاضی نمی‌بخشم»

عرض کردم برادر

اگر آن دستور موقت نبود

و بچه‌ها نزد تو بودند

کار بر قاضی دشوار می‌شد

و صلاحیت مادری زیر سؤال می‌رفت

و آن دستور موقت آتش تهیه این حکم حضانت بود

ضرورت داشتن وکیل به همین نکته‌ها بر می‌گردد، آن‌ها وکیل دارند!

اما در خصوص فتح مکه:

«قَالَ أَبَانٌ وَ حَدَّثَنِي عِيسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْقُمِّي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: ... قَدْ عَهَدَ رَسُولُ

اللَّهِ ص إِلَى الْمُسْلِمِينَ أَنْ لَا يَقْتُلُوا بِمَكَّةَ إِلَّا مَنْ قَاتَلَهُمْ سِوَى نَفَرٍ كَانُوا يُؤَدُّونَ النَّبِيَّ

ص مِنْهُمْ مَقِيسُ بْنُ صَبَابَةَ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ خَطَلٍ وَ

قَيْتَانِ [قَيْتَان] كَانَتَا تَغْنِيَانِ بِهِجَاءَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ قَالَ أَقْتُلُوهُمَا وَ إِنَّ وَجَدْتُمُوهُمَا

مُتَعَلِّقَيْنِ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ...» (بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۱۳۱ - كشف الغمة، ج ۱، ص ۲۱۸ -

كشف اليقين، ص ۱۴۲ - المناقب، ج ۱، ص ۲۰۸)

رسول خدا(ص) گفته شده ده نفر را نبخشیدند، چرا؟ این را قاضی باید پاسخ گوید!



بی هیچ قضاوتی

پنج شنبه ۱۸ آذر ۸۹ - ۱۱:۴۳ عصر

تحولات چند سال اخیر در عراق
فضای خوبی ایجاد کرد برای از هم پاشیدگی منافقین
افشگری‌های جالبی در این عرصه‌ها صورت گرفت
توسط کسانی که درون این سازمان منحرف بودند
خانم بتول سلطانی عضو جدا شده شورای رهبری سازمان مجاهدین خلق
در مصاحبه با بنیاد سحر
از درون سازمان گزارش‌های جالبی داده
توصیه می‌کنم در سایت‌شان خودتان بخوانید: <http://www.iran-interlink.org/fa>
اما؛

بخش‌هایی توجهم را بسیار جلب کرد
شباهت به مورد دیگری داشت
این چند فصل را بخوانید، تا مورد را بگویم:
«زمان ارتقاء درجه در سازمان شروع شد
گفتند می‌خواهیم زن‌ها را رها کنیم، زن‌ها را مسئولیت‌پذیر کنیم
زن ضعیف را می‌خواهیم مسئولیت بدهیم.
در سال ۱۳۷۰ بحث طلاق اجباری پیش آمد
گفتند هر کس می‌خواهد ادامه این مسیر را بماند باید از شوهرش طلاق بگیرد
به این ترتیب در یک فضای ساختگی و احساسی هر کس می‌خواست حلقه‌اش را
زودتر در بیاورد
و از شوهرش طلاق بگیرد تا بگویند او رها تر و بهتر است»

«رجوی اعلام داشت که می‌خواهد زن‌ها را با این فرصت رشد بدهد. او گفت که می‌خواهد تمامی سازمان را دست این زن‌ها بدهد و این مسائل را طوری بیان می‌کرد که هیچ تردیدی در انجام آن نخواهد بود. برای اینکه در این خصوص به اصطلاح خودش مشکلی پیش نیاید، همه اعضای شورای رهبری را به عقد و صیغه خودش درآورد»

«توجیه می‌کردند جنس رابطه و ذوب تو در رهبری خیلی فرق می‌کند با جنس و ذوب شدن در گذشته

مریم اعضا را به اصطلاح توجیه می‌کرد
به ما می‌گفت: شماها از این پس در حکم زن‌های مسعود هستید و مسعود شوهر شماست

صریح می‌گفت منظور من این است که شما همه به مسعود محرم هستید
به قول خودش محرم ایدئولوژیک هستید
بطور رسمی جلسه‌ای برای این مراسم شبیه مراسم عقد‌های معمولی وجود دارد
مسعود وارد جلسه می‌شد، آتراکت می‌داد، همه می‌رفتند وضو می‌گرفتند و بر می‌گشتند
مسعود خطبه عقد را می‌خواند و زن‌ها یکی یکی بله می‌گفتند»

«مریم در موضوع نوع و جنس محرمیت زن‌ها با مسعود اینگونه توجیه می‌کرد که: محرمیت ایدئولوژیک بالاترین مدار محرمیت در سازمان است
یعنی از مدار محرمیت عادی و زناشویی که یک روحانی با خطبه عقد جاری می‌کند، بسیار بالاتر است
او به این ترتیب به این عقد و مراسم هم جنبه عقد معمولی و به اصطلاح شرعی کردن رابطه را می‌داد
و هم اینکه آن را در دستگاه فکری خودش می‌برد و به اصطلاح جواب می‌گرفت»

«اما در مورد شکل اجرایی و مسائل مربوط به حاشیه و متن این مراسم برگزارکننده این جلسات خود مریم بود.

سناریو اینطور پیش می رفت که ابتدا مریم از مسعود می خواست وارد این جلسه بشود علی الظاهر مسعود هم با اکراه و اجبار وارد این جلسه می شد که نمی خواهد وارد چنین جلسه ای بشود، اما به اصرار مریم وارد می شود. جالب تر اینکه مریم سر اعضای شورای رهبری منت هم می گذاشت که چون می خواهیم از شما مسئله و تضاد را حل کنیم، دست به این کار می زنیم. می گفت ذهن شما هنوز درگیر آن محدودیت ها و محدودیت های شرعی و سستی است

این می تواند در ادامه کار باعث بروز مشکل بشود بنابراین ناگزیریم تضادهای شما را حل کنیم. خطبه عقد هم دقیقا به همان شکل سستی خوانده می شد، و بله گرفته می شد. هر سری به سری که اعضای شورای رهبری انتخاب و یا جابجا و جایگزین می شدند یکی یکی به عقد رجوی در می آمدند»

«آنها خطاب به رجوی می گفتند تو حجت زمانه ای در باب نوآوری هایی که رجوی در تفسیر و تاویل آیات و روایات می کرد از جمله همین بحث جهاد اکبر یا مثلاً بحث گذاشتن از خود یا مفهوم فدا و صدق به او سیمایی می بخشیدند که گویی در مدار و جایگاهی همطراز با نعوذ بالله حضرت علی (ع) و حضرت محمد (ص) است! در خصوص تشکیل شورای رهبری و یا دیدگاه هایی که درباره زن مطرح می کرد مدعی بود اینها دیدگاه های پیامبر (ص) در زمان خودش است که بواسطه جهل حاکم بر مردم حضرت نتوانسته اجرا بکند اما در عصر حاضر از طریق او دارد محقق می شود.

در واقع می خواست بگوید کاری که الان من می کنم ادامه خواسته آنها است.»

«یادم می آید یکی از زن های شورای رهبری می گفت: من خوانده ام که زن ها در زمان پیامبر به عقد حضرت رسول (ص) در می آمدند، تا گناهان شان پاک شود و تلاششان این بود که در نزد ایشان جایگاه بالاتری داشته باشند

با چنین قیاس های مع الفارقی سعی می کردند نسبت رجوی و خودشان را با یکدیگر
توجیه و تئوریزه بکنند.

در این زمینه ها تلاش می کردند موقعیت رجوی را با امامان (ع) مقایسه و نتیجه گیری
خاص خود را بکنند.

حالا به این مکالمه پدر و دختر توجه کنید:

دختر: «الآن زن ها چکار می توانند بکنند؟»

شما می گویند ۱۵ درصد از زنان جامعه که زن های سستی هستند دارند زجر می کشند

پس ما هم بی قید و شرط بشویم تا زجر نکشیم؟»

پدر: «نه، آنهایی که غیرسستی هستند نیز جور دیگری زجر می کشند، آن ها برای رسیدن

به دنیا ریاضت می کشند»

دختر: «ولی خودشان احساس نمی کنند دارند زجر می کشند، احساس می کنند آزادند.

مهم آن چیزی است که آدم احساس می کند، مهم آن چیزی نیست که واقعیت دارد»

پدر: «حالا اگر بخواهیم یک حرکتی و جریانی راه بیاندازیم برای ارائه راه حل مشکلات

زنان در جامعه،

یعنی بخواهیم یک تشکیلاتی راه بیاندازیم،

باید شورای محارم درست کنم.

یکیش تو هستی که دختر می، یکی همسر مه، حالا مثلاً دو تا سه تا دیگه هم لازمه ...»

دختر: «چرا باید محرم باشه، بدون محرمیت نمیشه؟!»

پدر: «نه، معذرت می خواهم! ما باید کار گروهی کنیم، من باید چند تا محرم داشته باشم،

حداقل سه تا معاون می خواهم...»

دختر: «خب، سه تا هست که؛ من، مامان، خانم ...» [زن دوم پدر را نام برد]

پدر: «تو...؟! متأسفم، باید بری تازه از اول آموزش ببینی!» [خنده بلند پدر]

دختر: «اتفاقاً من از همه این ها جوان ترم و نیرویم از هر دوی آن ها بیشتر است»

پدر: «جوانی فایده نداره، عقبی...، تو مشکل خونه و بچه و این ها داری، تو یه شوهری

داری که به تمام وجوه می خواهدت» [با خنده]

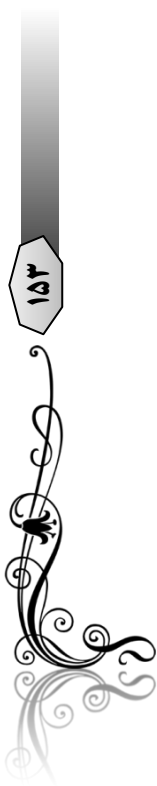
دختر: «خب، استعفا می دم!» [یعنی طلاق می گیرم]



پدر: «موقعی که در لبه لبه این کار بودی [استعفا] نکردی، بهت گفتم اون موقع هم [که طلاق بگیر]

نیومدی! دیگه تموم شد، برو بشین تو خونه»

دختر: «نمی‌تونم تو خونه بشینم!»



دوشنبه ۲۲ آذر ۸۹ - ۱۴۱۲ هجری

یکی از اعضای شورای رهبری است
در سازمان مجاهدین خلق
یا همان منافقین
سال‌ها رجوی را پرستیده است
مانند یک بت:

«... بعد به عراق آمدم با این حقیقت مواجه شدم
که شخصیت مسعود مثل یک بت
و شاید هم در حد خدا
پرستیده می‌شود.

پیشتر ... بخشی از این سوال و کنجکاوی ذهن مرا به خودش مشغول کرده بود
بعد که به عراق آمدم

در جریان آموزش‌هایی که می‌دیدم
... به تدریج این کنجکاوی در من قوت گرفت
که او واقعا چه کسی است

و چه تفاوت‌هایی با دیگران دارد
که این همه در معرض تکریم و احترام است»
حالا از او می‌پرسند: چرا؟

دیگران می‌پرستیدند، تو چرا؟!
و او توضیح می‌دهد:

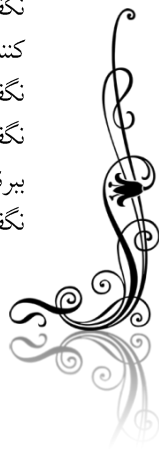
«واقعیت این است که
من پیشتر خودم را با شرایط متقاعد می‌کردم

اما به هر حال خیلی چیزهایی درباره او
و درباره پیش بینی‌ها و درایت‌های سیاسی و تئوریک او می‌شنیدم
یا درباره تیزبینی سیاسی و یا مثلاً بحث‌های کشفی که داشت»
خُب، حالا چرا ایشان را می‌پرستیدید؟!
جوابی ندارد بدهد، زیرا خودش هم نمی‌داند:
«حقیقتاً من زیاد روی این مسائل عمیق نمی‌شدم»
پس چطور...؟!
«بلکه خودم را متقاعد می‌کردم
... وقتی مریم رجوی درباره او و مشخصاً رهبری‌اش حرف می‌زد
همواره برای من جای سوال بود که
آیا واقعاً او درخور این همه تعریف و ستایش هست؟»
روش فرقه‌پروری این است: یک نفر فکر می‌کند، بقیه فقط اطاعت می‌کنند!
انعکاس اجتماعی... فقط همین!
وقتی همه با هم می‌خواهند یکی را به عنوان «برتر» بپذیرند
رقابت هم می‌کنند سر همین پذیرش
و ستایش در برابر هم
مثل دو آینه که به صورت موازی رویه‌رو قرار بگیرند
می‌توانید حدس بزنید چند تصویر ساخته می‌شود؟!
یاد «مهران مدیری» می‌افتم، وقتی در «مرد هزار چهره» بارها و بارها گفت: «جوگیر شدم!»
تمام این‌هایی که مست انسان‌پرستی می‌شوند
جوگیر می‌شوند.
حتماً متن کامل مصاحبه را از اینجا (<http://movashah.ir/o/m.doc>) بردارید و بخوانید!
و یا در این سایت: <http://www.iran-interlink.org/fa>
پ.ن. غرض این‌که وضعیت ارتباط این پیر نادان با فرزندان‌اش این چنین است
او نیز درست مانند هم‌نام خود در سازمان، همه را به پرستش خود وادار می‌کند
و برای این پرستش، تئوری‌های واهی می‌سازد!





دکتر خوبی است، این دکتر
خود من هم مشتری همین دکتر بوده و هستم!
پیراهن را آویزان کرد، تا به بعدی مشغول شود
پرسیدم: چه شد؟
گفت: «همدیگر را بوسیدیم
مدت‌ها بود که ندیده بودمشان
و بعد احوال‌پرسی گرم
خداحافظی کردیم و ایشان رفت برای حجامت!»
گفتم: همین! تمام شد؟
«نه... چند لحظه بعد
گویا چیزی به خاطرش آمده باشد
از اتاق حجامت آمد بیرون و شتاب‌زده گفت:
«دیشب بچه‌های شما خانه ما بودند
پسر کوچکت موقع رفتن
از بغل من پایین نمی‌آمد
هر چه کردند نرفت بغل مادرش!
این بچه‌ها پدر می‌خواهند»
حرفش که تمام شد
به سرعت پیشانی‌ام را بوسید و رفت!»
تو چیزی نگفتی؟
نگفتی: چرا به دروغ امضاء کرده و شهادت داده که تو زن را از خانه بیرون کرده‌ای؟
نگفتی: چرا این حرف را به خواهرزاده‌اش نگفته است؟
نگفتی: چرا هیچ‌کدام واسطه نشدند و سراغ نگرفتند تا درد تو را بشنوند و مشکل را حل
کنند؟
نگفتی: چرا به این ظلمی که زن به شوهر کرده اعتراض نکرده و سکوت کرده‌اند؟
نگفتی: چرا نیامدند پرسند از تو تا حقیقت را دریابند و به کثرت دروغ‌های گفته‌شده پی
ببرند؟
نگفتی: چرا نگفتند به فامیل‌شان که اشتباه می‌کند که ...



گفت: «گفتم بنده هم عرض کردم بچه‌ها پدر نیاز دارند»

- بین حالا باید خودت لباس‌هایت را اتو کنی!

خواستم حرف را عوض کنم که این را گفتم

نخواست به بود جلوی منشی مطب

و بیمارانی که در اتاق انتظار نشسته بودند

چیزی گفته باشد

تأثر را در چهره‌اش دیدم

اشک‌هایش را... نه... بغضی که در گلو داشت

حسن کردم

حرف را که عوض کردم، ابروانش را در هم کشید و گفت:

«برادر من! تو خیال می‌کنی او لباس‌های مرا اتو می‌کرد در این چهار سال؟! »

خدا را شاهد می‌گیرم که نه!

حداکثر دو بار، خیلی مسامحه کنم سه بار

آن‌هم در شرایط خاصی بود!

می‌گفت همیشه خودش لباس‌ها را در لباسشویی می‌انداخته

خودش آویزان

و خودش هم اتو می‌کرده

و...

پرسیدم: پس حالا که زن نداری زندگی‌ات فرقی نکرده؟

گفت:

«هیچ، هیچ تفاوتی نکرده زندگی‌ام، مگر این که فرصتم برای مطالعه و تحقیق و فعالیت

بیشتر شده است، بحمدالله!»



بک هیلن نه

مهرشبهه ۱ دی ۸۹ - ۸:۳۳ عصر

خندید: «قاضی رأی داده که یک میلیون تومان هدیه بپردازم»
پرسیدم و رأی را نشانم داد:

نوع طلاق با توجه به اینکه از سوی زوج اقدام گردیده رجعی می باشد
حضانت فرزندان مشترک تا پایان ۷ سالگی بعهده خوانده می باشد و حق ملاقات خواهان در هفته ۲۴ ساعت روز جمعه محفوظ است نفقه فرزندان
هرماه جمعا فعلا ۱۲۰ هزار تومان تعیین می گردد که در صورت استنکاف اذن استغراض و هزینه و مطالبه آن به خوانده داده می شود
جهیزیه خوانده در اختیار خودش می باشد نسبت به مهریه خوانده جداگانه اقدام نموده و حکم
تقسیم آن صادر گردیده لذا دادگاه تکلیفی ندارد اجرت المثل از نظر دادگاه محرز نمی باشد که تعلق بگیرد و با توجه به اینکه از سوی زوج اقدام
گردیده و فرزند مشترک دارند هیچ یک میلیون تومان از باب تمهید، زیادت، زحمات و شیردهی که زوجه داشته است تعیین می گردد نفقه زوجه از
تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ که زوجه حاضر به تمکین گردیده ماهیانه یکمیدهزار تومان و نفقه ایام عده به مبلغ مذکور تعیین می گردد نسبت به نفقه معوضه قبل
از تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ چون هنوز زوجه محرز است چیزی به وی تعلق نمی گیرد. رأی صادره حضوری و ظرف مدت بیست روز پس از ابلاغ طبق
مقررات قابل تجدیدنظر در شعب تجدیدنظر استان می باشد.

مهریه را چون نداشت

و برای دادگاه محرز شد که درآمد ثابت او چقدر است

هر سه ماه یک سکه قسط بستند

زوجه هم از ۱۴ آذر ۱۳۸۸ که رفته است

شکایت های فراوان کرده

جهیزیه را برده

مهریه را اجرا گذاشته

یک ماه پیش هم که حضانت را

ناگهان ۸ مهرماه ۱۳۸۹ در دادگاه اعلام کرده حاضر است برگردد

- چرا برگشت؟

چه نگاه عاقل اندر سفیاهی:

«ده ماه رفته، این همه بی آبرویی راه انداخته، حالا همین طور برگردد؟!»

بعدش چه می‌شود؟ نمی‌شود رویه جاری؟»

شرط کرده بود

یک برگه کاغذ بنویسد

که به دروغ‌های گفته شده اعتراف نماید

در پرونده‌های دادگاه ثبت شود

- چرا برنگشت؟

«می‌گفت بدون قید و شرط باز می‌گردم»

در تمام آن ده ماه، یازده شرط برای بازگشت داشت زوجه

که ذکر شروط در نوشته دیگری (شرایط عجیب) آمده

حالا به یک شرط رضا نمی‌دهد از سوی زوج!

مهریه را بگو ماهی ۱۲۰ تومان

نفقه زوجه تا سه ماه بعد از طلاق

حساب کن با سه ماه گذشته و یک ماه هم تا طلاق روی هم ۷۰۰ تومان

نفقه فرزندان هم که تا هفت سالگی ماهی ۱۲۰ تومان فعلاً

یک میلیون تومان هم نخله...!

این «نخله» دیگر چیست؟

گفتم: مصوب مجمع تشخیص مصلحت نظام است

سال ۱۳۷۱ یک ماده واحده تصویب کرده

که تبصره ۶ آن می‌گوید:

«پس از طلاق در صورت درخواست زوجه مبنی بر مطالبه حق‌الزحمه کارهایی که شرعاً بعهده وی نبوده است، دادگاه بدواً از طریق تصالح نسبت به تأمین خواسته زوجه اقدام مینماید. و در صورت عدم امکان تصالح، چنانچه ضمن عقد یا عقد خارج لازم، درخصوص امور مالی، شرطی شده باشد طبق آن عمل می‌شود، در غیر این صورت، هرگاه طلاق بنا به درخواست زوجه نباشد، و نیز تقاضای طلاق ناشی از تخلف زن از وظایف همسری یا سوءاخلاق و رفتار وی نباشد، به ترتیب زیر عمل می‌شود: الف- چنانچه زوجه کارهایی را که شرعاً بعهده وی نبوده، به دستور زوج و با عدم قصد تبرع انجام داده باشد، و برای دادگاه نیز ثابت شود، دادگاه اجرت‌المثل کارهای انجام گرفته را محاسبه و پرداخت آن حکم می‌نماید. ب- در غیر مورد بند ((الف)) با توجه به



سنوات زندگی مشترک و نوع کارهاییکه زوجه در خانه شوهر انجام داده و وسع مالی زوج، دادگاه مبلغی را از باب بخشش (نحله) برای زوجه تعیین می نماید.»

اما این نحله از کجا آمده است؟

این آیه از قرآن را دیده‌ای: «وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نَحْلَةً» (نساء: ۴)

العین نحله را لغتاً هبه و هدیه معنا می کند و...

«نحل: واحدة النحل: نحلة. و النحل: إعطاؤك إنساناً شيئاً بلا [استعاضة]. و نحل المرأة:

مهرها، و يقال: أعطيتها مهرها نحلة إذا لم ترد عوضاً.» (کتاب العین، ج ۳، ص: ۲۳۱)

و البته آنجایی که درباره زن استعمال شود، همان مهریه است.

مجمع‌البحرین هم همین را گفته است:

«(نحل) قوله تعالى وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نَحْلَةً أى هبة يعنى أن المهور هبة من الله تعالى

للنساء، و فريضة عليكم يقالنحله أى أعطاه و هبه من طيب نفس بلا توقع

عوض.» (مجمع البحرین، ج ۵، ص: ۴۷۹)

این از لغت. حدیث و فقه را هم مرور کنی اگر

آنهایی که این واژه را استعمال کرده‌اند

همان معنای «مهریه» را اراده نموده‌اند.

شیخ طوسی اعلی الله تعالی مقامه الشریف

مراد از نحله را همان مهریه بیان نموده

هم در «استبصار» و هم در «تهذیب»

(الاستبصار فیما اختلف من الأخبار، ج ۳، ص: ۳۴۲ - تهذیب الأحکام، ج ۷، ص: ۳۵۸)

در بعضی کتب فقهی نیز همین مطلب درج شده.

«پس چرا نحله را مستقل از مهریه محاسبه کرده‌اند؟»

برادر من!

برو خدا را شکر کن که اجرت‌المثل ثابت نشد

برای اجرت‌المثل

زوجه باید اثبات نماید که قصدش از کار کردن در منزل زوجه

گرفتن دستمزد بوده

حرفش درست بود و استدلالش منطقی:

«آخه اگر من داشتم

که همان مهریه را می‌دادم
همه‌اش را نه

همان یک میلیون تومان‌ش را
مهریه که تقسیط شده، حالا نحله را چه کنم؟
خندیدم به نگاه ناباورانه‌اش:
- برو خدا را شکر کن

رئیس قوه قضاییه وقت بین چه دستور تند و تیزی به دادگاه‌ها داده است
قاضی تقصیری ندارد که

«رؤسای محترم دادگستری استان‌های سراسر کشور
از آنجا که تقویت بنیان خانواده و رعایت حقوق بانوان همواره مورد تأکید شرع انور و
قانون می‌باشد

لازم است آقایان قضات محترم دادگاه‌های مدنی خاص
در مواردی که ادامه زندگی مشترک زناشویی ممکن نبوده
و ناگزیر به صدور حکم طلاق وفق موازین می‌باشند
درخصوص رعایت تبصره ۳ و ۶ و بند الف و ب ماده واحده قانون اصلاح مقررات
مربوط به طلاق مصوب مجمع تشخیص مصلحت نظام
در خصوص آینده زن مطلقه از جهت هزینه زندگی،
وضعیت فرزندان از جهت حضانت و سرپرستی،
اجرةالمثل زمان زناشویی و نحله،
اهتمام کافی مبذول دارند.

محمد یزدی رئیس قوه قضاییه» (۱۳۷۲/۱۲/۲۵)

حالا نداری برو قرض کن، نشد تشریف ببر زندان! آماده نیستی مگر؟!
با تلخند گفت: «چند ماه است برای این گزینه دوم آمادگی دارم، بدجور هم!»



محب اهل حق!

یکشنبه ۱۲ دی ۸۹ - ۹۸۴۴ هجری

- تو که باز هم اینجایی! دادگاه چه می‌کنی برادر؟!

حکم طلاق را گرفته بود

دیگر نباید پایش به دادگاه باز می‌شد

تعجبم از همین بود

«اعتراض زده‌اند به حکم طلاق

برای دادگاه تجدیدنظر آمده‌ام»

- اعتراض برای حکم طلاق؟!

«درشان پول است!»

حکم طلاق را دیده بودم

در پست قبلی ویلاگ هم گذاشتم

قاضی از زوجه پرسیده بود

در باب اجرت‌المثل

و زوجه گفت «قصدمزد» نداشته برای کار در منزل

خب البته اگر هم ادعا می‌کرد

باید اثبات می‌نمود

که از ابتدای زندگی مشترک

قصدم دریافت دستمزد داشته است

برای هر کاری که در منزل انجام داده

قاضی هم در حکم

اجرت‌المثل را صفر کرد

و به جای آن

برای خالی نبودن عریضه (!)
 یک میلیون تومان نحلّه در نظر گرفت
 حالا زوجه مدعی اجرت شده
 - ادعایش چیست؟ یعنی چطور اثبات می‌کند؟
 «تو که پدرش را می‌شناسی»
 - دوباره فتوا داده یا تئوری ساخته؟!
 «نه... بدتر از آن... یک اصل فقهی تأسیس کرده!»
 نشانم داد:

در متن مقدمه تبیع ابرو است که باید مرشد فرد عامل نتراند در این انجام طایفه اجرت کند، و با تمام بر آنکه انجام می‌دهی در این
 کار وسط ازداد، اگر خلاف اصل است، از این در آن زوج است که محسوس به طایفه می‌باشد به انجام کار که
 مثل کرده است باید زوج همین ابرو را اثبات کند.
 در این اثبات عدم تبیع چون این سأل در این است، راه گفت ندارد و در این به محل نصب است پس محل زن محرام
 با سأل در این می‌شود.

خنده‌ام گرفت
 گفتم: اندک فقه‌خوانده‌ای هم بیایی
 این را می‌داند که مبنای اصل در این امور عرف است
 که او هم به عرف خواسته استناد نماید
 ولی عرف که این را نمی‌گوید...
 یعنی پدرزنت نمی‌داند «کل شیء بحسبه»
 اگر این خانم از مادر خودش هم می‌پرسید
 به سادگی می‌یافت:
 «کار زنان در منزل در عرف جامعه ایران به قصد تبرع است»
 دهانش را کج کرد و در حالی که رویش را برمی‌گرداند، با صدایی آرام گفت:
 «چرا مادرش... خودش هم می‌داند
 ولی دعوا سر پول است»
 گفتم: برادر این هیچ... آن جوک آخر خیلی جالب است
 «کدام جمله؟»

- این که قصد اجرت یا قصد تبرع قابل کشف نیست
مگر به سوگند خوردن زوجه!:

گفتم: ولی تو که به او کاری حواله نکردی
مگر نگفته بودی حتی آب نخواستم بیاورد!
بارها گفته بود

از باب ارادتی که به امام (ره) داشت
و شنیده بود ایشان از همسرش
کار خانه نخواست، حتی یک لیوان آب
گوشت و مرغ را خودش پاک می کرده
پرده سالن را خودش خریده و دوخته
و پرده اوپن آشپزخانه را
غذا هم می پخته گاهی...
می گفت در همین مسیر گام برداشت به نیت امام (ره)
کار خانه از او نخواست هیچوقت
همین بود که ظرفها تا دو سه روز در ظرفشویی
جاروبرقی ماهی یکبار
و ...

البته ماهی یکبار هم کارگر می آمد خانه کار می کرد
همان پیرزنی که دخترش را برای پدرش در نظر داشت زوجه!
گفتم: تو که دستوری ندادی؟

«دستور را به توقع تبدیل کرده
و اصرار دارد که بنده در دلم توقع داشته ام
اگر چه به زبان نیاورده باشم»
این هم در بخشی از لایحه زوجه بود:

در روز ۳۴۷ قانون مدنی، ملاذات و مستند، فروع هیچ نیت که منظور در عبارت نوج است، به هر نحو ابراز شده باشد
و ناکفته بیانات که انظار و توجه کرد از همسرش در نیت به طبع آن اظهارات و ادا دارد و همین را گفته ام
انجام کارها خانوار به من ترانند تا من گفته در عبارت نوج و ...

گفتم: برادر! انگار فکر همه جای کار را کرده‌اند

«خُب، هم وکیل خوبی دارند،

هم تئوری‌ساز توهم‌ساز شگفتی!»

- چه بگویم...؟! این‌جا جمله‌ای لازم است که «کره زمین» را شامل می‌شود

جایش هم نوشتن در وبلاگ نیست!

گفتم: یک میلیون نحله دیگر تنها نیست، چند میلیون اجرت هم در کنار خود دارد...

حرفم را قطع کرد:

«این دو نیز تنها نیستند...

اعلام کرده نفقه یک سال را هم می‌خواهد

مدعی است اصلاً ناشزه نبوده که!»

این تکه آخر را با خنده گفت

من هم خنده‌ام گرفت

خنده در حدّ ترکیدن... تو بگو «تیم ملی»

چند دقیقه فقط می‌خندیدیم... واقعاً هم خنده داشت! (:

خدا رحمت کند مادران و مادر بزرگان ما را... چقدر «زن» بودند!

آدم امروز است که ارزش و قدر و منزلت آنان را درک می‌کند

وقتی این خبرها را می‌شنود، خدا همه‌شان را رحمت کند...!

پ.ن. به قانون مدنی مراجعه کردم

شگفتا که ماده مذکور این چنین بود:

«ماده ۳۳۷ - شخص کور میتواند خرید و فروش نماید مشروط بر اینکه شخصا بطریقی

غیر از معاینه یا بوسیله کس دیگر و لوطرف معامله جهل خود را مرتفع نماید.»

ولی خُب یک ماده عقب‌تر این را دیدم:

«ماده ۳۳۶ - هرگاه بر حسب امر دیگری اقدام بعملی نماید که عرفاً برای آن عمل اجرتی

بوده و یا آن شخص عادات‌های آن عمل باشد عامل مستحق اجرت خود

خواهد بود مگر اینکه معلوم شود که قصد تبرع داشته است.» (:



یکشنبه ۱۹ دی ۸۹ - ۱۱:۲ عصر

پیش خودم بود که تلفنش زنگ خورد

زنش زنگ زده بود

می گفت چند وقتی اصرار داشت مطلبی را بگوید

حالا تلفن زده:

«می خواهم اتمام حجت کنم با شما»

گفتم: درباره چی؟

زن گفته: «از حرف های شما به پدرم بدگمان شده بودم

و گمان کردم پدرم واقعاً منحرف فکری است

ولی حالا کاملاً به پدرم اعتقاد پیدا کرده ام»

تعجب کردم!

برادر جان! منظورش چه بود؟ از چه نظر اعتقاد پیدا کرده؟

گفت: زن گفته:

«پدرم تنها کسی است که قادر است

زندگی من و شما را تحلیل کند

و من توبه کرده ام از این که به پدرم بدگمان بودم

و حالا ایشان رهبر و مسئول زندگی من است»

گفتم: خب پدرش را که از اول قبول داشت!

- آری، ولی حالا...

زن گفته: «من به راه پدرم می روم

و هر چه پدرم بگوید گوش می کنم

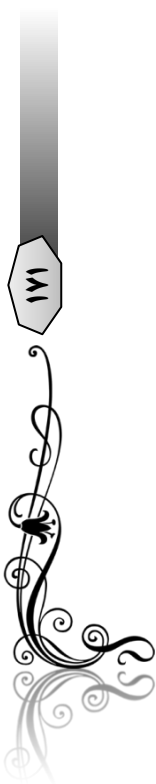
شما هم اگر حرفی دارید از این به بعد باید با پدرم صحبت کنید

من مطیع ایشان هستم!»
پرسیدم: مگر حرفی داشتی با او؟
- نه به خدا، من اصلاً تماس نگرفتم که
خودش زنگ زده که این حرف‌ها را بزند!
سیدجان! می‌دانی مطلب چیست؟
پدرش بازی را رو کرده است
مطلب همین است فقط
تا به حال زیر بازی می‌کرده
قرار بود دختر بگوید «خودم مستقلم»
ولی حالا قرار عوض شده
پدر داغان شده
پدر له شده
پدر از بین رفته در این دعوا
چون تو سوراخ دعا را گم نکردی
و نقطه ثقل درگیری را عوضی نگرفتی
و حالا پدر ناگزیر شده وارد میدان شود
حالا پدر خودش را جلو انداخته
دختر را کنار زد
فقط همین!
سری تکان داد و گفت: «حالا این‌ها چه تأثیری دارد در اصل مشکل؟»
گفتم: هیچ برادر!
پدر خواسته فقط خودش را ثابت کند
همین!
- راستی یک چیز دیگر هم گفت:
«ازدواج شما با من به خاطر دفتر ف... بود
حالا که آن تمام شد
این زندگی هم تمام است!»
بله برادر!



این را راست گفت
پدرش را از دفتر ف... بیرون کرده‌اند دیگر
چه کند خُب؟!
تو هم که پشت کردی
هویش رفته زیر سؤال... خیلی بد...
گفتم: هنوز هم وقتش نرسیده آن نامه مغالطات را منتشر کنی؟!
«شاید رسیده باشد، ولی اجازه بده با بزرگان مشورت کنم
ببینم خطری برای آبروی دفتر دارد یا نه
اگر مسأله‌ای نبود پخش خواهم کرد
می‌دانی که چندین مغالطه و انحرافش را آن‌جا ذکر کرده‌ام»
آخرین جملهاش را سفت گفت، خیلی:
«از خدا می‌خواهم اگر اصلاح‌پذیر است، کمکش کند از انحراف فکری فرقه‌هایش
دست بردارد و گرنه...!»
پ.ن. تماس مجدد:

«پدرم گفته: صلاح شما این است که بنده به زندگی شما بازگردم
بنده هم هیچ اشتباهی نکرده‌ام
هر چه هم در دادگاه گفتم حقیقت بوده است
و حالا هم می‌خواهم به زندگی برگردم
فقط به خاطر این‌که پدرم گفته است صلاح شما در این است»
منظورش صلاح زوج بوده است
یعنی پدر به دختر گفته:
صلاح شوهر تو این است
که تو به زندگی با او باز گردی
وقتی این مطلب را برابیم گفت
تنها کلامی که از دهانم خارج شد این بود: «واوو... عجب اعتماد به نفسی!»



کار مضاعف در دادگاه

دوشنبه ۲۰ دی ۸۹ - ۹۸۱۴ ع

بنده خدا ۱۳۰ هزار تومان درآمد ماهانه دارد

شاهد هم برده

چهار تا

برای دادگاه هم ثابت شده

اما...

دادگاه رأی داده هر سه ماه یک سکه مهریه بدهد

۱۲۰ تومان هم هر ماه نفقه فرزندان

یک میلیون تومان هم نحله بدهد

تا سه ماه بعد از طلاق هم ماهی ۱۰۰ تومان نفقه زوجه

رفته اعتراض که حداقل قسط مهریه را کم کنند

دادگاه تجدیدنظر رأی داده:

خواسته تقلیل اقساط مهریه که با توجه به سن و توانایی یک جوان وامکان از جرم کار مضاعف و

استقراض و یا جلب رضایت زوجه به نظر هر سه ماه یک سکه مناسب بود

حالا میرداماد (!) باید یک میلیون تومان الان بدهد

هر ماه هم ۳۵۰ تومان

و حال این که ۱۳۰ تومان درآمد ثابت دارد فقط!

استدلال دادگاه:

«مضاعف کار کند، نشد قرض نماید، چرا؟ چون جوان است!»

خدا حفظ کند رهبر ما را



این شعارکار مضاعف
اگر برای ما آب نداشته باشد
برای دادگاه نان دارد!
و البته برای زوج‌های این دوست صمیمی ما... هم آبدارد و هم نان و البته همراه
با بوقلمون...! (:)

رفیق من!

شنبه ۲۵ دی ۸۹ - ۷:۲۰ عصر

- نه... پس این‌ها دست از سرت بر نمی‌دارن؟!
این حس پُر از شگفتی را وقتی ابراز کردم که باز هم دست‌نوشته برایم آورد
- برادر! تو دست بردار این دست‌نوشته‌ها نیستی؟
چند تا از دیگر دست‌نوشته‌های قبلی را هنوز دارم
و هنوز هم مجال نیافته‌ام
تا به معرض عموم گذارم
و بر تعمیم بعضی چندان فایده‌ای هم مترتب نیست!
«یه دلیلی دارم که این را آوردم...»
مطلب جالبی برایم گفت
دیدم و با گفته‌اش متعجبم ساخت
این نوشته را:

بسم‌ای تعالی

۸۹، ۷، ۱۸ تاریخ

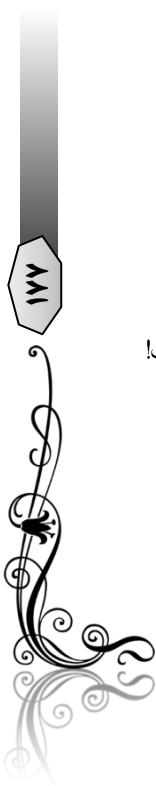
شماره پانزدهم

مصدق خیرم خان درگاه تجدید نظر

خیرم خان سلام و خسته نباشید!

در خصوص تکلیف مالی ضابط آگاه
به استحضار می‌رسانم یک دادخواست از مراکز که در سابق خدمات دولتی داشته‌اند و اکنون در این لایحه محکمیت نام
درخواست استعلام از این مراکز منتهی به تکلیف مالی ایشان و توافقی درآمده‌اند ایشان را خواستیم
در بعضی از مراکز هنوز ثابت و در بعضی دیگر قرار داده‌اند حال آنکه این‌ها داشته‌اند که البته باید در رابطه با تاریخ دقیق
حکام و پیش از تحویل کنند. آنچه بنده از سوابق کاهی ایشان مطلع هستم به شرح زیر می‌باشد:

هر ماه هم که نه... جلو و عقب داشت، قطع و وصل.
 ناراحتی در چهره‌اش نمایان گشت
 حالش به وخامت رفت
 اندوهی عمیق و جانکاه
 در تناسب اندام چهره‌اش دیده می‌شد
 - تو را چه می‌شود؟
 «شرم بر این پیر باد! لعنت خدا بر او»
 - نشنیدی این همه توصیه را
 که لعن نکنی؟!
 «برادر! یک‌سال است که پس از هر نمازی لعن می‌کنم... حتی هر بار که یاد
 نادرستی‌هایش می‌افتم»
 دیگر سخن نگفت
 برایش یک‌بار دیگر انتهای دست‌نوشته را خواندم
 - بیا این معادله ریاضی را حل کنیم:
 صورت مسأله:
 ۲۴ سکه در ۴ سال
 پس هر سال ۶ سکه
 چون هر سال ۱۲ ماه است
 پس هر دو ماه یک سکه پرداخت کرده‌ای!
 ۸۶ سکه باقی مانده است
 حالا چند سکه باید بدهی هر ماه؟!
 نتیجه:
 حالا باید تمام مهریه را یک‌جا پرداخت کنی! چون پرتقال‌فروش توقعش بالا رفته است!
 دوباره خنده به لبانش بازگشت
 وقتی این خزعبلات را برایش بازخوانی کردم
 شاد باش انسان... شادی هم بخشی از وجود توست!



پیامک پدرزنگام

شنبه ۲۵ دی ۸۹ - ۷:۳۱ عصر

«[...] دوست داره برگردی به زندگی!» ۱۳۸۹/۱۰/۲۵ - ۱۹:۰۹

[اسم کوچک پدرزن حذف شد]

در تلفن می‌خندید

گفت همین الان این پیامک را دریافت کرده است

از طرف یک شاگرد

یکی از شاگردان پدرزن

که البته الان مدعی است کمتر با پدرزن در ارتباط است

به دلیل اشتغالات کاری و مالی

- تو چه پاسخ دادی؟

«خدا لعنتش کنه!

هر کاری دلشون خواسته کردن،

حالا من برگردم؟

به دخترش گفتم به دروغاش اعتراف کنه

تا اجازه بدم برگرده!»

گفتم: برادر!

خیلی جالب است حکایت این پیر گرفتار

پدر زنت را می‌گویم

دختر او از خانه تو رفته

دختر او شش شکایت علیه تو کرده

و بیش از هفت، هشت دادخواست علیه تو داده

و چند دستور موقت قضایی برایت گرفته

و این همه دروغ از خودش در کرده
حالا...

عجب رویی دارد این پدر زن!
خدا و کیلی...

یهو وسط حرفم پرید:

«خدا و کیلی رو که نیست، سنگ پای قزوین است!»

گفتم: تو هم یاد سنگ پای قزوین افتادی؟! :

خندید و خداحافظی کرد

حالش نسبت به ظهر که با هم دیدار کرده بودیم خیلی بهتر بود!

پ.ن. برادر! چه خوش گفت یکی از بندگان خدا:

این حجتی است برای صداقت تو

مگر از ظلم و ستم تو کوهی از دروغ‌ها نساخته بودند

و قصه تنفر که هرگز به زندگی باز نمی‌گردند

باید خیلی شوهر خوبی باشی

که این‌طور دنبال بازگشت به زندگی هستند

البته چون کم می‌شود از تکبرشان

به جای این‌که بگویند: «دوست دارند برگردند به زندگی با تو»

این‌طور کلام را چرخانده‌اند

اگر ظالم بودی و شوهر بد... مطمئن باش دست و پا نمی‌زدند به این شیوه!

به بنده خدا گفتم: «راست می‌گفت آن روانشناس که پدر زن بیمار روانی است»، یادت

هست؟!



امثال العرب

شنبه ۲۵ دی ۸۹ - ۷:۴۸ عصر

اثبات حجیت نفس بر مبنای ۱۶ (Hex):

۰. مغالطه عینی «استناد خود به استاد»

۱. مغالطه عینی «استقامت دلیل حجیت»

۲. مغالطه عینی «انتقال قهری ولایت فرهنگی»

۳. مغالطه عینی «گفتم، عمل نکرد»

۴. مغالطه عینی «ضرورت به جای کیفیت»

۵. مغالطه عینی «جواز معاصی خرد»

۶. مغالطه عینی «کپی برابر اصل»

۷. مغالطه عینی «فقط من کار می‌کنم»

۸. مغالطه عینی «انقیاد به جای طاعت»

۹. مغالطه عینی «آغاز حرکت از تولی»

a. مغالطه عینی «ضرورت گمانه‌زنی در رفتار من»

b. مغالطه عینی «اجمال در کلام»

c. مغالطه عینی «شروط ناممکن»

d. مغالطه عینی «فریاد در بحث»

e. مغالطه عینی «تسلط بر اندیشه استاد»

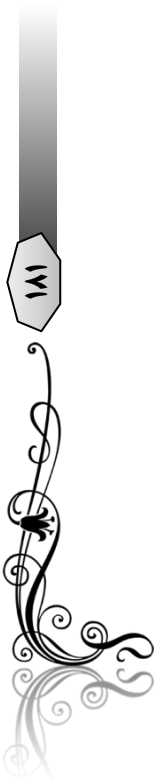
f. مغالطه عینی «در بیماری هم وقت می‌گذارم»

بالاخره پس از کلی اصرار

نامه را داد که بخوانم

من هم از بخش سوم نامه

عناوین مغالطه‌هایی را که ذکر کرده بود برداشتم



مغالطه عینی خیلی تفاوت دارد با مغالطه نظری
بهترین مثال مغالطه عینی
همان کاری است که مسعود رجوی با نیروهای سازمان منافقین می‌کند
که قادر نیستند به اشتباهات او پی ببرند
و اگر هم پی ببرند
قادر نخواهند بود از سازمان جدا شوند!
برای هر کدام از این مغالطات توضیحات جالبی هم نوشته است
بینیم آیا امکان رسانه‌ای کردنش فراهم خواهد شد...!



اجرت المثل!

دوشنبه ۱۵ فروردین ۹۰ - ۹۸۳۷ هجری قمری

این جا چه می‌کنی برادر؟ تو... دادگستری کل؟
هر جای دیگه‌ای توقع داشتم ببینمت جز این جا.
- دادگاه تجدیدنظر، برای اجرت المثل.
مگر حکم طلاق چند ماه پیش نیامد؟
- اعتراض زده، اجرت المثل می‌خواهد، نفقه و حتی یارانه‌ها را.
بنده خدا هنوز گرفتار بود
یکسال و نیم تقریباً می‌شود که زنش رفته
هر چه بلا هم بوده، سرش آورده
قصه‌ای که سر دراز دارد
چقدر اجرت المثل شد؟
- اجرت المثل ثابت نشد، نحله را زیاد کردم.
می‌گفت قاضی از خانم خواسته دو چیز را ثابت کند؛
اولاً این که برای کار کردن در خانه قصد دستمزد داشته است
واقعاً داشت؟
- چی می‌گی؟! در دادگاه، جلوی قاضی، با داد و هوار گفت:
«در تمام کارهای خانه قصد گرفتن اجرت المثل داشتم، ولی به شوهرم نگفتم»
ثانیاً این که زوج دستور کار به شما داده است.
چه گفت؟ تو دستور دادی؟
- خانم مدعی شد: «مرا مجبور به کار در خانه می‌کرد، تحت فشار بودم»
قاضی استفسار کرد: «یعنی مثلاً زوج هر روز دستور می‌داد چای دم کنی؟»
خانم چه گفت؟



- «اگر کار نمی‌کردم مرا توییح می‌کرد، من تحت فشار بودم، باید کار می‌کردم»
یعنی این قدر نامرد بودی و من خبر نداشتم، اخوی؟

- به خدایی که هر دومون اعتقاد داریم، نه!

اصلاً صبح که من از خانه بیرون می‌رفتم، خانم خواب بود
تا یازده تقریباً، هر روز.

مادرش هم حتی بهش تذکر داده بود که این چه وضع زندگی است

تا ظهر خوابی، پاشو حداقل یه چیزی درست کن خودت بخوری!

کار منزل را هم که هر ماه کارگر می‌آمد

من هم کارهای شخصی خودم را خود انجام می‌دادم؛ شستن لباس و اتو و ...
آخر چه شد؟

- از قاضی خواهش کردم

تضییع و التماس

آقا تمامش کنید

زود این طلاق اتفاق بیافتد و آرامش به زندگی من بازگردد

هر روز نگرانم دوباره از کلاتری نیابند منزل

این قدر که این خانم با مأمور در خانه ما آمده است

قاضی گفت مصالحه کنید، تمام شود

من هم یک میلیون تومان گذاشتم روی نحله، شد دو میلیون

داشتی مگر؟

- چه می‌گویی برادر، هیچ کس نداند تو که می‌دانی!

به قاضی گفتم: برای یک میلیون نحله هم باید قرض بگیرم

این قدر آبرو دارم که یک میلیون هم روی آن بگذارم و بیشتر مقروض شوم

از عزتی که خدا داده استفاده می‌کنم

تمام شد؟

- نه، خانم مدعی بود که نفقه مدتی که خانه پدرش بوده را هم می‌خواهد

مگه حکم تمکین نداشتی؟

- داشتم، ولی خانم همچنان مدعی بود که من بیرونش کرده‌ام

من هم پرسیدم چقدر می‌شود؟



قاضی حساب کرد و گفت هشتصد تومان
 من هم آخرین کلام را گفتم:
 آقای قاضی، نحله را بکنید دو میلیون و هشتصد تمامش کنیم
 تمام شد اونوقت؟
 - به همین سادگی که نه،
 خانم کمی چانه زد با قاضی
 قاضی هم گفت: این آقا که این قدر دارد کوتاه می آید
 شما اگر می خواستی اجرت یا نفقه را هم بگیری، کلی شهادت و قسم و این ها نیاز
 داشت

ایشان که همه را پذیرفت
 این شد که امضاء کردیم و حکم قطعی شد
 طلاق هم دادی؟

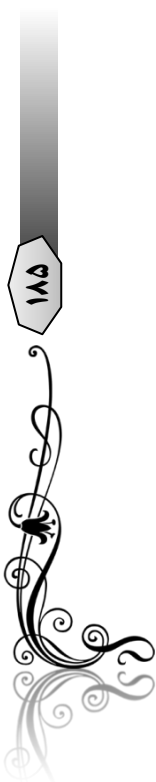
- نه هنوز، رأی تا ده روز دیگر باید برسد

یعنی قاضی که نوشت رأی را
 ولی تا برود دفتر شعبه و تایپ شود
 دبیرخانه شماره شود

به شبکه وارد و در سامانه ثبت شود
 به پیک و یا به اداره پست تحویل شود
 تا به در منزل برسد و بگیرم
 خُب خیلی طول می کشد خُب!

بنده خدا عجب رنجی کشیده در این یک سال و نیم
 ولی روزهای آخر گرفتاری است

گفتم: نگران نباش، آینده روشن تر است، مگر به یاد نداری که خدا گفت:
 «بسم الله الرحمن الرحيم، ألم نشرح لك صدرک، و وضعنا عنک وزرک،
 أَلذی أنقض ظهرك، و رفعنا لك ذکرک، فإن مع العسر يسرا،
 إن مع العسر يسرا، فإذا فرغت فانصب، و إلى ربک فارغب» (سورة الشرح)
 برو که رها شدی، کارت را بپرداز و به سوی پروردگارت بشتاب!
 پ.ن. شگفتا...! با این واژه کلامش را آغازید و گفت:



من که هنوز برای قرض گرفتن دست خود دراز نکرده‌ام
 آبروی خدادادی را وسیله نکردم
 من که هنوز به کسی رو نیانداختم
 این دیگر چیست؟!

مبلغ گردش	شرح	واریز کننده / ذینفع
+28,000,000	واریز ح. ا. بابت قرض الحسنه آزاد سازی دل سید	حسابداری اداره کل خدمات نوین

حساب اینترنتی را باز کرده
 به سایت بانک که رفته امروز
 می‌گفت: بنده خدایی آمده و مبلغ را قرض داده است
 پیش از آن‌که...
 خدا حفظ کند اصدقاء را...!
 خواست در وبلاگم بنویسم و رسماً از این دوستش تشکر کنم
 گفت اولین فرصت که پس‌اندازهایش به این حد برسد
 قرض را بازپس خواهد داد.
 گفتم: «برادر، نگفتم خدا بزرگ است، ترس و توکل کن!»



مهر ماه زب

سه شنبه ۲۴ فرورداد ۹۰ - ۱۰:۳۷ صبح

دیدمش که ندیده بودم مدتی
سؤال که کجایی؟ پردیسان نمی‌آیی؟
«رفته‌ام، دو هفته است»

می‌گفت:

«آن روزها که تازه ازدواج کرده بودم

در همین خیابان صفائیه

کوچه بیگدلی خانه‌ای اجاره کردم

همین کوچه سوپر بختیاری...»

ماهی ۹۰ تومان اجاره می‌داد و پدرش ناراحت

«پدرم می‌گفت: خانه پردیسان را برای تو و برادرت ساختم، رفته‌ای کرایه می‌دهی؟»

از ناراحتی پدر

چند ماهی از اجاره گذشته

خانه را تحویل داد و آمد این‌جا ساکن شد

- حالا کجایی؟

«حجره گرفته‌ام، دو هفته است»

می‌گفت دیده که دیگر زن و فرزند که ندارد

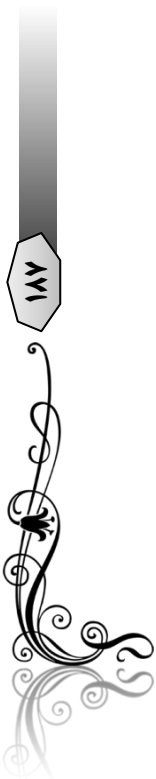
این خانه فراخ دیگر ز چه رو؟

از دوری حرم گلایه می‌کرد

«آمده‌ام نزدیک حرم

تمام کلاس‌های درس دیگر نزدیک است

پیاده می‌روم و پیاده می‌آیم»



- ماشین داشتی که!

«به زحمتش نمی‌ارزید

و به هزینه‌اش البته

حالا که سکه گران شده

من هم در حال پرداخت مهریه هستم

ماهی ۱۲۰ تومان شهریه می‌گیرم

۱۵۰ تومان در ماه برای مهریه که سه ماه یک سکه بشود

و ۱۲۰ تومان نفقه فرزندان

و البته هنوز هم ۱۰۰ تومان نفقه زوجه

تا عده تمام شود و این آخری حذف گردد!»

- ماشین را چه کردی؟

«همه چیز را رها کردم

خودرو هم که از اول مال پدر بود

به ایشان بازگرداندم

خانه و زندگی را هم

و با یک کیف و یک ساک دستی کوچک

آمدم به حجره

پس از شش سال»

خیلی خوشحال بود که فرصتش زیاد شده است

وقتش برکت پیدا کرده و بیشتر می‌تواند به درس برسد

«پس از شش سال، بازگشت به حجره خیلی زیباست

تلویزیون ندارم که وقتم را جارو کند

نه ساختمان پزشکان و نه توطئه فامیلی

هیچ فیلم یا سریالی...!

ایتترنت هم ندارم

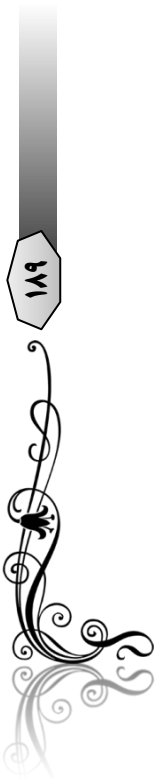
گه‌گداری مگر از دوستان قرض کنم، فقط برای کارهای ضروری!

تازه همه درس‌ها را که بخوانم

به کارهایم هم برسم



کلی وقت اضافه می‌آورم...
انسان فرصت عبادت، یا حداقل تفکر در خلقت و آفریش، هم بیشتر پیدا می‌کند اساساً
تنها کلامی که توانستم بگویم:
«خوش به سعادت انسانی که بتواند حقیقتاً عمر خود را صرف خدمت به دین نماید
و از اتلاف‌کنندگان وقت پرهیزد، بادا که خداوند ما را چنین قرار دهد»
امروز «دزدان وقت» بسیار شده‌اند!



من هم در جواب تشکر کردم:

«تشکر و الحمدلله» ۱۰:۱۲

ایشان کنایه‌ای پیامکی، شاید هم پیامکی کنایه‌ای زد که:

«بالین برگه ازدواجمان باطل، و تنها مانع شما برای ازدواج مجددتان برطرف شد!» ۱۰:۳۳

من که قبلاً روزی که صیغه طلاق جاری شد

وقتی هنگام خروج از محضر پرسید: «برنامه‌ات برای آینده چیست؟»

گفته بودم: «دیگر قصد ازدواج ندارم»

جوابی پیامکی به این کنایه دادم

و در نهایت هم دعای خیری برای فرزندان و خندانکی که این کنایه زن دیگر غائله و

دعوا نشود برای ما

که از هر چه مشاجره و دادگاه‌کشی خسته‌ام:

«خب الحمدلله، پس جشنی باید و سروری. البت شما را امکان فراهم شد. چون من را

بود ولی پیامبرص فرمود: لا یدلغ المؤمن من جحر مرتین. لذا قصدش دیگر نیست.

راحتی و آرامش و آینده درخشان برای کودکانتان آرزو میکنم د:» ۱۰:۳۰

- پس این قضیه عشق کجاست؟

کنجکاوی‌ام امانم را بریده بود که این را پراندم وسط حرفش!

پیامک بعدی‌اش! بعد از یک ربع ساعت جواب داد:

«هنوز خودت را علامه دهر میدانی؟ که روایتی بخوانی و...! بگذار ۵۰ ساله شوی بعد...!»

من هم اگر عشق تو امان میداد حتماً ازدواج میکردم! راحتی و آرامش را هم باخوردن

یارانه‌ها از فرزندان عزیزتان گرفته‌اید، که به قیامت واگذارشان کرده‌ام! به خدا می

سپارمتان!» ۱۰:۴۵

- چه شد؟ یارانه‌ها؟ این عشق چه با خشونت رفیق است!

قضیه یارانه‌ها را این‌طور توضیح داد:

آخرین دادخواست این خانم، برای گرفتن همین یارانه‌های فرزندان بود

۲۴ سکه از مهریه‌اش را خیلی قبل‌تر

دو میلیون و هشتصد تومان هم به عنوان نحله

هر سه ماه یک سکه بهار آزادی که تا به حال دو تایش پرداخت شده

ماهی ۱۲۰ تومان هم نفقه فرزندان به حساب بانکی ایشان ریخته می‌شود



به دادگاه عارض شده که یارانه‌ها را هم می‌خواهد

- دادگاه چه گفت؟

دادگاه قبول نکرد، گفت یارانه‌ها به کسی تعلق می‌گیرد که نفقه را می‌پردازد

وقتی مرد نفقه را می‌دهد هر ماه، پس یارانه‌ها به ایشان تعلق می‌گیرد

خدایی، من هم از همین یارانه‌ها نفقه و مهریه را تأمین می‌کنم

درآمد ثابتی که دارم به تنهایی نمی‌رسد که!

- اگر دادگاه قبول نکرده، یارانه‌ها را پس چرا می‌خواهد؟

مدعی است یارانه‌ها مستقل از نفقه و حق ایشان است، ولو دادگاه حکم دیگری داده

باشد!

می‌گفت قبلاً هم سر یارانه‌ها گیر داده بود پیامکی:

«این بحث یارانه‌ها برام مبهمه! میشه درباره اش صحبت کنیم؟» ۱۷:۲۶ ۱۳۹۰/۲/۶

اردیبهشت‌ماه بود

تازه طلاق انجام شده و در عده

من هم خانه تنها بودم آن مدت را

هنوز حجره نگرفته بودم و خانه را ترک نگفته

چند دقیقه بعد نوشت:

«باید پیام واسه شب نون بگیرم! نزدیک منزل شما! میشه یه صحبت داشته باشیم!» ۱۷:۳۰

مخالفت کردم

مثل این که متوجه چیزی شده باشد، بلافاصله نوشت:

«چرا؟ می‌خوام اول سایتو بهم نشون بدی! مطمئن باش اگه بخوای رجوع کنی من

نمی‌زارم!» ۱۷:۳۰

پرسیدم: «کدوم سایتو؟» ۱۷:۳۱

که نوشت: «سایت یارانه‌ها!! الان بازه!» ۱۷:۳۲

من هم مؤدبانه پاسخ دادم که:

«شرمنده، درین مورد از دیگری کمک بگیرید. از گفتگوی حضوری هم جدا

معذورم.» ۱۷:۳۳

این جای کلامش که رسید، صورتش سرخ شد:

فلان فلان شده، این همه پول دارد می‌گیرد، باز هم دست‌بردار نیست

هر چه کوتاه می‌آیم انگار پرورتر می‌شوند
خدا لعنت کند پدرش را، خودش را، تمام برادرانش را که در این غائله به ظلم و عدوان
یاری‌اش کردند!

خدا از ایشان نگذرد و در همین دنیا عقوبت اعمالشان را نشانشان دهد...!
به آرامش دعوتش کردم
می‌دانستم که خیلی باید عصبانی شده باشد
آدمی نیست که به سرعت بد و بیراه به کسی بگوید
رنگ سرخ چهره‌اش از شدت آتش غضبی حکایت می‌کرد که از قلبش زبانه می‌کشید
از قبل هم می‌دانستم

در پس این خنده‌های شاد، فشار زیادی را تحمل می‌کند
همیشه این سخن مولا علیه‌السلام را نقل می‌کرد و آرام می‌شد و بردبار:
«الْمُؤْمِنُ بُشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حَزْنُهُ فِي قَلْبِهِ» (کافی، ج ۲، ص ۲۲۶)
«شادی مؤمن در چهره اوست و حزنش در قلبش»
- جوابی هم داد؟

کمی که آرام شد این را پرسیدم و پیامک زن را نقل کرد:
«باشه! هر جور راحتی!» ۱۷:۳۴

می‌گفت چند وقت بعد هم دوباره پیامکی زده خانم:
«سلام شما نمایشگاه کتاب نمیرید؟» ۱۳۹۰/۲/۲۰ ۱۶:۰۶
چقدر رو دارد!

- گویا این‌ها دست از سر تو بر نمی‌دارند!
یهو انگار که چیزی به ذهنم رسیده باشد
بالا پریدم و با هیجان زیادی گفتم:

«شاید واقعاً عاشقت شده است برادر! چرا بدبینی، راست می‌گوید شاید!»
همان لبخند تلخی را که همیشه این جور موقع‌ها تحویل می‌داد
گفت تعجبش را در پیامکی ابراز کرده است، بعد از همان پیامک عشقی زن:
«عشق؟ عشق شما به من؟ الله اکبر!» ۱۳۹۰/۵/۱۲ ۱۰:۴۶
و زن تکبیری بلندتر گفته است:
«الله اکبر کبیر! مگر برای اولین بار است این را از من میشنوی؟» ۱۰:۵۵



- حالا اولین بار بود یا آخرین بار؟!
در جواب این سؤالی که با خنده و اندکی کنایه پرسیده بودم گفت:

این چه پرسشی است برادر
نوشته‌ها را یادت رفته
باز گرد و آن چه دادم بخوان
راست می‌گفت

خودم ابراز علاقه‌های زنش را در بخش نامه‌ها آورده بودم
پیامکش را یادت نیست، دقیقاً ماه رمضان قبلی:

«...میلونم دیگه نمی‌خوای حتی صدای اس ام اس هامو بشنوی! حق داری! بلائی
کوچیکی سرت نیاوردم! حق داری سالها منو نبخشی! عمه‌ها اول واقعا قصد طلاق
داشتیم! و کلا آدم رو در مسیر طلاق مجبور به انجام اون کارهامیکنن! هر زنی که بخواد جدا
بشه همین کارو میکنه!...» ۱۱:۴۶ ۱۳۸۹/۶/۱۱

وقتی می‌داند بدی‌هایی که کرده

باید هم پشیمان باشد

یکسال مرا با بچه‌ها رها کرده و سراغی نمی‌گرفته
تمام کار و زندگی را رها کردم و بچه‌داری

حالا عشقش فوران کرده!

اخیراً در حوالی طلاق، چند بار ابراز علاقه کرده، ولی با دست پس زده، اگر چه با پا
پیش می‌کشیده!

- بعد؟

سؤالی دارم، این چه عشقی است که این همه دروغ و بی‌آبرویی و کذب در آن راه دارد
پاسخ دادم:

«فرمایشات شما در جمیع دادگاه‌ها، خلاف این مطلب را داد میزد. که میتواند اکاذیب
طرح شده را از خاطر برد؟ او که فریاد میزد این مرد هیچ خوبی ندارد و من ۴سال در
منزلش زجر کشیدم. یادش بخیر، بهرامی بنده خدا چه نگاهم میکرد، سر تکان میداد و
سرم داد زد و به تحقیرم گفت: تو طلبه‌ای؟ و اینها به لطف آن دروغهای متکی به
چاشنی گریه بود! الحمدلله که پروردگار صبر آن را قبل از خودش عطا کرد که حکیم
است خدای من!» ۱۱:۰۱



یعنی یادش رفته حرف‌های سراسر دروغی را
که در دادگاه داد می‌زد و می‌گفت:

«من دیگر به ایشان علاقه ندارم و علاقه‌ام تبدیل به تنفر شده است. به این زندگی هرگز باز نمی‌گردم، مگر با قانون. هر چه که قانون بگوید. من تا به حال با گذشت و اخلاق زندگی می‌کردم، ایشان شب و روز به من فحش می‌داد، لعن و نفرینم می‌کرد. من اگر بخواهم برگردم به زندگی، دیگر گذشت ندارم و فقط با قانون می‌روم. اخلاق ایشان در خانه همین است، مدام لعن و نفرین. رفتار ایشان با من درست مثل رفتار با یک حیوان بود. ایشان زن را یک حیوان می‌داند، هیچ بُعد روحی برای زن قائل نیست»

یادم هست دروغ‌های زنش را

نوارش را داده بود بشنوم

جلسات دادگاه را ضبط کرده بود

بخشی را خودم در ویلاگ گذاشته بودم (در این پست: هویج خیلی بزرگ)

- قبول نمی‌کند که دروغ گفته؟

اصلاً و ابداً...

ببین چه نوشته است

موبایل را آورد جلو تا خودم بخوانم

انزجاری در چهره‌اش بود که گویا نمی‌توانست بخواند:

«درصحت همه آنها هیچ شکی نیست! برایم مهم نیست که چه احساسی به من

داری! می‌خواهی مرادروغگی بخوانی یا کمی خودت را اصلاح کنی خودت میدانی! تو

برموضع خودت هستی من هم خودم! اینها چیزی از عشق کم نمیکند! البته این اعتقاد منه

و احساس تو این نیست! به همین خاطر همه رابه قیامت واگذار میکنم!» ۱۱:۳۴

- ابله!

این تنها واژه‌ای بود که توانستم بگویم

- این آدم واقعاً ابله است، یعنی واژه‌ای در لغتنامه ذهنم نمی‌یابم که بیش از این تطبیق

داشته باشد بر چنین فردی!

می‌گفت دیگر هیچ جوابی نداده: چه دعبی دارم با نامحرم یکی به دو کنم!

- شخصیت خودشیفته، نارسبسیست، هیستریک...!



داشتم عناوین بیماری‌های روانی منطبق را یک به یک بلندبلند به خاطر می‌آوردم که ناگهان لبخندی زد

نگاهی به هم کردیم

و خنده‌مان ترکید، هر دو زدیم زیر خنده

انگار تمام سختی‌های گذشته به یک آن فراموشش شده باشد

گفت بگذار این پیامک را برایت بخوانم:

«سلام خوندن صیغه طلاق رو؟» ۱۱/۳۱/۱۳۹۰ ۱۱:۰۳

از محضر خارج شده بودیم

یکساعت نکشیده این پیامک را زد

بعد از جاری شدن صیغه طلاق و آغاز عده

من هم پرسیدم که برای چه می‌پرسد که نوشت:

«می‌خوام ببینم کی نامحرم میشیم که دیگه بهت فکر نکنم!» ۱۱:۰۶

- نه...! شوخی می‌کنی!

دوباره صدای خنده‌مان بالا گرفت

خود عاقد نبود در محضر، تلفنی صحبت کرد با ایشان

و بعد هم از من وکالت گرفت

صیغه را تلفنی خواند و محضردار ثبت کرد

- نه برادر! می‌خواسته افاده بیاید و جذبیت کند

که با تکبر باز گردد

که زندگی‌ام را دوباره آتش بزند

تازه مگر رها نشده‌ام

به نظر می‌رسد بعد از طلاق

طرفی که تقصیر کرده

که خیلی بد کرده و پشیمان است

او که می‌داند همه غائله را بر هیچ برپا کرده

که بی‌دلیل خانه امن خود را آتش زده

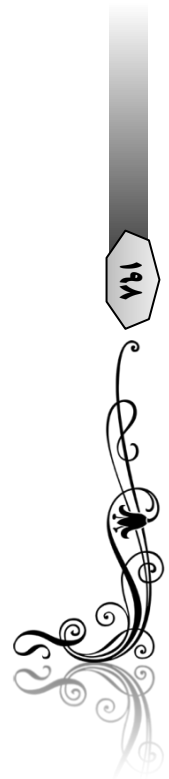
طلاق که واقع می‌شود

بر سبیل مرافقت قدم می‌گذارد



- اگر آدموار برخورد می‌کرد و امید می‌یافتیم به اصلاحش
اما...

- چرا، رها شده‌ای و رها خواهی ماند! همیشه در پناه حق! نماز و روزه قبول!

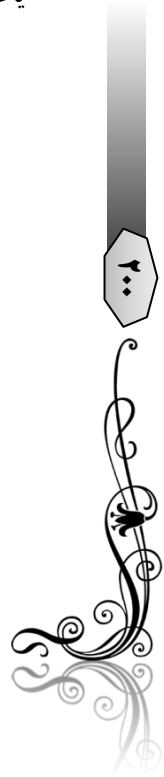


باز هم دلا

چهارشنبه ۲۳ شهریور ۹۰ - ۱۰:۱ صبح

- نه بابا، باز هم شروع شد؟
بله شروع کرده‌اند
دادگاه که پول بیشتر می‌خواهم!
- حرف‌شان چیست؟
تماس گرفته‌اند که دادگاه می‌رویم و شکایت
گفته‌اند می‌دانیم طلبه است و پول ندارد
ولی پدرش که پول دارد
دادگاه شکایت می‌کنم که پدرش پول بدهد!
- مگر پدرت باز نشسته نیست؟
چشمشان به همین حقوق باز نشستگی ست خُب!
- حالا چه می‌کنی؟
نمی‌دانم
نمی‌گذارند آب خوش از گلومان پایین رود که
دو روز آمدم درس بخوانیم
دوباره شروع کردند به دادگاه‌کشی
حالا از فردا دوباره هر روز دادگاه
- سکه که گران شده
دردشان چیست؟
ششصد و خورده‌ای سکه
تازه گفته‌اند به هفتصد تومان می‌رسد
ماهی هم ۱۲۰ تومان نفقه

چون سه ماه یک سکه است
یعنی ماهی ۳۲۰ تومان دارد می‌گیرد
دیگر چه ادعایی؟
بیماری است اخوی
می‌خواهند اذیت‌مان کنند
قصه همان قصه چزانندن است
باید تحمل کرد
دوباره می‌رویم دادگاه
روز از نو، روزی از نو
برایش دعا کردم
هم باید پول بدهد
و هم دوباره دادگاه رفتش را آغاز کند
خدا به یاری‌ات برسد برادر
باز هم باید با دادگاه مخصوص چانه بزنی!
یا علی، برو!



هکیم باب

چهارشنبه ۱۲ بهمن ۹۰ - ۱۱:۳۰ صبح

به زودی همین اتفاق برای تو هم می افتد
گفتم خیال نکن تمام شد
بین دیروز با این بنده خدا چه کردند:
ریختند

بالاخره ریختند
با مامور و دستبند و یک گله آدم نما
زن و مرد

خیابان را بند آوردند
خلق مبهوت که چه شده؟
برخی می پرسیدند آمده اند که استاد را ببرند؟

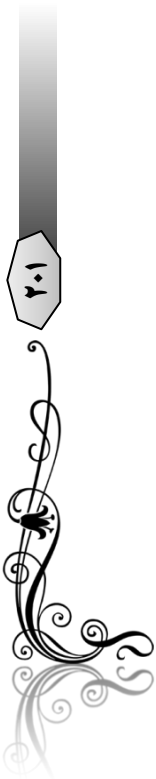
به در همان موسسه کدایی که میدانی
قیامتی شد برادر

گفتم حرف همان است که گفتم طلاق در مقابل مهریه
دادخواست اعسار من چند روز دیگر نهایی می شود
و مرد باکی از بند ندارد

علی الخصوص که بند نامردی باشد و سند مظلومیت
که مظلومیت حقانیت می آورد
اقلا با ضریب یک

قبول نمی کنید بچرخید تا بچرخیم
همان شد که گفتم

چقدر احمقند برخی انسانها



سه سال است عذاب می دهند عالم و آدم را
بعد سه سال همان می کنند که اول باید می کردند
و خودشان می مانند و دریایی از تردید و آبروی رفته یک عمر

...

رفتم سراغش
گفتم این خبر را شنیده‌ای؟
دیروز ریخته‌اند دفتر فر... که فلانی را ببرند
پدر زن با مأمور و حکم جلب
به خاطر مهریه
پرسید: خب چه شد؟
گفتم: هیچی، بنده خدا داماد، کار درست را کرد
گفت مهریه را ببخشید تا طلاق دهم
رفته‌اند محضر و سند رسمی امضاء کردند برای بخشش مهریه
- چه راحت!

داماد گفته طلاق نمی‌دهم، حتی اگر بیست سال بگذرد!
اگر تو هم تهدید می‌کردی که طلاق نمی‌دهم کارت حل بود
- نه، من از خدا ترسیدم

اگر زن به گناه می‌افتاد در این مدت
جواب خدا را که نداشتم
آن آیه قرآن را هم که خاطرت هست
خواستم «کالمعلقه» رها نسازم (اشاره به نوشته: کالمعلقه)
گفتم: تو چه می‌کنی اگر بریزند با حکم جلب؟
- اتفاقاً خبرهایی دارم که نزدیک است به این نقطه برسند
اخیراً پیام‌هایی فرستاده‌اند
واسطه فرستاده‌اند

حتی تماس گرفته‌اند که البته جواب نداده‌ام و پیغام صوتی گذاشته‌اند
دعوا سر حضانت می‌خواهند دوباره راه بیاندازند
خب چه می‌کنی؟



-فرار...

متواری می شوم... در کسری از ثانیه...

همه چیز را جمع و جور کرده ام
شهرستانی را هم برگزیده ام دور از دسترس
در کسری از ثانیه غیب می شوم
شاید سال ها دیگر کسی مرا نبیند
فرار؟ چرا؟ حق با توست، بمان و بگیر.

- دیگر حوصله دادگاه را ندارم

حق هم اگر با من باشد

حتی اگر دادگاه به نفع من رأی صادر نماید

دیگر پایم را در دادگاه نمی گذارم

وابستگی به جایی و کسی هم ندارم

می روم و دیگر آشنایی مرا نخواهد دید

کارهایت را چه می کنی؟ درس؛ تحصیل؟ تدریس؟

لبخندی زد: اینترنت دورکاری را ساده کرده است :

با بغضی در گلو دست به نفرین برداشت:

خدا لعنت کند پدرش را... هزار هزار لعن، هر لحظه و هر آن، بر او و بر اندیشه و بر

کردارش باد!

خدایا به بلایی مبتلایش کن که درمان نداشته باشد و عذاب اعمالش را در دنیا، همین

دنیا، بیچشد.

و من دست بلند کردم و گفتم: آمین!



انضاریه‌ها

سبب شنبه ۹ اسفند ۹۰ - ۹۰ صبح

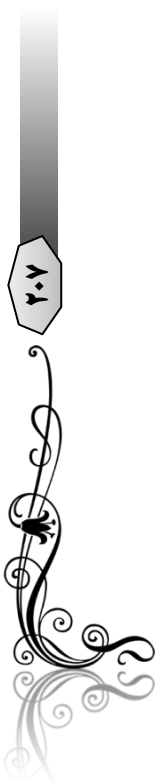
بالاخره انضاریه دادگاه آمد
خداحافظی کرد که: دارم می‌روم
می‌گفت: برای ۱۴ اسفند است
خانمش دادخواست جدید داده است
همراهش را قطع کرد و گذاشت
آخرین وصایایش را که گفت
پرسیدم: پس چگونه اگر کار داشتیم تماس بگیریم؟
- ایمل که دارم! :)
لبخند زد و گفت: خداحافظ.
رفت تا کی دوباره باز گردد!



ده ماه پس از مسق

پنج شنبه ۴ فرورداد ۹۱ - ۸۰۰ مبع

«ده ماه پس از طلاق، نخستین پیامک به دستم رسید»
سخنش را با این جمله آغاز کرد
در تحلیل پیامک‌هایی که از زن سابق دریافت کرده بود
«درباره تربیت بچه‌ها نوشته بود»
- منظورش دقیقاً چه بود از «روش تربیتی»؟
این دوست ما در تربیت فرزندان دیسپلین خاصی داشت
می‌گفت در این خصوص بسیار دقت می‌کرد
و روش‌هایی را که از راه مطالعه و تجربه به دست آورده به کار می‌برد
مدعی بود اثر خیلی خوبی داشت:
«هر که می‌دید فرزندان مرا، تحسین می‌کرد؛
ادبشان، تربیتشان، نظم و حسن خلقشان
عاشقشان می‌شدی
از این‌که حیا و حجب فراوانی داشتند و حرف‌گوش‌کن بودند»
می‌گفت هرگز سرشان داد نمی‌زد
صدایش را بلند نمی‌کرد
کودک باید در محیطی آرام پرورش یابد
اما باید نسبت به پدر و مادر مطیع هم باشد
باید نظم داشته باشند و زندگی برنامه‌ریزی شده را یاد بگیرند
«اما آن خانم گاهی به روش تربیتی من انتقاد می‌کرد
قبول نداشت
می‌دانی چرا؟»



خب نمی دانستم، به همین دلیل گفتم: «چرا؟»
«فقط پدرش!»

یک روش تربیتی در دنیا قبول داشت

که همان روش پدرش بود!

روشی که نتیجه اش را هم نشان داده بود»

درباره روش تربیتی پدرزن سابقش صحبت کردیم

چیزهایی می گفت که آدم را متعجب می کرد

پسر نوجوان ساعت ۱۲ شب بیاید خانه

و هیچکس نداند اصلاً کجا بوده

و شام خورده یا نخورده

با چه کسانی و چه می کرده!

دختر دیر از مدرسه بیاید

و کسی نپرسد کجا بودی؟ یا چرا دیر کردی؟

کارهای خانه را پولی کنند

و به هر فرزند مبلغی ماهانه داده شود

هر وعده غذایی که در منزل می خورد موظف باشد پولش را به مادر پرداخت کند!

- واقعاً؟!

«آری برادر... چنین چیزهایی واقعاً اتفاق افتاده است

اگر چه برای من هم سخت بود اول که شنیدم!»

فکر کن آنقدر معلمان مدرسه فرزندان را مسخره کنی و بی سواد بخوانی

که فرزندان بدبین شوند به مدرسه

که ترک تحصیل کنند

که درس را رها کنند

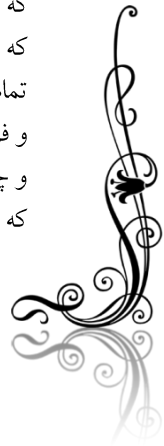
که فقط برای این که معتقد باشی تماشش غریبی است و کفر!

تمام علوم که در مدارس تدریس می شود

و فرزندان را نسبت به جامعه در وضعیت بحرانی قرار دهی

و چه و چه!

که یک روز چشم شان را باز کنند و ببینند: «هیچی نیستند!» *



و برای این که چیزی شوند
شب و روز همسران خود را تباه سازند
و زندگی شان را به ویرانی کشند...!
«پدرشان خیلی به این فرزندان خیانت کرده است
در روش تربیتی ای که اتخاذ کرده»
می گفت و حالا زن می خواسته همین کار را با فرزندان او بکند
و شوهر نمی گذاشته
و اما حالا...

- منظورش این بود که روش تربیتی تو را از روش پدرش بهتر یافته؟
«نمی دانم، شاید یه همچین چیزی» ولی نمی توان مطمئن بود»
- چرا؟!

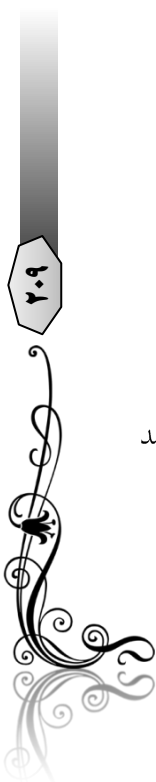
«چون در وضعیتی این پیامکها را زده که در موضع فریب قرار دارد
تاکتیکی برای بازگشت

لذا نمی توان به حرفها اعتماد کرد
دروغ که آب خوردن است برای این زن!»
این یکی را راست می گفت
آنچه از تقابل اسناد و گفتهها در دادگاه دیده می شد
چیزی جز دروغ نبود

و نشان می داد دروغگویی چندان برای زن دشوار نیست!
یک به یک تمام پیامکها را برایم شرح کرد
تا در عبرتخانه این وبلاگ قرار دهم
و قرار خواهم داد، به حول و قوه خداوند! :

* اعتراف به این باور که «هیچی نیست» در نوشتههای زن بود که قبلاً روی وبلاگ
گذاشتم

مطلبی که سبب شده بود تصمیم بگیرد به دنبال هویت از طریق تحصیل دانشگاهی باشد
و شوهر و فرزندان را رها کند.



معلمه‌ها در قفسه‌های پنهانی

دوشنبه ۸ فرورداد ۹۱ - ۳۰۰ عصر

«یعنی می‌شود؟!»

- چه چیز می‌شود؟

«این‌که در ۲۰ روز ۷۴۰ هزار تومان پول را خرج کرد؟»

- البته که می‌شود، بستگی دارد طرف چه کسی باشد! :

پیامک اول بهمن را توضیح می‌داد:

«آخرین روز آذرماه ۷۴۰ هزار تومان به حسابش ریختم

۱۲۰ برای نفقه فرزندان و ۶۲۰ برای یک سکه بهار آزادی طرح جدید

اول بهمن پیامک زده که ۱۰ روز است جیش خالی است!»

- شاید راست می‌گوید؛

خب پول‌ها را در بانک گذاشته و جیش خالی است واقعاً!

شوخی کردم که کمی حال و هوا را تغییر دهم

اما با ناراحتی پرسید:

«اگر مدعی است جیش خالی است

چطور فیش حج خریده است؟»

- نخریده شاید! پدرش که آخوند کاروان است، شاید او داده...

«رایگان؟!»

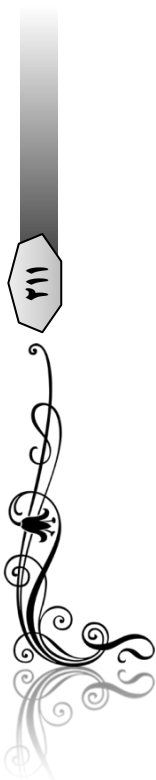
هنوز دهانم را نگشوده، فریاد زد: «امکان ندارد»

- چطور این قدر مطمئن؟

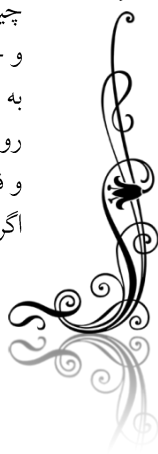
سر قصه را گشود و داستان سه ماه قهر سال ۸۶ را پیش کشید

«شش ماهی که پدر به دختر امر کرد در خانه او باشد

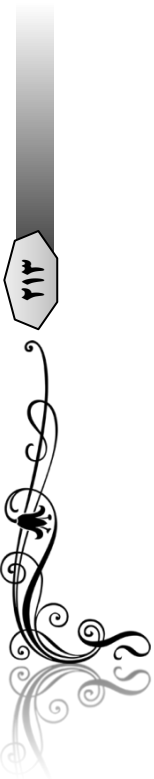
که داماد پرورش پیدا کند و رشد نماید...»



از این که خنده‌ام ترکید، لبخندی زد و ادامه داد:
 «پدر گفته بود خود دختر باید پول یک فیش حج را بدهد
 تا او را با خود به حج ببرد
 به عنوان سهمیه‌ای که هر کس دارد برای بردن زن خود
 به جای همسر، دختر را ببرد»
 - ولی با پول خود دختر!
 «دقیقاً»
 - مگر دختر پول داشت؟!
 «بله، یادت نیست گفته بودم بخشی از مهریه را پرداخت کردم اول زندگی!»
 در ادامه گفت:
 «فقط این هم نبود که
 دختر را مجبور کرد برای این که بحث‌های علمی پدر را ضبط نماید و بعد
 پیاده و ویراست
 یک دستگاه mp3 بخرد»
 - باز هم با پول خودش؟
 «پَنَپَ با پول پدرش؟!»
 با این تکه دیگر هر دو خندیدیم
 مطمئن بود دختر با پول خودش فیش حج تهیه کرده
 و جز این نمی‌توانسته باشد
 ولی این اصرار به بی‌پولی و ...!
 در نهایت گفتم: رفیق!
 می‌بینی وقتی سختی‌ها می‌گذرد
 چیزی جز خنده بر لب نمی‌ماند
 و خاطراتش انسان را خرسند می‌کند
 به شرطی که مثل ذغال
 روسپاه از حادثه بیرون نیامده باشد
 و فتنه و امتحان را با دروغ و کلک و حرام‌های الهی ویران نکرده باشد
 اگر سختی را تحمل کنی



و در دادگاه دروغ نگوئی
و خیانت نکنی
روسفید اگر باشی
وقتی سختی به پایان رسید
خاطراتش همه و همه شیرین است
قند است و عسل
و کوله‌باری از تجربه که همیشه برایت کار می‌کند! :



بازی هفت

چهارشنبه ۱۰ فرورداد ۹۱ - ۸۰۰ مبع

«برایش امنیت روانی و آرامش بچه‌ها مهم نبود»

با غصه این جمله را می‌گفت

و توضیحش از این‌جا آغاز شد:

«ناگهانی بچه‌ها را داده بود و ترکشان کرده

هر چه تماس می‌گرفتم حتی حاضر نبود تلفنی صحبت کند با دخترش

چه برسد به ملاقات!»

قصه را باز هم تعریف کرد

همان که قبلاً گفته بود و در وبلاگ گذاشته بودم

که حتی فرزند را مادرشوهر برده منزل برادر این خانم

زن برادر تلفن کرده بلکه بیاید و فرزندان را ملاقات کند

حاضر نشده بچه‌ها را ببیند!

«ولی ناگهان با مأمور کلاتری آمد که بچه‌ها را بگیرد»

بعد از یکسال

که فرزندان را رها کرده

مرد بی‌هیچ مَنّی

اساس وظیفه الهی است

با تمام لذت

یکسال زندگی را رها کرد

کار را

اشتغال و تحصیل را

همه چیز را و در خانه ماند و بچه‌داری!

عصبانی بود: «حالا که بچه‌ها را برده دارد بازی در می‌آورد»
 سؤالش این بود: «چطور حالا بعد این همه مدت
 بچه‌ها را به زور سرنیزه گرفته
 حالا به یاد تحصیل افتاده و قصد دارد حضانت را تقسیم کند؟!»
 بیشتر از این ناراحت بود که از واژه «معامله» استفاده کرده
 «مگر می‌شود سر فرزندان معامله کرد؟»
 انگار داشت می‌سوخت و این جمله را می‌گفت:
 «پسرم وقتی داشت می‌رفت یک جمله گفت: بابا منو پیش خودت نگهدار، نده به مامان!»
 به این جاهای بحث که رسید
 حالت چهره‌اش از دردی حکایت می‌کرد
 که تمام وجودش را فرا گرفته بود:
 «ناچار شدم برای فرزند دوساله‌ام توضیح دهم که حضانتش را مادر گرفته
 و او اگر چه نمی‌فهمید، ولی قانع شد!»
 خندید!
 در اوج تمام این قصه دردناک
 در جواب پرسش‌م از دلیل خنده‌اش:
 «ناشزه ملعونه! در پزشکی قانونی می‌دانی چه می‌گفت؟
 برای گواهی عدم بارداری که رفته بودیم، از طرف محضر»
 - چه گفت؟
 «تو به فلانی حضانت را یاد دادی؟
 هر بار دلش برای تو تنگ می‌شود
 می‌گوید مامان حضانت مرا از بابا گرفته و باید پیش مامان باشم»
 این‌طور خود را تسکین می‌داد آن طفل بیچاره!
 پرسیدم: چه کردی؟
 «چه می‌توانستم؟! دو سه دفعه‌ای فرزندان را آوردیم منزل
 به حکم ملاقات قانونی، هفته‌ای ۲۴ ساعت جمعه‌ها»
 می‌گفت بچه‌ها شب خوابشان برد
 زن زنگ زده و دعوا



و بعد برادرش

که اگر بچه‌ها را پس نیاورید همین الان پلیس می‌آورم

«گفتم بچه‌ها خوابشان برده، ساعت ۱۰ شب است

فردا ۷ صبح می‌آورم خودم»

- قبول نکردند؟

می‌گفت داد و هوار راه انداخته‌اند که وقت شما تمام شده است

«بچه‌ها را آمدند در خواب بردند

دخترم از خواب پرید و ترسیده بود!»

- منظورشان از این کارها؟

«اذیت، لجبازی، مردم‌آزاری، چزاندن و...»

حالا گویا می‌خواهد از دست بچه‌ها خلاص شود

از ابتدا هم حضانت را نمی‌خواست

تحلیلش این بود که برای آزار برده است:

«به مادرم گفته از اول حضانت بچه‌ها را نمی‌خواست!»

دادگاه شکایت کرده بود

این‌طور که می‌گفت

۱۴ اسفند احضاریه که حضانت را تحویل بدهد و زوج نرفته دادگاه!

«نمی‌شود با بچه‌ها بازی کرد

دل‌شان می‌ترکد

هی جای‌شان عوض شود و اعتمادشان تا دوباره بازگردد

خیلی سخت است برای آن‌ها در این سن!»

دو روز دیگر دوباره هوس کند حضانت را پس بگیرد

وقتی فرزندان برایش مهم نیستند

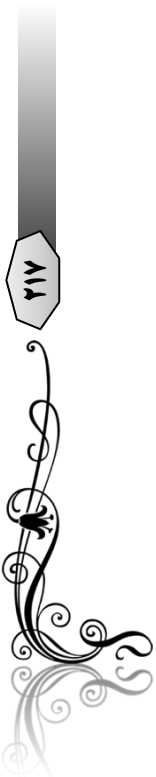
هر غلطی می‌کند!»

- پس حضانت دائم را برای چه می‌خواست؟

«نمی‌دانم، تو بگو! یک روز حضانت دائم می‌خواهد

روز بعد دادخواست می‌دهد که حضانت را تحویل بدهد

این بیماری نیست؟ مرض نیست؟ پس چیست؟!»



و بعد از این ناملایمات
گفت دیگر بچه‌ها را نگرفتم
که آرام‌شان را به هم زنند
گفتم اگر دعوا سر دیدن من است
امنیت روانی آن کودکان بی‌گناه مهم‌تر است
«خدا لعنت‌شان کند و از گناهان‌شان نگذرد»
بحث فرزندان که پیش آمد
این عبارت را زیاد در لابه‌لای کلامش می‌گفت
بارها لعن کرد این خاندان را
بارها و بارها... هم پدرش را و هم خودش را
برای رفع تلخ‌کامی و اندوه بحث
حرف را عوض کردم و گفتم:
این چه اسمی است برای او گذاشته‌ای در گوشیات؟!
خندید: «تو هم تعجب کردی؟!
آره، از وقتی دادگاه رفت و آن اکاذیب را طرح کرد
اسمش را در گوشیات تغییر دادم
به بهترین واژه‌ای که می‌توانستم!»
و باز هم هر دو با هم خندیدیم
به عبور از سختی‌ها
با وعده الهی که «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» (شرح: ۶)
هر پیامک را که نشانم می‌داد
به جای نام فرستنده نوشته شده بود: «ناشزه [...]»؛ [نام خانوادگی زوجه حذف شد]



چه کار کردی؟

سه شنبه ۱۶ خرداد ۹۱ - ۷:۰۰ صبح

«کار بدی نکرده بودم که! فقط دوباره لعش کردم! همین!»

پرسیدم چه کار کرده بودی

که پس از یکماه و نیم دوباره برایت پیامک زد

و آنهم بدون مقدمه که: «چه کار کردی آسَد [...]؟»

«دادگاه که نرفتم»

۱۴ اسفند باید حاضر می شدم

برای تحویل دوباره فرزندان

بعد از دادگاه دیگر خبری نشد

تا ایام تعطیلات نوروز»

- البته شاید پیامک زده باشد

گوشی تو خاموش بود!

می گفت احضاریه دادگاه که آمد

همراه را قطع کرد و از شهر خارج شد

- کجا رفتی؟

«دو سه شهر مختلف؛ بعضی نزدیک و بعضی دور!»

یکماه بیشتر خطش قطع بود

«دیگر نمی خواستم پایم را به آن دادگاه بگذارم، هرگز!»

با تعجب وقتی پرسیدم: چرا سفر؟ این جواب را داد!

نظرش را درباره آن مجموعه شنیدم

خاطرات عجیبی تعریف می کرد

من هم حق می دهم دیگر نخواهد پایش به آنجا باز شود

گفت: «مگر این که دستگیرم کنند! با پای خودم نمی‌روم!»

- خب چه شد که این پیامک را دریافت کردی؟

«همان شبی که گوشی را روشن کردم

هنوز به قم بازنگشته

در شهرستانی نزدیک

تماسی با من گرفته شد

یک شماره که نمی‌شناختم و بر نداشتم

هیچ‌کس نمی‌دانست گوشی را کی روشن می‌کنم

چطور این مقارنت حاصل شده؟ بنا را گذاشتم بر صُدفه!

ولی فردا شب هم دوباره تماس گرفت»

- چه کردی؟

«شک کردم»

- برای چه؟

«تماس ساعت ۱۲ و نیم شب بود!»

- بعد؟

«از یک خط دیگر تماس گرفتم تا طرف را شناسایی کنم

اما گوشی را که برداشت صحبت نکرد

چند ثانیه و سکوت! نگران شدم»

- نگران از چی؟

«نمی‌دانم، ولی در آن شرایط، هر چیزی می‌توانست استرس‌آور باشد

وقتی آدم اعتمادش به خدا کم می‌شود

غفلت که حاصل شود

لذت تعلّقات دنیا که در قلب آدم باشد

ترس از دست دادن چیزهایی که دوست دارد

مقام و موقعیت و آبرو و جاهت و جاه و خلاصه تمام فریب‌های این دنیای دُئیء

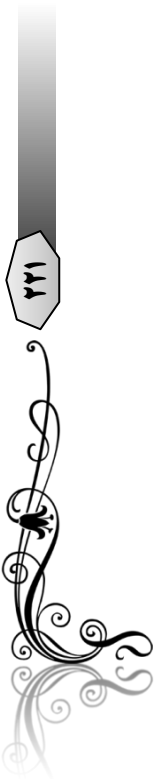
حتی توهم آزادی و آسایش و آرامشی که در مجردی پس از طلاق

لذت سبکبالی را دوباره زیردندان می‌آورد و حالی به‌حالی می‌کند

انسان دور از خدا



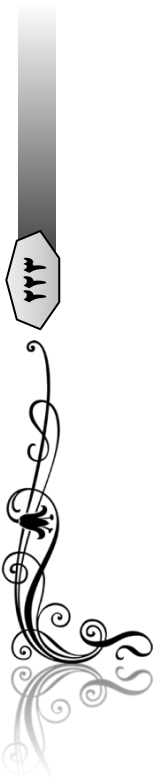
از هر احتمال آسیبی هیجان می‌یابد و آدرنالین خونس بالا می‌رود!»
 - گوشی را دوباره خاموش کردی؟
 «نمی‌توانستم، مادرم خیلی نگران بود
 گفته بودم خط را روشن می‌گذارم تا هر وقت خواستند تماس بگیرند»
 می‌گفت خودش در این مدت از کارت تلفن استفاده می‌کرده
 برای تماس‌های ضروری و احوال‌پرسی خانواده!
 - آخرش؟!
 «پیامک زد که: شما؟»
 - همان‌که تماس گرفته بودی و حرف نزده بود؟
 «بله!»
 گفتم: صبر کن! قصه داشت شگفت‌انگیز می‌شد
 هیجانش هم زیاد
 - قبل از این‌که بقیه ماجرا را بگویی بگذار دو فنجان چای بریزم!
 تا بخار داغی چای پراکنده شود و از حرارت بیافتد
 فولدري را باز کرد
 و یک فایل متنی...
 مجموعه‌ای از پیامک‌های جدید در برابرم گذاشت
 - اووووه...! چه قدر...!
 «خیلی پیامک رد و بدل شد، تنها در سه روز!»
 - ربطی هم به ناشزه داشت؟
 «تمام داستان مربوط به ناشزه بود، خب!»
 [می‌گویند یک پُست وبلاگ نباید خیلی طولانی باشد، باقی برای بعد...]



فبببب

چهارشنبه ۱۴ تیر ۱۳۹۰ - ۳۰ مهر

چند قُلب از جای را که خورد
فنیجان را روی میز گذاشت
به اولین پیامک اشاره کرد:
«اصرار داشت که بگذارید زن تان باز گردد»
- چه کسی بود؟ خود را معرفی نکرد؟
«تمام تلاشش را مصروف می داشت که شناخته نشود
می گفت: ببخشینش!»
از یک چیز ناراحت بود
حدس می زد هر کسی هست
مدتی نزد پدرزن شاگردی کرده
- چرا این طور فکر می کنی؟
«به خاطر این جمله که پیامک کرده:
شما کسی میشناسید که در حق کسی ظلم نکند؟!»
معتقد بود این یکی از خطرناک ترین مغالطات پدرزن است
گناه را تعمیم می دهی
و بعد هم تطهیرش می کنی!
وقتی ظلم عمومی شد، دیگر قابل اعتراض نیست!
- الحق و الانصاف هم حرف باطلی است.
«گفت: همه در حال خطا کردن هستند!
و من هم بلافاصله گفتم:
شما حتماً از مسعود درس گرفته اید!»



- آخرش چه شد؟! -

می‌گفت دو سه روز پیوسته در پیامک بود

ظهر و البته بیشتر شب‌ها

اصرار که ظلم و خطا را ماست مالی کند

و طوری بنمایاند که انگار اتفاق مهمی نیافتاده

و دوست ما

تلاش که بفهماند اگر مشکلی در این زندگی بوده

تا آن مشکل حل نشود

این زندگی قابل بازگشت نیست

و البته قابل تداوم

- مشکل کجاست؟! -

«مشکل معمول کسانی که می‌خواهند واسطه حل اختلافات خانوادگی شوند

در همین ماست مالی است

انگار خیال می‌کنند با چهار کلمه محبت‌آمیز

و زیبانهایی آن‌چه در نظر طرف مقابل زشت آمده

می‌توان مسأله را پاک کرد

غافل از این‌که اگر علتی در کار است

که قطعاً هست

بازگشتن چندان طول نمی‌کشد

چون علت حدوث فراق

علت تجدید فراق می‌شود!»

- راه درست چیست به نظرت؟! -

«ریشه‌یابی، چیزی که از هیچ واسطه ندیدم

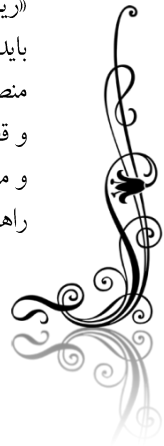
باید گفتگو شود با طرفین

منصفانه همه چیز را بریزند وسط

و قضاوت صورت گیرد

و معلوم شود عوامل اصلی چه‌ها بوده‌اند

راهکاری پیدا شود



و آن‌گاه می‌توان امید پیدا کرد به حل مشکل!»
خیلی تلاش کرد این مطالب را به این واسطه پیامکی بفهماند
ولی گویا چندان مؤثر نبود

«احساس کردم در ارتباط مستقیم با ناشزه است
چون جواب پارهای از سؤال‌ها را دقیق می‌داد
به نظر می‌رسید می‌پرسید و بعد پاسخ را ارسال می‌کرد»
- چه کردی؟

«از فرصت استفاده کردم

یک لعن مفصل برای زن سابق و پدرش فرستادم:
پشته الان مگه؟ بش بگو سید گفت: خدا تو و پدرت را لعنت کند و از رحمت خود
دور بدارد. در این دنیا رهایت کردم و هر کذبی در دادگاه گفتی سکوت کردم ولی به
حقانیت اجداد ظاهرینم قسم سر پل صراط میگیرم و به حضرت فاطمه س شکایت
میکنم و هر حقی را که ضایع کردی بازپس میگیرم. وای بر تو و اکاذیبی که چون آب
خوردن بر زبان میراندی. ننگت باد و از خیر جهان دور باد. تا زنده ای اسیر شرور
عالم باشی و آرامش نیابی تا مرگی سخت تو را در بر گیرد و سزای عملت را ببینی که
دروغگو دشمن خداست و جایگهش دوزخ. هزار لعن بر تو. نفرین من همراه با تو باد و
پدر گمراحت!»

- پس این همان کاری بود که کردی!:

چایی اش دیگر سرد شده بود

نگاهی به قندان روی میز کرد

یکی برداشت که با چای سرد شده بخورد:

«پیامک‌های فامیل شیرازی‌شان قطع شد

ولی در کمتر از یک‌ساعت آن پیامک از شماره زن سابق به دستم رسید»

- همان پیامک چه کار کردی؟

«دقیقاً، و پیوسته زنگ می‌زد»

- چند بار مثلاً؟

«شاید ده دوازده بار تماس گرفت

شماره‌اش را بسته بودم و مدام رد می‌خورد»



- و پیامک آخری؟
«بله، و آن دو پیامک نالان را زد، کاملاً از سر درماندگی»
و دوباره با هم به لیست پیامک‌ها بازگشتیم
و آن‌ها را مرور کردیم
این دو پیامک را می‌گفت:
«گوشی ات روشنه؟ میتونم یکمی باهات حرف بزنم؟»
و بعد از نیم ساعت:
«تورو خدا جواب بده! حالم خیلی بده!»



ابن همام پیامک

دوشنبه ۱ فرورداد ۹۱ - ۷:۰۰ صبح

توضیحی نداد

فقط پیامک‌ها را داد

گفت: از بعد طلاق تا امروز!

۱۱:۳۸ - ۱۳۹۰/۱۰/۳۰

شیوه ی تربیتی شمارو باور کردم! ولی بدون پنجیر!

۱۶:۲۷ - ۱۳۹۰/۱۱/۱

- پیرو آنچه فرمودید، مستحضر هستید که وظیفه خطیری در تربیت نوادگان رسول خدا

ص و فاطمه زهرا س بر عهده دارید. از خداوند متعال توفیقات شما در این امر مهم را
خواستارم.

۱۸:۴۲ - ۱۳۹۰/۱۱/۱

موجودی گرفتم از حسابم! چرا هیچی نریختید؟

۱۹:۴۰ - ۱۳۹۰/۱۱/۱

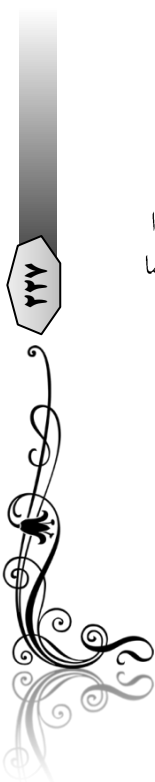
- صبح به دلیل یخ زدگی حاصل از برف در خیابان نتوانستم از حجره خارج شوم. فردا

هم بانک تعطیل است. ان شاء الله اول وقت روز دوشنبه وجه مورد نظر در حساب شما
خواهد بود.

۱۹:۴۴ - ۱۳۹۰/۱۱/۱

ده روزه جیم خالیه و به هیچ کی نگفتم! حتی خانواده ام! لطفاشمام نگید! حتما دوشنبه

بریزید، حتی اگه تگرگ بارید! کفش هم پوشید که زمین نخورید!



۲۱:۱۹ - ۱۳۹۰/۱۱/۳

یک فیش حج نصیصم شده! شمارو به جدتون قسم نمیدم اما جون هر کی دوست دارید
اگه گذرنامه من نزد شماست بهم برگردونید! یکبار وسایلتون رو برگردید شاید
پیداشه! ممنون!

۱۲:۱۱ - ۱۳۹۰/۱۱/۶

سلام علیکم! موفق شدید پیداش کنید؟ اگر خبرم کنید ممنون میشم، که نیاز هست المثنی
بگیرم یا خیر؟!

۲۱:۰۳ - ۱۳۹۰/۱۱/۷

بی خیال گذرنامه! فدای سرتون، یکی دیگه میگیرم و دیگه مزاحمتون نمیشم! التماس دعا!
۹:۲۷ - ۱۳۹۰/۱۱/۱۲

پیام صوتی: سلام علیکم آقای [...]، [...] هستم. می‌خواستم در مورد حضانت بچه‌ها
بشینیم با هم یه صحبتی یه معامله‌ای بکنیم. تا هم تکلیف شما برای ادامه تحصیلتون
روشن بشه و هم تکلیف من. اگه ممکنه با من تماس بگیرید که در این مورد صحبت
کنیم. خیلی ممنون. [نام خانوادگی زوج و نام زوجه حذف شد]
[بعد از این پیغام صوتی، می‌گفت در بלק‌لیست گذاشت تا دیگر پیغام نتواند بگذارد!]
در جواب پرسش من گفت: «نمی‌خواستم دیگر صدایش را بشنوم»

۷:۵۱ - ۱۳۹۰/۱۱/۱۴

شما که می‌خواید سر به بیابون بزارید، حضانت دائم بدید و برید. اگر قانونو
بدونید، اینطوری دیگه نیازی نیست نفقه هم بدید و تا آخر عمر از شر بچه‌ها خلاص
میشید!

۷:۵۱ - ۱۳۹۰/۱۱/۱۴

شما که می‌خواید سر به بیابون بزارید، حضانت دائم بدید و برید. اگر قانونو
بدونید، اینطوری دیگه نیازی نیست نفقه هم بدید و تا آخر عمر از شر بچه‌ها خلاص
میشید!

۷:۵۳ - ۱۳۹۰/۱۱/۱۴

ببخشید دوبار اومدم، اشکال در خطوط بود!

۸:۰۲ - ۱۳۹۰/۱۱/۱۴

راستی جوابمو نمیدی خودت ضرر میکنی! فقط واسه اینکه گفتگو نمیکنی! خدا حافظ!



۱۲:۲۲ - ۱۳۹۰/۱۱/۱۹

بالاخره شما موفق شدید! آمادگی خودم را اعلام میکنم!

۲۱:۰۱ - ۱۳۹۰/۱۱/۲۳

تمام مهریه بقریان یک تار موی تو!

۱۷:۲۹ - ۱۳۹۱/۱/۱۳

چه کار کردی آسد [...]؟! [نام زوج حذف شد]

۱۷:۵۹ - ۱۳۹۰/۱/۱۳

این همه با حرفامو کارام اطرافیانمو آروم میکنم دوباره تو عصبانیشون میکنی؟ یکمی جلوی زبونتو بگیر دیگه!

۲۲:۰۹ - ۱۳۹۱/۱/۱۳

گوشی ات روشنه؟ میتونم یکمی باهات حرف بزنم؟

۲۲:۴۳ - ۱۳۹۱/۱/۱۳

تورو خدا جواب بده! حالم خیلی بده!

۱۰:۳۴ - ۱۳۹۱/۱/۱۴

یادته به بچهها میگفتی درخواستونو با لطفا بگید؟! لطفا اجازه میدی یکمی باهات حرف بزنم؟ باشه بابایی! لطفا!!!

۱۳:۳۶ - ۱۳۹۱/۱/۱۵

سلام خوبی؟ ممنون که موبایلتو روشن کردی! هر چی برات مینویسم شرعا راضی نیستم بره تو سایت یا به کسی بگی!

۱۳:۳۷ - ۱۳۹۱/۱/۱۵

اون سی تهمتی که بهت زدم بده مامانت بهم برسونه!

۱۳:۴۱ - ۱۳۹۱/۱/۱۵

یه حساب و کتابی با خدای خودم دارم که میخوام تازنده ام انجام بدم! دینی کردم شما نداشتی باشم! واگر سفر حج ام جور شد حق ناس گردنم نباشه!

۱۳:۴۷ - ۱۳۹۱/۱/۱۵

اون جزوه نود صفحه ای و دو تا سی دی نگاه کردم و خوندم! یکیش که فقط فایل صوتی بود و یکیش دارای ۵۴ تابلو! جایی ندیدم که سی تاش مرتب نوشته شده باشه! اگه بدی مامانت ممنون میشم!



۱۳۹۱/۱/۱۵ - ۱۳:۵۳

البته این برای اینم هست که بتو برسم! اما در درجه اول به فکر شب اول قبرم! حالا نمیدونم این همون کاریه که به مامانت گفته بودی خودش راهشو میدونه؟! یا چیز دیگه ای هست!

۱۳۹۱/۱/۱۵ - ۱۸:۰۷

از صبح تا حالا دارم بادقت تابلوها رو میخونم! به تابلوی سی ام رسیدم! نمیتونم ولش کنم! سرم داره سوت میکشه از عمق فاجعه! تورو به جدت قسم دادم به کسی نگو!

۱۳۹۱/۱/۱۵ - ۱۸:۱۳

تازه دارم مطالبی رو دقت میکنم که شاید تا به حال دقت نکرده بودم! منم حرفهایی باید بزنم! حرفهایی در مورد پدرم دارم که به وقتش بهت میگم!

۱۳۹۱/۱/۱۷ - ۱۱:۱۳

قبلا وقتی از مادرت میشنیدم که از قول تو میگفت: من چهار سال زنم رو تحمل کردم! میخندیدم! ولی حالا گریه میکنم!!!

۱۳۹۱/۱/۱۷ - ۱۱:۲۱

- چرا گریه؟

۱۳۹۱/۱/۱۷ - ۱۱:۲۴

هر وقت بیش خدا خودمو پاک کردم بهت میگم! هنوز آمادگیشو ندارم! فرصت میخوام!

۱۳۹۱/۱/۱۷ - ۱۵:۳۹

به نظرم بزرگترین و اصلیتترین مشکل ما این بود که من تحت ولایت شما نبودم! یعنی معنی ازدواج دائم رو پیاده نکردم! در رابطه با این موضوع حرفهای زیادی است که از حوصله موبایل خارجه!

۱۳۹۱/۱/۱۷ - ۲۲:۲۴

تا حالا فکر میکردم هنوز به همدیگه علاقه داریم! ولی این میل یکطرفه بود! نمیخوام بگم ببخشید که دوباره باهم باشیم! میگم ببخشید که منو ببخشی!

۱۳۹۱/۱/۱۸ - ۲۳:۳۷

فقط یه شیرازی میتونه یه جمله با ۲۰ فعل بسازه: داشتم میرفتم برم، دیدم گرفت نشس، گفتم بذار برسم ببینم میاد! دیدم میگه نمیخوام بیام، میخوام برم بیگیرم بخوابم. گفتم



نمیخوری بیوی نیو، برو بگیر بخواب. (رفت گرفت خوابید! این از هنرمندی شیرازیهاست؛ یادتون باشه)

۱۳۹۱/۱/۱۸ - ۲۳:۴۶

خیلی ممنون! صبح او دم خونہ خبرتون میکنم!

۱۳۹۱/۱/۱۸ - ۲۳:۴۹

ببخشید دومی اشتباه شد!

۱۳۹۱/۱/۱۹ - ۱۵:۰۲

آمادگی دارم بگم گریه ام واسه چی بود! بگم؟

۱۳۹۱/۱/۱۹ - ۱۵:۰۵

به خاطر محبوبیتی که در جامعه مخصوصاً خانواده ماداشتی، یک سیاستی در زندگیم گذاشتم: یکی تو یکی من! اما اشتباهم اینجاست که متوجه نبودم تو مرد بودی و من زن! من خلقت درجه دوم خدا هستم و شما درجه یک! (باید زندگی [...]) سی رو قبول میکردم! (لطفاً از میگذری؟! نام خانوادگی زوج حذف شد)

۱۳۹۱/۱/۱۹ - ۱۵:۰۹

باید همه تو میبودی و من...! تو حاکم میبودی و...!

۱۳۹۱/۱/۲۰ - ۲۲:۱۵

سلام خوبی؟ به نظرت مشکلم رو درست فهمیدم؟ لطفاً راهنماییم کنید! (سپاسگذارم!)

۱۳۹۱/۱/۲۰ - ۲۲:۱۷

- نه.

۱۳۹۱/۱/۲۰ - ۲۲:۲۴

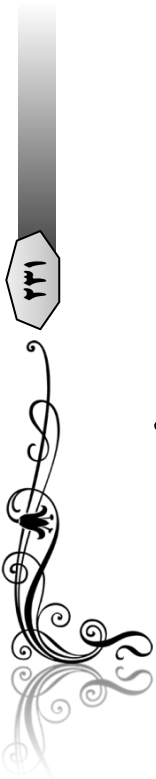
اینکه من زنم و تو مرد و باید زندگی [...]) سی رو (مرد) می پذیرفتم، غلته؟! (وای خدای من! باشه ممنون! بازم فکر میکنم! نام خانوادگی زوج حذف شد)

۱۳۹۱/۱/۲۰ - ۲۲:۳۴

البته یه کار دیگه هم شروع کردم! (تفسیر ۵ آیه اول سوره تحریم! (سر جدایی سه سال پیش گفته بودی دو تا تحقیق انجام بدم! اون ۵ روایت و ۵ آیه اول سوره تحریم! (درسته؟! همینه؟)

۱۳۹۱/۱/۲۰ - ۲۲:۵۱

لطفاً راهنماییم کنید! (کسی ندارم از شما پرسیم! آهان! سکوت علامت رضایت است! -)



۱۳۹۱/۱/۲۱ - ۱۸:۰۱

اگر برجای من غیری گزیند دوست، حاکم اوست! اما حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم!

۱۳۹۱/۱/۲۱ - ۲۲:۰۰

منو ببخش منو ببخش! همه چی تقصیر من بود، میخوام پیام ببینمت آخه چشات مال من بود! آگه بخوای نیامو، چیزی ازت نمیخوامو، دلت بخواد میمرمو، فقط یه بار منو ببخش!

۱۳۹۱/۱/۲۲ - ۴:۰۶

تمام شهر خوابیدن من فکر تو بیدارم! میخوام پیام ببینمت! اجازه میدی؟

۱۳۹۱/۱/۲۲ - ۹:۲۲

بذار یک ساعت پیام ببینمت! خیلی دلتنگتم! دلمونشکن! خواهش میکنم دستمو پس زن!

۱۳۹۱/۱/۲۲ - ۲۲:۲۹

آگه به تو نمیرسم این دیگه قسمت منه، نخواستم اینجوری بشه این از بخت بد منه! قد یه دنیا غم دارم آگه نبینمت یه روز، چه جور دلت اومد بری عاشق چشماتم هنوز!

۱۳۹۱/۱/۲۳ - ۱۷:۲۱

به خانه برمیگردیم شروع شده! تو خونه تو امن هستم، بچه‌ها هستن، تخمه و چایی هم هست، آگه اجازه داشتیم کیکم درست میکردم، فقط تو نیستی!!!

۱۳۹۱/۱/۲۴ - ۱۶:۱۰

پدرتون از من متن پیامکهارو خواسته بودن! به عنوان بزرگتر خانواده! خواستم ولی روم نشد بهشون بدم! وقتی شما ندادید منم نتونستم بدم! آگه دیدینشون از طرف من معذرت بخواید!

۱۳۹۱/۱/۲۴ - ۱۶:۱۹

بازم شرعا راضی نیستم اسهامو علنی کنید! چون اونارو فقط واسه تومیزنم نه کس دیگه!

۱۳۹۱/۱/۲۴ - ۱۶:۳۰

آگه بخوام درمورد سی دی ات یه حقیقتهایی رو بهت بگم مایلی بشنوی؟

۱۳۹۱/۱/۲۵ - ۲۲:۱۵

شاید فراموش شدم، شاید دلت تنگه برام، شاید بیداری مثل من، بفکرون خاطره ها!



۱۷:۰۲ - ۱۳۹۱/۱/۲۶

میشکنی یه روز توهم زیر صلابت این سکوت، میشی آشنا با این کنج غریب بی کسی،
جایی که به گریه لحظه به لحظه میرسی! جایی که به گریه لحظه به لحظه میرسی!

۲۰:۵۸ - ۱۳۹۱/۱/۲۶

یادته موقع طلاق چه حرفهایی بهم زدی: تو کلت به خدا باشه و منم هستم کاری داشتی
در خدمتم! پس کجایی؟ چرا صدامو نمیشنوی؟!

۱۶:۵۹ - ۱۳۹۱/۱/۲۸

سلام خوبی؟ تحقیقم (تفسیر آیه اول سوره تحریم) تموم شد!

۱۸:۴۰ - ۱۳۹۱/۱/۲۸

از اینکه جلوی آقای عباسی گفتم هیچ خوبی نداری معذرت میخوام! عصبانی
بودم! ببخشید! [نام کارشناس دادگاه خاص]

۱۸:۴۱ - ۱۳۹۱/۱/۲۸

- جبران.

۱۸:۴۷ - ۱۳۹۱/۱/۲۸

بخدا نمیدونم چی میخوای! هرکاری به ذهنم رسیده کردم! تحقیق تموم شد! معذرت
خواهی هم کردم! حتی چند بار رفتم همون مشاوره! ولی راه ندادن!

۱۹:۲۰ - ۱۳۹۱/۱/۲۸

بخدا نمیدونم چی میخوای! هرکاری به ذهنم رسیده کردم! تحقیق تموم شد! معذرت
خواهی هم کردم! حتی چند بار رفتم همون مشاوره! ولی راه ندادن!:-)

۱۹:۲۱ - ۱۳۹۱/۱/۲۸

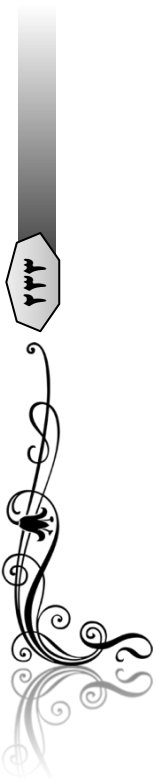
بخدا نمیدونم چی میخوای! هرکاری به ذهنم رسیده کردم! تحقیق تموم شد! معذرت
خواهی هم کردم! حتی چند بار رفتم همون مشاوره! ولی راه ندادن!:-)

۱۹:۲۲ - ۱۳۹۱/۱/۲۸

- جبران.

۱۹:۲۵ - ۱۳۹۱/۱/۲۸

برام بگو جبران چیه! باید باهم بریم پیش همون مشاور! جلوی ایشون خوبی هاتونو
بگم! میای؟



۱۳۹۱/۱/۲۸ - ۱۹:۳۲

مسئله رو درست حل کردم؟

۱۳۹۱/۱/۲۸ - ۲۱:۲۱

جبران :

۱۳۹۱/۱/۲۸ - ۲۲:۰۷

میدونم نکته اش اینه که خودم بفهمم! ولی تو جاده هم اگر علائم رانندگی و چراغ قرمز و سبز و ... نباشه تصادف میشه خوب!

۱۳۹۱/۲/۱ - ۹:۴۵

خوبیهای شما: متشبع! در خرجی خونه کریمی! هزینه زندگی مهمتر از خودت! در تربیت بچه! مقتدر! مهربان در عین حال سختگیر! در امر زناشویی دهی! تعمیرات خونه در اسرع وقت! تهیه وسایل منزل! ساده زیست!

۱۳۹۱/۲/۱ - ۱۱:۲۰

سلام خوبی؟ تونستم جبران کنم؟

۱۳۹۱/۲/۴ - ۱۷:۲۶

باید تنها بزرگ کردن بچه های تو رو باور کنم! تو دیگه بر نمی گردی! هرگز!

۱۳۹۱/۲/۱۰ - ۲۱:۴۹

یوسف به بنیامین میگه: چقد از دوری یوسف ناراحتی؟ میگه: اینقد که ده پسر دارم که نام همشان راز یوسف گرفتن! یوسف میگه: اگه اندوه مراداشتی اینگونه بازنان ازدواج نمیکردی! اجالب بود نه؟!

شگفتی مرا که دید

خندید و گفت:

تو این ها را بگذار در وبلاگت

و من هم گذاشتم

تا توضیحش را از او بشنوم

باشد عبرت برای کسانی که در این مسیر افتاده اند

بلکه پیش از رسیدن به این نقطه

درس گیرند!



فتح بابی جدید

یکشنبه ۱۸ تیر ۹۱ - ۷:۰۰ صبح

- گویا این لعن آخری فتح بابی شد؟
این لعن که برای فامیل شیرازی فرستادی
«کاملاً روشن بود که با هم ارتباط دارند
لعن را عیناً به زن سابق داده
و او را... شاید کمی... فقط برای چند روز... به فکر واداشته!»
آری، فقط چند روز!
این را درست می‌گفت
وقتی پیامک‌ها را نگاه می‌کنی
کاملاً مشخص است که دو سه روز شکسته است
آن کبر و غرور و نخوتی که در پیامک‌ها و نوشته‌های سابق زن دیده می‌شد
این که اقرار می‌کند به تهمت‌هایی که زده است
اگر چه نام نمی‌برد
ولی همین که می‌پذیرد دروغ‌هایی فی‌الجمله گفته است
و حاضر است اقرار کند
«از همه مهم‌تر که عزم یافته CD ارسالی را بعد از دو سال ببیند»
- قضیه این CD ها چیست؟ و آن جزوه؟
«جزوه نود صفحه‌ای اسناد دادگاه است»
تمام جلسات دادگاه را ضبط کرده بود
با یک رکورد در کوچک
و بعد خلاصه‌برداری
این جزوه حاوی تمامی دادخواست‌ها و لایحه‌ها به انضمام این خلاصه‌ها بود

«جزوه را داده بودم خیلی وقت پیش
که ادعا می‌کرد دروغی نگفته است
که بخواند و دروغ‌هایش را به خاطر آورد
اما انکار کرد»

– نوشته‌ها را انکار کرد؟

«چون من از نوار پیاده کرده بودم
قبول نداشت

گفت خود نوار صوتی را بده»

یکی از CDهایی که در اختیار زن سابق گذاشت نوارهای صوتی دادگاه بود
– و دیگری؟

«همان محتوای سایت افشاگری خانوادگی!»

اولین باری که زن بازی دادگاه را آغاز کرد

زوج تمامی قصه گذشته خود را نوشت

از زمان ازدواج

روز تولد حضرت زهرا(س)، سال ۱۳۸۴

تا زمانی که زوجه قهر کرد و رفت

درست شب عید غدیر سال ۱۳۸۸

«یک نسخه از آن را روی اینترنت گذاشتم

و چند نسخه هم روی CD رایت کردم

صد عدد CD خریده بودم، با کاور»

– صدتا؟! برای چه؟

«می‌خواستم تکثیر کنم و در اختیار تمام خانواده‌شان قرار دهم

که بدانند چه کرده‌اند این خانواده

و چقدر بی‌انصاف و لامرئوت بوده‌اند در تمام این سال‌ها»

– از همه بیشتر کجایش تو را این قدر آزار داد

که تصمیم گرفتی صد نسخه تکثیر کنی؟

«همان قصه‌ای که قبلاً برایت گفتم

این که مردی به جوانی پیشنهاد بدهد با دخترش ازدواج کند



و هنوز سه ماه از ازدواج نگذشته
او را فراخواند و بگوید: شما اشتباه کردی با دختر من ازدواج کردی!
و پسر بگوید: به پیشنهاد شما این کار را کردم
و مرد بگوید: من فقط پیشنهاد کردم که شما فکر کنی
شما اگر با خود من هم مشورت می کردی، می گفتم که اخلاق شما به هم نمی خورد!»
وقتی این حرف را یادآوری می کرد
غمی در چهره اش نمایان شد
ولی تا کلامش به پایان رسید
قهقهه زد

که من هم خنده ام گرفت
پرسیدم: به چه می خندی؟!
گفت: «به نادانی خودم! چه کارهای عجیبی گاهی از آدم سر می زند!»
گفتم: انگار هنوز هم چندان عاقل نشده ای! (:
خنده اش را ادامه داد و گفت: «به همین دیوانگی دل خوشم! عقل باشد برای شما...»
- حالا چرا بعد از دو سال تازه یادش افتاده CDها را ببیند و جزوه را بخواند؟
معتقد بود آن لعن آخری کارگر شده
تکانی داده

ولو مختصر

اما مفید

اما نه آن قدر مفید که دوام داشته باشد
«قامت داشته ولی استقامت نداشته انگار!»
[ادامه دارد هنوز، کانال را عوض نکنید!]



باز هم پیامک از زن هماغه

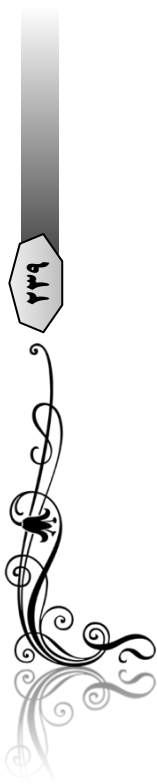
چهارشنبه ۷ تیر ۹۱ - ۱۴۵۴ مبع

- هنوز تحلیل و توضیح سری قبلی پیامک‌ها تمام نشده است
این چیست که آورده‌ای دوباره؟
«یک مشت پیامک جدید، بگیر و بگذار روی وبلاگت»
- آخر چرا؟!

پرسش‌م را خیلی جدی این‌گونه مطرح کردم:
- چرا باید پیامک‌های ردّ و بدل شده بین یک زن و مردی
که روزگاری زن و شوهر بودند
و اکنون با طلاق جدایی حاصل
روی وبلاگ من نقش ببندد؟! این کار را چه فایده؟!
رها کن! بگذار امور بر دایره خود بگردد
دست از این چرخ عصّاری بردار!
نگاهش تغییر کرد: «تو هم؟»
و با تبسم و حالتی حق به جانب ادامه داد:
«نگاه کن اخوی!

این راهی است که امروز خیلی‌ها می‌روند
طلاق را می‌گویم
مثل نقل و نبات ریخته همه‌جا
زن مطلقه و مرد زن طلاق داده»
پرسیدم: چرا؟!
«چی چرا؟!»

- این‌که طلاق زیاد شده است؟



«آن هم برای خود قصه‌ای دارد طولانی
 خیلی نظرها داده شده
 خیلی نظرها هم هنوز داده نشده
 و خیلی از این نظرهای داده شده و نشده غلط است
 و البته بعضی‌هایش هم درست
 اما مطلب این نیست»
 - مطلب پس چیست؟!
 «تو این پیامک‌ها را بگذار در وبلاگت
 بگذار مردم بخوانند
 جوانان خصوصاً
 بالأخص آن‌هایی که در مسیر طلاق گام برمی‌دارند
 وقتی انسان آخر کاری را که امروز در حال تصمیم گرفتن بر آن است ببیند
 در تصمیم بهتر عمل می‌کند»
 - همین؟!
 «آری برادر، همین!»
 بگذار این‌ها را ملت بخوانند و پند گیرند»
 این شد که فایل پیامک‌ها را گذاشت کف دستم
 و من هم بی‌کم و کاست
 بدون حتی یک اصلاح کوچک
 دقیقاً عین همان‌که در گوشی موبایل او بود
 روی وبلاگ می‌گذارم
 ۲۱:۴۲ - ۱۳۹۱/۳/۹
 [Broken message] ن بدترین زن دنیا! تو چرا آخرتو با دنیا معامله کردی؟
 ۹:۳۱ - ۱۳۹۱/۳/۱۰
 - ناقص رسید پیامک شما.
 ۹:۳۸ - ۱۳۹۱/۳/۱۰
 بیخشید الان جلسه ام!
 - چه جلسه‌ای؟



«چه می دانم»

شاید مثل گذشته

باز هم با پدرش جلسه - به اصطلاح - علمی گذاشته اند

این که چهارتا کلمه حرف را بیچاند

و این بیچاره ها هی پیاده کنند و ویرایش و فهرست بزنند

چهار کلمه حرفی که به هیچ جایی پایش بند نیست

و آخر هم - اگر اهل تدبّر باشی - می فهمی نادرست است، بسیاری اش!»

۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۱۱:۱۵

میگم این مباحث خیلی عجیب و منطقی است! به نظرم آیه الهی است! بالفرض من بدترین

زن دنیا ولی تو چرا آخرتو با دنیات عوض کردی؟

۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۱۱:۲۸

- آنکه به کذب سخن پردازد و بیم عقاب ندارد، تنها به اعلان امید راستی توانش داشت.

که کلام دوگانه به رو شدن یگانه شود و این آخر الدواست. النجاه فی الصدق!

۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۱۲:۱۱

به خدا قسم اگر خورشید را در دس راستم قرار دهند و ماه را در دس چپم، هرگز از

پدرم، مادامی که او را در خط فرهنگستان و انقلاب ببینم، دس برنخواهم داشت!

۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۱۲:۲۱

- ایشالا به پا هم پیر شین! د:

۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۱۲:۲۴

و ما علينا الا البلاغ، لکم دینکم و لی دین، فله یحکم بینهم یوم القیامه!

۱۳۹۱/۳/۲۰ - ۱۰:۲۹

سلام خوبی؟ دفترچه بیمه ام تا تاریخ ۱۳۹۱/۱/۱۱ اعتبار داره! ولی برگه هاش تموم

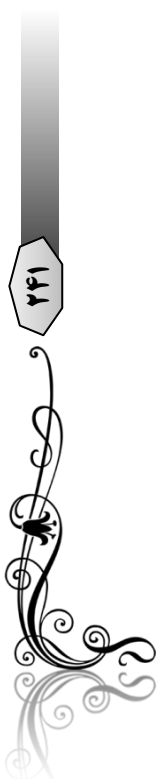
شده! میای اداره بیمه جدید بگیرم؟

۱۳۹۱/۳/۲۰ - ۱۳:۴۳

- فما علیک الا البلاغ؟! ما الشمس فی یدک الیمنی و لا القمر فی الیسری، فلم تلتمس

عما لا یقدر علیه احد؟!

- بیمه؟! مگر هنوز بیمه توست؟



«زن مطلقه را که دیگر بیمه شوهرش نمی‌کنند، باید یا خوداشتغالی بگیرد یا برود بهزیستی»

— پس چه می‌گفت؟

«همین است که نوشتم بیمه گرفتن ایشان از قبل زوج ناممکن است!»

— مگر این‌که تدلیس کنند و تقلب و ازمین حرفا؟

«که اهلش هستند! یادت هست دفترچه بیمه دختر را داده بود برای دختر برادرش استفاده کنند؟»

— از این کارها مردم خیلی می‌کنند.

«نه برای درمان! می‌خواستند بلیط نیم‌بهای هواپیما بگیرند تا شیراز

سن دخترشان زیاد بود، دفترچه بیمه دختر مرا گرفته بودند نشان بدهند

چون عکس ندارد

بگویند دختر خودشان خردسال است و پول کمتر بدهند»

— این که قطعاً حرام است!

«چه می‌گویی؟!»

تازه در نهایت هم با پست عادی فرستادند قم

که هرگز نرسید!»

— چه کردی؟!

«مفقودی زدم، چه می‌کردم؟!»

— جلویشان را نگرف...؟!

«من اصلاً خبر نداشتم

زن بدون اجازه به برادرش داده!

می‌بینی وضع زندگی را...!»

۱۳۹۱/۳/۲۰ - ۱۴۰۲

التماس؟؟؟ تو هنوز خواهی! امیدوارم بیدار بشی! یک کار اداری بود گفته بودن شما باید

باشی! وقتی نیومدی خدا یه جور دیگه راه باز کرد! وقتی به قدرت نامحدود تکیه میکنی

بی نیاز از خلق میشی!

۱۳۹۱/۳/۲۰ - ۱۴۰۲

من توی چه دنیایی هستم و تو در چه دنیایی!!!



۱۳۹۱/۳/۲۱ - ۶:۵۲

- ذره ذره شیرینی مدفوعی را حس میکنید که ما ۷ سال از آن میخوردیم و غسل
مپنداشتیم. دیری نخواهد پایید از ورم روده استفراغ کنید و کثافات بازآورده را ببینید که
خاصیت آلودگی همین است. اقرار به اشتباه و ابراز پشیمانی از انحراف فکری قدرتی
میخواهد که همگان ندارند. لذا گمان میروود خروج خودمتشکران از این فاضلاب بسیار
بیشتر از یک دهه زمان طلبد.

۱۳۹۱/۳/۲۱ - ۶:۵۶

به من اثبات کن که اینها کثافات است! حتما برای حرفت دلیل و برهان داری!

۱۳۹۱/۳/۲۱ - ۷:۰۱

- آنچه از سنخ اندیشه نباشد به استدلال راست نیاید. انگیزته را طوفان حوادث میگذارد.
هنوز کودک راهید، مدتی تاتی کردن میطلبد.

۱۳۹۱/۳/۲۱ - ۷:۱۶

پس تو دروغ میگویی!

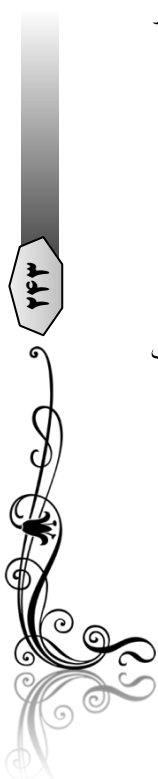
۱۳۹۱/۳/۲۱ - ۷:۳۹

- ما را نیز روزگاری انذار کردند و برنافتیم، چونان امروز شما، که برانگیخته بودیم نه بر
اندیشه. روایت عضو شورای رهبری سازمان مجاهدین خلق را بخوانید که بر وبلاگ
است، سخنرانی های یعقوبی، کتاب لاله ای از ملکوت را ببینید، تا التفات پیدا کنید به
مشابهت ها در فرقه سازی. اگر هویت طایفه ای و عصیت قومی و علقه خویشاوندی
مجال تدبیر دهد. انحراف مفتضح تر از آن است که در نظر نیاید، مغالطات عینی قدرت
قضاوت را میگیرد.

منظورش این پست (انسان پرستی) بود!

۱۳۹۱/۳/۲۱ - ۸:۰۵

حال که متوجه اشتباهتان شدید چرا به انذار کنندگان نمی پیوندید؟ بالاخره نفهمیدم حرف
شما از سنخ اندیشه هس یانه! از علقه خویشاوندی گفتم، در طول زندگی مشترکمان
انتقاد این موضوع میترسیدم که مواقعی هم که حقش بود هیچ موضعی نگرفتم که اول
از ایشان، و بعد از درگاه خداوند طلب عفو دارم!



۱۳۹۱/۳/۲۱ - ۱۱:۰۲

سر قبر حاج آقا حسینی هستم! از خودشون خواستم راه درست رو بهمون نشون بدنند! ان شاء الله!

۱۳۹۱/۳/۲۱ - ۱۳:۵۹

- احسنت. انسان راست اندیش هماره باید طالب اصلاح خود باشد و همیشه به باورهای خود بدگمان. که آنچه ما میپنداریم، پندار ماست و بین شناخت ما تا مر حقیقت فاصله بسیار. این بود که بر عهدم ماندم تا بر حقیقت هرگز چشم نبندم و آن را قربانی مصالح مظنون خود نکنم که مصلحت حقیقی ما بندگان نیز در همان راستی است.

۱۳۹۱/۴/۶ - ۱۵:۰۱

سلام چرا مهریه رو نریختی؟ این بار دومه!

۱۳۹۱/۴/۶ - ۱۵:۳۸

- کم و زیاد داشته است، ولی همیشه واریز شده به حساب.

۱۳۹۱/۴/۶ - ۱۵:۴۵

کم و زیاد درمورد ده بیس تومن میگن نه حدود نصف یا یک سوم!

۱۳۹۱/۴/۶ - ۱۵:۵۲

کم و زیاد درمورد ده بیس تومن میگن نه حدود نصف یا یک سوم!

۱۳۹۱/۴/۶ - ۱۶:۲۹

- آنچه از سوابق ایشان روشن است، اگر بیشتر میتوانست، میپرداخت. حتی اگر خود ناچار شود به نان خشکی بسنده کند.

۱۳۹۱/۴/۶ - ۱۶:۰۶

چی میخوای بگی آسد [...]! تو خوب میدونی خرجی سه تابه چه این چندرقاضی نیس که میدی! چرامیخوای عذابم بدی؟ فشار سه بچه بدون پدر کمه؟ بس کن دیگه! [نام زوج حذف شد]

حرفش را قطع کردم: چندرغاز یا چندرقاض؟

چشم غره رفت: «ماللغوی نشو برادر!»

۱۳۹۱/۴/۶ - ۱۶:۱۱

دخترت امسال بایدبره پیش دبستانی! گفتیم بامهریه ای که تیرماه میریزی میرم ثبت نامش میکنم! امان ریختی!



۱۶:۴۴ - ۱۳۹۱/۴/۶

- همانطور که سابق بر این شفاها به عرض رسید، معمول جامعه ما بر این بوده که زنان سرپرست خانوار از رخشوری و خیاطی و کار پرزحمت ارتزاق میکردند. بهزیستی و کمیته امداد هم یاری میرساندند. توقع زندگی آسوده برای زنان مطلقه دارای فرزند رویایی است که هنوز محقق نشده است. کار مضاعف باید و همت مضاعف.

- وضعش که گفته بودی بد نیست!

«بد نیست؟»

زن مطلقه دیده بودی خانه شخصی داشته باشد

حتی یک ماشین هم زیر پایش

می‌گویند پراید خریده است!»

- عجب!؟

من زن‌های مطلقه دیده‌ام

بعضی‌شان با این‌که در خانه پدر هستند

به نان شب محتاجند

تازه تحصیل کرده‌اند و کار هم می‌کنند!

«این یکی فرق دارد؛

با تمام این امکانات احساس فقر و بدبختی می‌کند!»

۱۶:۴۲ - ۱۳۹۱/۴/۶

برتو واجبه که کار کنی و خرج بجهاتو دربیاری! در صورت اول هم باید بچه داری

میکردی و هم خرجشونو درمیاوردی! اما من بچه‌ارو گرفتم که فقط خرجی بدی و به

جای بچه داری درس بخونی! چه بخوای اینو بفهمی چه نفهمی! اما اگر در این زمینه هم

کوتاهی کنی دیگه طاقت ندارم!

این پیامک را که می‌خواندیم

ناگهان قرمز شد

صورتش کاملاً گلگون

سرخِ سرخ

از عصبانیت رگ گردنش باد کرده

ترسیدم دادی سر من بزنند: «خدا لعنت کند دروغگو را!»



- چه شده؟

«ملعونه بنت ملعون، یکسال فرزندان را رها کرد
پسر دو ماهه را تا یکسال تنهایی نگهداری کردم
بارها تماس گرفتیم
که مگر یک لحظه حداقل تلفنی با دخترش صحبت کند
وقتی دخترش داشت از دوری مادر لکنت می گرفت
و مدتی نمی توانست به درستی حرف بزند
فرزند را به خانه برادرش بردیم
زنگ زدند که از خانه پدرش بیاید و دختر را آنجا ملاقات کند
ناشزه ملعونه نیامد»

- پس بچه‌ها را چرا گرفت؟

«قصه‌اش را که می دانی

محض چزاندن

بدون اطلاع قبلی

دستور موقت از قاضی گرفته با مأمور کلاتری آمد درب خانه
فردا صبحش که با قاضی صحبت کردم
گفت: من به ایشان گفتم که نرود کلاتری و با خود شما هماهنگ کند
می خواست آزار دهد بی انصاف
بچه‌هایی که یکسال پیش پدر بودند را به یک آن گرفت و برد
حالا ادعا می کند برای من این کار را کرده که درس بخوانم»
- اگر برای چزاندن برده چرا پس نمی دهد؟
«نمی دهد؟! بارها خواسته بدهد

من نگرفتم»

- مگر می توانی نگیری اگر بخواهد بدهد؟

«بچه‌ها یکسال از دوری مادر آسیب دیده

تا به پدر انس گرفته، آمده برده

حالا با مادر انس یافته

باز جابه‌جا کند



بعد هم دوباره یک روز بیاید و بگیرد
بیماری که شاخ و دم ندارد
بچه‌ها چه گناهی کرده‌اند که آسفالت شود تمام عاطفه و احساس امنیت‌شان»
پرسیدم: مگر برای دادن بچه‌ها چه کرده است؟
«بارها با مادرم صحبت کرده که بچه‌ها را بدهد
دادگاه هم شکایت کرده
احضاریه دم خانه آمده برای تحویل بچه‌ها در دادگاه
من نرفتم

متواری شدم و موبایل را قطع کردم
نشانی‌ام را ندارد که دوباره شکایت کند
و گرنه بتواند، بچه‌ها را حتماً می‌دهد!
هیچ دلبستگی و علاقه‌ای به فرزندان ندارد
از سر مبارزه و جنگ گرفته لامرّوت!»
راست می‌گفت

قصه بردن بچه‌ها را قبلاً شرح کرده بود
و من در این پست نوشته بودم (رنج فرزندان)
پیامک بعدی را خواند:

۱۶:۴۹ - ۱۳۹۱/۴/۶

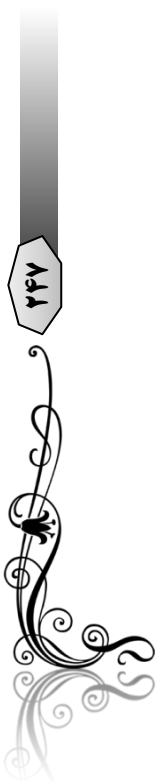
- کم طاقتی شما در گذشته بسیار تجربه شده. مطلب جدیدی نیست!

۱۶:۵۳ - ۱۳۹۱/۴/۶

هیچ فرقی نکردی! هنوز همونی که بودی! بهتره دیگه جوابتو ندم! خدا نگهدار!
پرسیدم: پس چطور حج عمره رفته
وقتی می‌گوید پول ندارد؟

خندید و گفت: «از این معماها زیاد است در زندگی مالی ایشان
هم خودش و هم اطرافیانش

حدود سه میلیون تومان هنگام طلاق گرفته است
ده میلیون تومان وقتی مادرش ملکش را فروخت و بین فرزندان تقسیم کرد
سهم این دختر شد

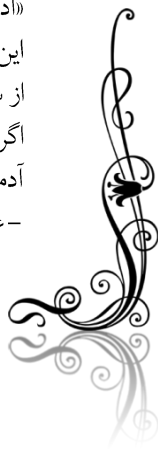


شش میلیون تومان هم قبلاً از خودم گرفته بود
 به عنوان ۲۴ سکه مهریه در طول زندگی مشترک
 هر بار که پروژه تقریباً بزرگی برمی‌داشتم
 پولش را به عنوان مهریه مطالبه می‌کرد
 در حالی که در خانه من زندگی می‌کرد و خرج او را هم من می‌دادم»
 دوباره خندید

این‌بار دندان‌هایش هم نمایان شد
 و تکرار کرد: «طمع به دنیا پایان ندارد!»
 پرسیدم: راستی مهریه را چقدر می‌دهی؟
 «روزی که ۲۸۰ تومان بود سکه
 قاضی گفت می‌توانی هر سه ماه یکی بدهی
 من هم هر سه ماه می‌دادم
 که ناگهان رفت بالا تا ۷۰۰ تومان
 باز هم داشتم و دادم
 ولی این‌بار...»

مکثی کرد و پس از قورت دادن آب دهان گفت:
 «نداشتم که بیشتر از سهمش بدهم
 بیشتر از همان مبلغی که قاضی در توان من دید
 که اگر داشتم
 مثل همان چند ماه پیش
 بیشتر پرداخت می‌کردم»
 - اگر داشتی؟

«آدم به حیوان هم ترحم می‌کند
 این هم یک گونه دو پایش
 از سگ که دیگر پست‌تر نیست
 اگر بتوانی کمک کنی
 آدمی که آدم است می‌کند!»
 - عجب خنده‌دار شده این قضیه اعسار!



سکه از ۲۸۰ رفته تا ۷۰۰

شهریه تو که زیاد نشده!

«طمع، برادر! طمع!

طمع این خاندان سیری ندارد!

این را من بارها در زندگی‌شان دیده‌ام»

ناگهان رویش را برگرداند و صاف توی چشمم نگاه کرد و گفت:

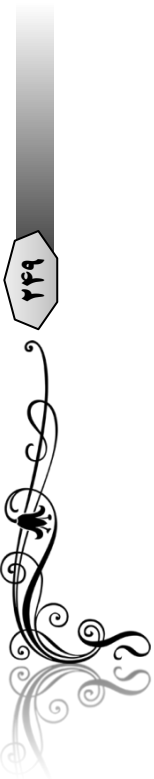
«راستی یادم بیانداز یک روز قصه لئیمی که ادعا می‌کرد کریم شد را برایت تعریف کنم

قصه یکی از افراد همین خاندان است!»

منتظر باشید که توضیح تک‌تک این پیامک‌ها را نیز به ضمیمه توضیح باقی‌مانده از قبل

برایم بگوید و من هم بنویسم

[این ماجرا هنوز ادامه دارد!]



قصاصات CD!

چهارشنبه ۱۱ تیر ۹۱ - ۷:۰۰ صبح

درون CD قصه خانوادگی
همه داستان را در ۶۰ صفحه نوشته بود
که هر صفحه یک عنوان مستقل داشته
نام صفحات را «تابلو» گذاشته بود
به تشبیه یک نمایشگاه
که از در وارد می‌شوی
و تابلوها را که می‌بینی
تا آخر
هزار جور اتفاق می‌افتد در ذهنت
و با بسیاری از وقایع از نزدیک آشنا می‌شوی
فهرست آن را داد که در وبلاگ بگذارم
به قرار ذیل:

فهرست تابلوهای نمایشگاه
کلام اول: ورودی نمایشگاه
تابلوی یک: گفتگوی عجیب پدر و دختر
سرفصل یک: طلاق سه سال پیش چگونه اتفاق افتاد؟
تابلوی دو: چرا سر زایمان دعوا شد؟
تابلوی سه: وقتی اولین فرزند از دست رفت چه کردم؟
تابلوی چهار: در بیمارستان چه گذشت؟
تابلوی پنج: از بیمارستان خارج شدیم.

تابلوی شش: بالاخره چه شد که رفت؟
 تابلوی هفت: کدام درست می‌گوید؟
 تابلوی هشت: برای چه طلاق؟
 تابلوی نه: گفتگو با دایی‌ها، آبروداری برای چه؟
 تابلوی ده: گفتگو با مادر زن و توییخ!
 تابلوی یازده: چه شد که بازگشت؟ ادعاها چه بود؟
 تابلوی دوازده: این سه ساعت نوار، پس کو آن حرف‌ها؟
 تابلوی سیزده: شرط استخراج روایت و جمع‌آوری تفسیر
 سرفصل دو: اصلاً این ازدواج چرا سر گرفت؟
 تابلوی چهارده: پیشنهاد اولیه
 تابلوی پانزده: گریه عروس عجیب نیست؟
 تابلوی شانزده: قهرهای هر روز، مؤیدی بر احتمال!
 تابلوی هفده: چرا ماجرای [...] را گفتم؟
 تابلوی هجده: [...] از کجا پیدا شد؟
 تابلوی نوزده: این [...] بود!
 تابلوی بیست: در خانه [...] چه گذشت؟
 تابلوی بیست و یک: ملاقات با [...], خطاهای خطرناک!
 تابلوی بیست و دو: اعتراف به گناه!
 تابلوی بیست و سه: چرا [...] ازدواج نکرد؟
 تابلوی بیست و چهار: روش تربیت فرزندان این است؟
 تابلوی بیست و پنج: چرا از پردیسان رفتیم؟
 سرفصل سه: اختلافات از کجا شروع شد؟
 تابلوی بیست و شش: اعتراف به اشتباه در پیشنهاد ازدواج!
 تابلوی بیست و هفت: بیابید در منزل من، او زن من است!
 تابلوی بیست و هشت: تو با من مبارزه منفی کردی!
 تابلوی بیست و نه: مشورت‌های من ناهنجاری ایجاد می‌کند!
 تابلوی سی: چرا با ایشان مشورت نکردم؟
 تابلوی سی و یک: واقعاً روزی [...]؟



تابلوی سی و دو: در جستجوی [...]!

تابلوی سی و سه: بیست و هفت روز زندگی [...]!

تابلوی سی و چهار: آیا ما واقعاً هم کفو بودیم؟

تابلوی سی و پنج: سفر به اصفهان، شیراز چه شد؟

تابلوی سی و شش: بچه، بچه، بچه، آخه چرا؟

تابلوی سی و هفت: فرزند اول چرا مرد؟

تابلوی سی و هشت: چرا به کرمانشاه رفتیم؟

تابلوی سی و نه: رها کردن شغل پیشنهاد او بود!

تابلوی چهل: پیشنهاد رها کردن زندگی و فعالیت بخش خواهران

تابلوی چهل و یک: وعده‌های پرطمطراق!

تابلوی چهل و دو: دختر واسطه ازدواج دوم پدر!

تابلوی چهل و سه: استدلالی بر حرف‌های گذشته‌ام

سرفصل چهار: تنه حرف‌ها و سخن‌ها

تابلوی چهل و چهار: در مقابل چه کردم؟

تابلوی چهل و پنج: پیچک انحراف!

تابلوی چهل و شش: آخرین حرف‌ها

سرفصل پنج: درخواست طلاق در شب عید غدیر!

تابلوی چهل و هفت: خبر ازدواج دوم پدر چه کرد؟

تابلوی چهل و هشت: اختلاف در تربیت بچه‌ها؛ دختر آری، پسر نه!

تابلوی چهل و نه: زایمان سوم؛ پروانه گرد شمع!

تابلوی پنجاه: بازی با قهر؛ این هم یک روش است!

تابلوی پنجاه و یک: نامه پوزش و همه اشعار [...]!

تابلوی پنجاه و دو: شب عید غدیر؛ پیامک یخ و تماس داغ!

تابلوی پنجاه و سه: نیرنگ فرزند جاگذاری؛ مگر من برادر تو هستم؟!

تابلوی پنجاه و چهار: ملاقات بزرگان و راهنمایی پدر: کنکش خواهیم زد!

آخرین تابلو: این بار برای چه رفت؟

[بعضی کلمات حذف شد!]

- خیلی طولانی و مفصل نیست؟!



«هر چه هست، درد زندگی است
 قصه‌ای است که شاید روزی اگر بشود
 اگر مشکل ارشاد پیدا نکند
 دوست دارم چاپ بشود
 مثل یک رمان

ولی از نوع مبتنی بر واقعیتش»
 و ناشزه هنوز همه تابلوها را ندیده
 به تابلوی ۳۰ که رسیده:

«به تابلوی سی ام رسیدم! نمیتونم ولش کنم! سرم داره سوت میکشه از عمق فاجعه!»
 ناشزه تازه دارد درد را می‌فهمد:

«تازه دارم مطالبی رو دقت میکنم که شاید تا به حال دقت نکرده بودم!»
 و در نهایت

زوجه مطلقه متوجه می‌شود زوج او را چهار سال در بدترین شرایط زندگی تحمل کرده
 است:

«قبلا وقتی از مادرت میشنیدم که از قول تو میگفت: من چهار سال زنم رو تحمل
 کردم! میخندیدم! ولی حالا گریه میکنم!!!»
 «اما حیف!»

- حیف از چه؟

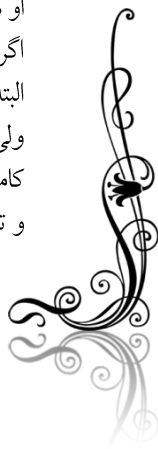
«که برای فهم خود ارزش قائل نیست
 دقیق فهمیده که چه کرده

ولی نمی‌تواند از راهی که رفته باز گردد»
 - به خاطر خودش یفتگی، درسته؟!

او هم با من موافق بود
 اگر چه زوجه کاملاً متوجه شده است
 البته از اول هم بوده

ولی با ملاحظه این اطلاعات
 کاملاً یقین کرده به ماجرا

و تمام خطاهایی که خودش و پدرش مرتکب شده‌اند را دریافته



اما؛

انسانی که شیفته خود است

حاضر است بمیرد

ولی به اشتباهاتش اعتراف نکند

و از گناهش توبه نکند

که توبه به جبران مافات است

و اذعان به تهمت و دروغ

و اقرار

در حضور همان مخاطبین سابق

عجب گرفتاری‌ای است تکبر

نخوت

و خودخواهی

که انسان را به تباهی می‌کشاند!

«قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ» (اعراف: ۱۳)

«خدا گفت: اکنون که گردنفرای می‌کنی، از این جایگاهی که در آن قرار داری فرود

آی. تو را نسزد که در آنجا خودبزرگبینی کنی. بیرون شو که تو از

خوارشدگانی.» (ترجمه المیزان)



بچه‌ها را پس ده

شنبه ۱۷ تیر ۹۱ - ۱۰:۳۰ عصر

- پس داد؟

این پرسش را همین چند دقیقه پیش

با ناباوری پرسیدم

وقتی با خوشحالی تماس گرفت:

«امروز بچه‌ها را آورد، انداخت در خانه و در رفت»

- در رفت؟

«حتی از ماشینش هم پیاده نشد»

از ابتدا هم فرزندان را نمی‌خواست حضانت‌شان را

قصدش را در نگاره‌های قبل توصیف کرده بودم

نتیجه‌ای که از گفتگو با زوج

و بررسی اعمال و رفتار زوجه به دست آمده بود

- بچه‌ها راضی‌اند؟ نگفتند مامان می‌خواهیم؟

«گفتند نمی‌خواهیم، مادر نمی‌خواهند دیگر»

ظاهراً فرزندان نیز دیگر از مادر خسته شده‌اند

مادری که حال مادر بودن ندارد

هر روز باید سر کلاس پدر حاضر شود

و گفته‌های او را پیاده و ویراست کند

و هم تایپ

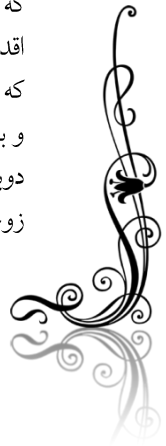
دیگر مادری چه می‌فهمد؟!

«می‌گویند: در خانه ما را تنها می‌گذاشت و بیرون می‌رفت

بچه‌های چندساله را تنها در خانه...!»

بچه‌ها را هم گرفته بود که اذیت کند زوج را
 و حالا ناکام مانده
 دست از پا درازتر
 - ساعت چند؟
 «دو ساعت نمی‌شود، بچه‌ها گفتند ماما ما را نمی‌خواهد
 ما را از خانه بیرون کرده»
 از رحمت خداوند دور باد
 هر مادری که راز مادری نمی‌داند
 و درکی از حس آن
 و بویی از لطافت و زیبایی آن نبرده
 در آخرین کلامش با خوشحالی گفت:
 «تا زنده هستم برای‌شان مادری می‌کنم
 همان‌طور که یک‌سال پدری بودم از مادر مهربان‌تر
 که حتی یک بار هم سرشان داد نزد»
 برایش دعا کردم که در مادری کردن موفق باشد :)
 با خوشحالی تمام گوشی را قطع کرد
 بعد از خداحافظی!
 پ.ن.

صبح فردایش در دادگاه
 خانم منشی دفتر قاضی تماس گرفته با مویایل زوج
 چون از دادگاه بوده جواب داده
 منشی گفته بیاید برای مشخص شدن تکلیف بچه‌ها
 که اگر می‌خواهید حضانت را به زوج بدهید
 اقدام شود
 که زوج گفته می‌آیم
 و بعد از سه چهار ساعت انتظار در دادگاه
 دوباره منشی تماس گرفته
 زوج می‌گوید نمی‌آیم دادگاه!



حالا فرزندان را داده
ولی نمی آید حضانت را بدهد!
- چرا؟
«باز هم می خواهد آزار دهد
خیال می کند آزار زوج است
نمی داند دارد بچه‌ها را اذیت می کند
که مثلاً دو روز دیگر بچه‌ها را دوباره بیاید بگیرد
شاید این بار هم دوباره با مأمور کلاتری بیاید»
- که دل بچه‌ها دوباره بترکد؟
«چه می گویی؟ این چیزها را که نمی فهمد
اگر می فهمید همان دفعه آن کار را نمی کرد!»
بچه‌ها را انداخته و رفته
حضانت را هم نمی دهد
این چه معنایی دارد؟! زوج‌آزاری یا فرزندآزاری؟!
با تعجب و تأثر می گفت:
«بچه‌ها مدام التماس می کردند در دادگاه که ما را به مامان برنگردون! هر چی بگی گوش
می کنیم!»
خدایا پناه بر تو! این «نامادری» چه کرده با بچه‌ها!



نشیمن نادرست

پنجشنبه ۲۹ تیر ۹۱ - ۵:۳۲ صبح

«هر چه بدبختی است

مال همین تفکر نادرست پدرزن است!»

گفتم: چطور؟

گفت: «بر اساس یک انحراف فکری

هر چیزی را تلاش می‌کند تحلیل نماید

تحلیل‌هایی که به جواب‌های نادرست می‌رسد

و کار دست اطرافیان و خودش می‌دهد»

بحث درباره تحلیل‌هایی بود که زوجه از مشکل خود داشت

جایی که زوجه نوشته بود:

«به نظرم بزرگترین و اصلترین مشکل ما این بود که من تحت ولایت شما نبودم! یعنی

معنی ازدواج دائم رو پیاده نکردم!»

- ولی این جمله را چند جور می‌توان فهمید

چرا فکر می‌کنی غلط است؟

«به قرینه جملات بعدی!»

می‌گفت وقتی به پیامک‌های بعدی زوجه دقت کنی

متوجه عمق انحراف می‌شوی:

«اما اشتباهم اینجاست که متوجه نبودم تو مردبودی و من زن! من خلقت درجه دوم

خدا هستم و شما درجه یک!»

و در توضیح بیشتر ادامه می‌دهد:

«باید همه تو میبودی و من...! تو حاکم میبودی و...!»

سه نقطه‌ها را زوجه خودش گذاشته بود

در پیامک‌های ارسالی برای زوج
به گمانش توانسته مشکل را بفهمد
مشکلی که کارش را به طلاق کشانده

- درست فهمیده بود؟

«این چه حرفی است که تو می‌زنی
قطعاً اشتباه است

کجای اسلام آمده که زن خلقت درجه دوم خداوند است؟
مگر ما یهودی هستیم؟!»
آری!

این از تعالیم تلمود است که انسان‌ها را دسته‌بندی می‌کند
درجه یک و درجه دو

بر اساس نژاد

و حقوق متعدد برای آنان قائل است
ولی در اسلام تمامی انسان‌ها برابرند
چه زن و چه مرد

ملاک برتری فقط تقواست!

زن هنوز هم گرفتار مغالطات پدرش است
بیچاره

تازه به اشتباهش که پی برده

باز هم با تحلیل‌های غلط

خود را به مسیر نادرست افکنده

و کج‌راهِه را می‌پیماید

از این پیچک انحراف گفتم که باید ترسید

لرزید و حذر کرد

انحراف فکری وقتی غلبه کند بر اندیشه یک انسان

به هیچ استدلالی نمی‌توان قانع کرد

زیرا استدلال تنها در اذهان راست‌اندیش مؤثر است!



چه اشتباهی؟!

یکشنبه ۱ مرداد ۹۱ - ۸:۰۰ صبح

- حالا اشتباهش را توانستی به او بفهمانی؟

«تلاش خود را کردم

اما چه کنم

وقتی نمی‌خواهد بفهمد؟!»

با یک «نه» آغاز کرده گفتگو را

وقتی تحلیل غلط را از زوجه سابقه دریافت کرده

زوجه در پیامک

انگار که زن پست‌تر از مرد باشد

سعی داشت بگوید که در زندگی به مساوات رفتار کرده

و این اشتباه زندگی او بوده

که کار را به طلاق کشانده است

«اساساً مشکل همین بود!»

زوج اصرار داشت که مشکل همین بود

همین که زن به مساوات فکر نمی‌کرد

«اگر بر طریق مواسات و عدالت می‌رفت که مشکلی نداشتیم!»

- چطور مگه؟

«هر هفته پنجشنبه‌ها خانه پدرش بود

۹ صبح می‌رفت آن‌جا

و ۱۱ شب باز می‌گشت

هر روز تا ساعت ۱۱ ظهر خواب بود

خانه را کارگر هر ماه می‌آمد و جارو می‌کرد و تمیز

شب هم که خسته بود و زود می‌خوابید!»
 زوج می‌گوید که در این زندگی مساوات نبود
 اگر زن و مرد باید مشارکت داشته باشند
 اگر باید سهم مساوی داشته باشند
 اگر مرد روزی هفت ساعت کار می‌کند که نهاد خانواده را حفظ کند
 نباید زن هم پشتیبان او باشد
 و مدیریت خانه را به بهترین نحو انجام دهد
 «نمی‌گویم زن باید کار خانه را انجام دهد
 ولی نباید حداقل، تمکین از شوهر داشته باشد
 تا او را در این جهاد سخت که حفظ و تأمین زندگی است
 یاری کرده باشد»
 از این بابت می‌گفت
 که اگر تلاش مرد برای تأمین مخارج خانواده «جهاد» محسوب شده در روایات
 بر همین طریق مساوات است
 که «خوب شوهرداری» کردن هم
 برای زن «جهاد» توصیف شده است!
 «زن بر طریق مساوات عمل نمی‌کرد
 خودبرتربینی عجیبی داشت
 توقع داشت پادشاهی کند و مرد در خدمت او باشد»
 زوج مثال قدرتمندی بر ادعای خود داشت:
 «بعد از هر بار زایمان
 به مدت یک‌ماه استراحت می‌کرد
 و تمام کارهایش را خودم انجام می‌دادم
 البته مادر و خواهرم هم می‌آمدند که کارهای بچه‌ها و منزل را بر عهده بگیرند
 مثل پروانه دورش
 حتی غذا در دهانش می‌گذاشتم
 از آن بالاتر...
 برای قضاء حاجت



هر روز هم که باید حمام می‌بردم
که بخیه‌های سزارین زود خوب شود»
- خب چه شد؟

«تمام این‌ها را وظیفه من تلقی می‌کرد»
زوجه با کمال بی‌انصافی و لامروستی در دادگاه می‌گفت:
«اگر این کارها را هم نمی‌کرد که دیگر خیلی نامرد بود، وظیفه‌اش بود!»
گفتم: برادر

این است که گفته‌اند
در برابر متکبر نباید به تواضع رفتار کرد
او را به اشتباه انداخته است همین رفتار متواضعانه تو
هر چه خدمت به متکبر کنی
او را در اخلاق انحرافی خود بیشتر رمانده‌ای
تو به تکبر او یاری رسانده
و به سوی جباریت سوق داده‌ای
وای بر انسانی که خود را برتر ببیند
و نتواند برابری‌اش با سایرین را ادراک کند!



ملاحفت‌ها

پنج شنبه ۵ مرداد ۹۱ - ۷:۰۰ صبح

- انگار یهو جوّ عوض شد؟

دقیقاً از همین جا

لحن پیامک‌ها تغییر کرده است ناگهان

ملاطفت عجیبی در کلام دیده می‌شود!

«دروغ است، در ملاطفت‌ها هم جانب احتیاط را رعایت کرده است»

راست می‌گفت

حق با زوج بود

زوجه به شدت خودشیفته است

چطور می‌شود ابراز محبت و ملاطفت کند

چیزی که از یک انسان خودشیفته سر نمی‌زند!

لذا قضیه را به شدت پیچانده

مسیر را باز هم گردوغباری کرده

تا از آب گل‌آلود ماهی بگیرد

استدلال زوج این بود:

«تمام ملاطفت‌ها را در قالب ترانه‌های کوچه‌بازاری نوشته است

همین چیزهایی که یگانه و چاووشی و صادقی و این‌ها می‌خوانند!»

با هم در اینترنت گشتی زدیم

هر کدام از پیامک‌های ملاطفت‌آمیز زوجه را که سرچ کردیم

یکی از ترانه‌های بی‌محتوای بازاری نمایانده شد

«منو ببخش منو ببخش! همه چی تقصیر من بود، میخوام پیام ببینمت آخه چشات مال من

بود! اگه بخوای نمایمو، چیزی ازت نمیخوامو، دلت بخواد میمرمو، فقط یه بار منو ببخش!»

یا این:

«آگه به تو نمیرسم این دیگه قسمت منه، نخواستم اینجوری بشه این از بخت بد منه! قد یه دنیا غم دارم آگه نینمت یه روز، چه جور دلت اومد بری عاشق چشما تم هنوز!»

یا این:

«شاید فراموشت شدم، شاید دلت تنگه برام، شاید بیداری مثل من، بفکراون خاطره ها»
حتی این:

«میشکنی یه روز توهم زیر صلابت این سکوت، میشی آشنا با این کنج غریب بی کسی، جایی که به گریه لحظه به لحظه میرسی! جایی که به گریه لحظه به لحظه میرسی!»
- چرا این گونه است؟! -

«متمشی نمی شود

درست مثل قصد قربت برای نماز

که اگر کسی با خدا سر جنگ داشته باشد

و کافر

می گویند از او متمشی نمی شود قصد قربت

که برای نزدیک شدن به خدا

و جلب نظر رحمت الهی نماز بخواند

این جا هم همین است

انسان خود شیفته نمی تواند عذرخواهی کند»

- قبلاً ولی گفته بودی چند نوبت در زندگی

عذرخواهی کرده بود

«همیشه با همین طفره رفتن ها بوده

مطلب را می پیچانده است

مثلاً روی کاغذ می نوشته عذرخواهی اش را

و بیشتر در قالب عباراتی که صریح نباشد»

- از چه چیز می ترسد؟! -

«دقیقاً از خود عذرخواهی!»

آری چنین است

انسانی که گرفتار خود برترینی ناشی از بیماری نارساییسم باشد



نمی‌تواند عذرخواهی کند
دقیقاً از همین عذرخواهی کردن می‌ترسد
که شأنش را پایین بیاورد
و مبادا شیشه نازک تکبرش را بشکند
وقتی این تکبر یک حباب تخیلی بیش نیست!
«به مادرم گفته بود اگر عذرخواهی کنم بعداً که برگردم به زندگی، شوهرم سوارم میشه!»
کاملاً روشن است که نگاه پستی به زندگی داشته زوجه
که مساوات در آن جایی ندارد
و همه چیز باید زن باشد
و مرد جز یک حمال خدمتگذار
هیچ هویت دیگری نباید داشته باشد!
عجب نگاه حقیرانه‌ای...!



احضاریه جدید

سه شنبه ۲۴ مرداد ۹۱ - ۶۴۰۰ عمر

«دو دادخواست، دو شکایت، دو احضاریه»

زنگ زدم قبولی طاعات و عبادات بگویم

چه خبر که گفتم

از احضاریه‌های جدید خبر داد!

«دو هفته پیش پیامکی از دادگاه به دستم رسید

که در فلان تاریخ حاضر شو در شعبه ۲۱»

- تو چه کردی، رفتی؟

«می‌دانی که

عهد کرده‌ام

قسم خورده‌ام

هرگز پایم را به دادگاه نمی‌گذارم»

- حتی اگر نرفتنت به ضررت باشد؟

«حتی...»

- موضوعش چه بود؟

«نمی‌دانم

ولی رأی غیابی صادر شد»

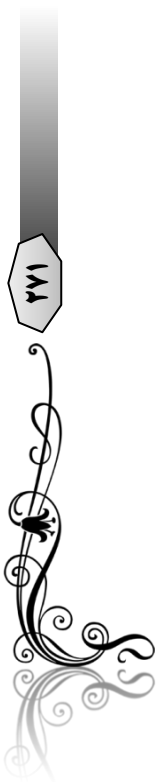
- چطور؟

«شنبه این هفته یک پیامک آمد

نوشته بود رأی پرونده شماره فلان صادر شد»

- رأی چه بود؟

«چه می‌دانم!



من این سر کشور ایران
دادگاه آن سر کشور
از کجا خبردار شوم
مثلاً مققودالثر هستم ها...!»:)
«اما جالب قضیه امروز ظهر است»
- چه خبر شده؟
«یک پیامک جدید»
- این بار چه؟
«یک شکایت دیگر
یک دادخواست جدید
یک شماره پرونده جدید
این بار البته شعبه ۲۳»
- می روی؟
«شوخی می کنی؟!»
گویا بی کار است این زوجه مطلقه
هر روز صبح که از خواب بیدار می شود
سری به دادگاه می زند
ببیند آیا شکایت جدیدی می تواند علم کند یا نه!
رأی شعبه ۲۱ تازه صادر شده
هنوز کاراکترهای پیامک آن خشک نشده
از شعبه ۲۳ احضار شده!
نیاز به دلداری نداشت
می گفت به چیزی نمی گیرد
جایی که هست مطمئن بود
«دستشان به من و فرزندانم نمی رسد این بار!»
دیگر تمام است
تمام نشانی ها و تلفن هایی که از من دارند خالی کردم
بگذار بگردد!»



وقتی پرسیدم: صحیح است از دادگاه فرار کنی؟!

«قانون که سر جایش نباشد

شاخ را که به سر الاغ نصب کنند

هرج و مرج فضا را انباشته کند

صدر به ذیل بیاید و ذیل به صدر برود

پالان را که سر و ته ببندند

قورباغه که ابوعطا خواند

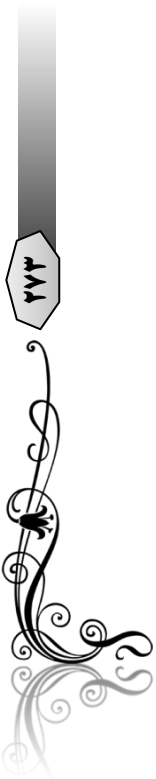
بفهم آب دارد سر بالا می رود!

آنارشیسیم را که با دموکراسی نمی توان علاج کرد

اتوریته می خواهد!»

– اگر با آجان بیایند و بگیرند؟

«بالا تر از سیاهی که رنگی نیست، هست؟!»



شهر ضد انقلاب

شنبه ۴ شهریور ۹۱ - ۱۳۷۳ هجری

باز هم قصه آن زوجه مطلقه است

و تهمت جدیدی که به مرد زده

«مرا ضد انقلاب و ضد ولایت فقیه نامیده!»

- چرا؟! چه گفתי که ضد انقلاب پنداشته و آیا چیزی علیه رهبری از دهانت بیرون آمده؟! «نه اخوی!»

پدرش را حاق انقلاب می داند و ولایت فقیه را در خط پدر او بودن می شناسد»

عجیب است و باور نکردنی

ولی حقیقتی است کتمان ناپذیر

زوجه پیامک زده و شوهر را کسی دانسته که از انقلاب دست کشیده است

از رهبری دست کشیده است

چرا؟

زیرا از پدر مقدس دست کشیده!

- پدر مقدس؟! «می دانی که این هفت فرزند

پدر را چون بت می پرستند»

قصه ای است که در پدرپرست توضیح داده بودم

«یادت هست همسایه شان آنان را مفتون پدر می نامید»

راست می گفت

قصه عجیبی است

اما از آن عجیب تر:

زوجه مطلقه حاضر شده از انقلاب دست بکشد

از رهبری دست بکشد

همه را رها کند تا دوباره به زندگی با شوهر سابق باز گردد

و مادری فرزندی که رها کرده از سر گیرد!

- چه گفت؟

«پیامک‌های بسیاری زد، از جمله این...»

۱۳۹۱/۵/۳۰ - ۱۷:۰۸

«... در حال حاضر آبرویم انقلاب و آقا و فرهنگستان و پدرم هست، که حاضریم باشما که

از این‌ها دست کشیدید زندگی کنم! ...»

[همه پیامک‌ها را داد که به زودی در وبلاگ می‌گذارم برای عبرت]

- حالا واقعاً از این‌ها دست کشیدی؟ ؛)

«دقت کن اخوی!»

انقلاب و آقا و فرهنگستان را به پدرش می‌شناسد

من پدر او را یک منحرف خطرناک در عرصه اندیشه می‌دانم

جزوهای که در تشریح مغالطات او نوشته‌ام را که خوانده‌ای

پس من ضد انقلابم، چون با پدر او مخالفم. همین!»

- آری! اما قضیه فرهنگستان چیست؟

مگر پدرش را از فرهنگستان بیرون نیانداختند و ورود خود و پیروانش را ممنوع

نکردند؟!

«کردند! ولی می‌دانی که...»

آری می‌دانستم

پدرش فرهنگستان را یک مفهوم می‌دانست

و خود را ولی فرهنگی

و تنها مسئول فرهنگستان

و جانشین ولی قبلی

و معتقد بود سلسله ولات فرهنگی باید حافظ آن مفهوم باشند

مأموریتی که به او واگذار شده بود

وقتی در صحرای عرفات



خبر رحلت استاد را شنید!

اما اشتباه می‌کرد

یادم هست پسر استاد جواب خوبی داد:

«پدرم دو چیز بر جای گذاشت: مفهوم و سازمان»

هر دوی این‌ها داخل در عنوان فرهنگستان هستند

کسی که قدرت تفاهم ندارد

یا باید تسلیم اندیشه برتر شود

آن‌چه که توانسته تفاهم ایجاد کند

و یا...

اگر متکبر باشی و خودشیفته

معلوم است که باید منزوی شوی

باید کنار بکشی و برای خود یک سوراخ، یک غار پیدا کنی

و در فضای موهوم ذهن خود

تصور کنی - فقط تصور - که اندیشه‌ای برتر داری

و قدرت تفاهمی شگرف

که چون برادران یوسف حق تو را خورده‌اند

و موسی به خضر راه تن نداده

امروز به این انزوا دچار شده‌ای...!

انحراف این است برادر... انحراف در ساحت اندیشه!

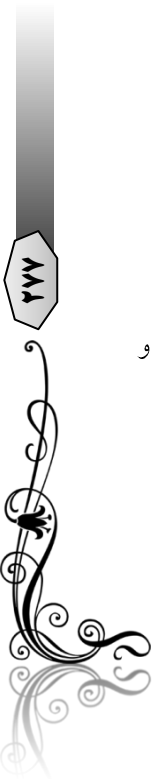
هنوز نوار صحبت پدر آن مطلقه را دارد

وقتی با جسارت تمام فریاد می‌زد:

«توی این انتخابات همه اشتباه کردن [انتخابات سال ۸۴] همه مراجع و همه

دانشگاهی‌ها، فقط دو نفر درست فهمیدن؛ یکی آقا، یکی من [در این‌که بین آقای فلان و

آقای بهمان کدام را انتخاب کنند!]



هلاق بمعرف

چهارشنبه ۱۵ شهریور ۹۱ - ۹۵۷ هجری

در ادامه بحث از پیامک‌های ارسالی بودیم
که این را پرسیدم:

- چه حرف‌هایی هنگام طلاق به زنت زدی که در این پیامک به آن‌ها استناد می‌کند؟
«می‌خواستم بمعرف عمل کرده باشم»

اشاره به آیه‌ای از قرآن کرد

که خداوند مردان را توصیه فرموده

هنگام طلاق با زنان نیک‌رفتار باشند:

«وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلِّغْنَ أَجْلَهُنَّ فَأُمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سِرِّهِنَّ بِمَعْرُوفٍ» (بقره: ۲۳۱)

(و چون زنان را طلاق گفتید و به پایان عده خویش رسیدند، پس بخوبی نگاهشان دارید
یا بخوبی آزادشان کنید)

«ایشان را از محضر تا منزل رساندم

با خودروی پدرم

در مسیر هم نه روی ترش کردم و نه تندخویی»

- چه حرفی زدی؟

«امید دادم

همان‌چیزی را گفتم که خودش در پیامکش ذکر کرده

به خدا توکل کن و اگر کاری از دست بنده هم آمد در خدمت هستم»

- واقعاً می‌خواستی بعد از طلاق هم در خدمت او باشی؟

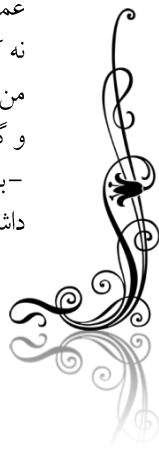
«مسخره نکن!»

فقط غرضم این بود که عمل به توصیه پروردگارم کرده باشم

و گر نه آن‌قدر از رفتارهای ناروای او در رنج بودم

که هرگز نمی‌خواستم چشمم به او بیافتد
 چه برسد به یاری و کمک و این حرف‌ها»
 اوقاتش دوباره تلخ شد
 از یادآوری دروغ‌های زن در دادگاه
 «آن همه دروغ و تهمت و بی‌حیایی را می‌شود فراموش کرد؟
 من که نمی‌توانم
 حتی اگر بتوانم ببخشم
 هرگز نمی‌توانم به زندگی با چنین آدمی اندیشه کنم»
 تعجب داشت
 اما نه از او
 می‌شناختمش
 راست می‌گفت
 او می‌توانست با تمام کدورتی که از یک آدم دارد
 باز هم با مدارا رفتار کند
 چنان که چهار سال کرده بود
 در حال بحث بر سر این پیامک زن:
 ۱۳۹۱/۱/۲۶ - ۲۰:۵۸

یادته موقع طلاق چه حرفهایی بهم زدی: تو کلت به خدا باشه و منم هستم کاری داشتی
 در خدمتم! پس کجایی؟ چرا صدامو نمیشنوی؟!
 - حالا به نظرت چه قصد داشته از این پیامک؟
 «توقع نابه‌جا
 هنوز نفهمیده آن‌چه در هنگام طلاق گفته شده
 عمل به معروف بوده
 نه کلامی که برخاسته از قلب باشد
 من فقط برای این که خدا را راضی کنم، با مهربانی سخن گفتم
 و گر نه چگونه می‌شود از درون نفرت، عشق زایید؟»
 - پس است!
 داشت بحث را به عرفان می‌کشید



مرز بین عشق و نفرت
از تیزترین تیغ‌های مباحث شناخت است
شناخت روح انسانی
و حتی فیزیولوژی تماماً مادی بشری
- اما انگار مطلقه زود به نادرستی توقع خود پی برد؟
«بله، تقریباً در کمتر از ده روز
وقتی که این پیامک را ارسال کرد»

۱۳۹۱/۲/۴ - ۱۷:۲۶

باید تنها بزرگ کردن بچه‌های تو رو باور کنم! تو دیگه بر نمی‌گردی اهرگزا!
برگشت را به زوج نسبت داده
با این‌که خود زندگی را ترک کرده! (:
«بچه‌ها آن روز پیش او بودند»

بچه‌ها را پس از یک‌سال که نزد شوهر رها کرده بود
گرفت و یک‌سالی نگهداشت
اخيراً البته دوباره به نزد شوهر بازگردانده
«با مأمور آمد برد

با ساک هم آورد انداخت دم در و رفت!
با بی‌احترامی تمام به ارزش‌های انسانی فرزندان!
زنگ زده بود

در را که باز کردند دیدند ماشین حرکت کرد و رفت
بچه‌ها جلوی در بودند!

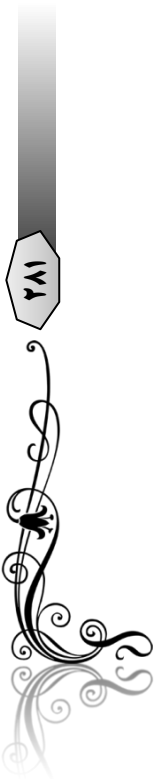
قصه تلخی که در این پست (بچه‌ها را پس داد!) به آن اشاره کردم.

چند قسمت بیشتر نمانده

تا تمام بحث حول پیامک‌ها را بنگارم
رو کردم و گفتم:

رویت سفید برادر، سرت را بالا بگیر که نه در طول زندگی کوتاهی کردی و نه در
هنگام طلاق.

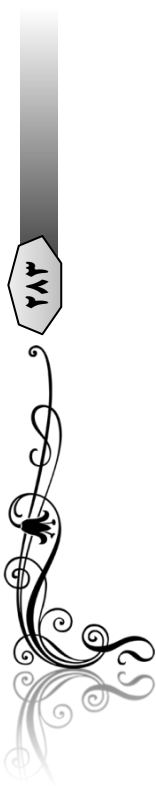
خدایت جزای خیر دهاد!



نفسه‌ره‌نهم

یکشنبه ۱۹ شهریور ۹۱ - ۸:۳۱ صبح

شرط گذاشته بود
شرط برای بازگشت زن
هنگامی که سه ماه برای قهر به منزل پدر رفته
شرطی که به قول خودش
اسباب آگاهی زن باشد
«پدرش گفته بود دخترش قهر کند»
همه را مادرزن می‌گیرد
او را پدرزن گرفته!
قصه همان چراغ نفتی و برق است!
در نقشه طلاق نوشته‌ها را بر وبلاگ گذاشتم.
- آخرش چه شد؟
«قضیه مربوط به همان آخر کار است
وقتی گفت که می‌خواهد بازگردد
پس از این که سه ماه خانه پدر بود»
- چه شرطی گذاشتی؟
«گفتم پنجاه حدیث درباره وظایف و تکالیف مردان نسبت به زنان خود پیدا کند
و تفسیر پنج آیه اول سوره تحریم را
از پنج کتاب تفسیری مختلف بیاورد
همراه با جمع‌بندی خودش در انتهای این پنج تفسیر»
- که چه بشود؟
قصدم اصلاح بوده



نه معلّق کردن به امر محال
اگر چه به نظر محال می‌رسید.

— می‌توانست؟

«ادعا می‌کرد در خانه پدر مشغول مطالعه ترجمه تفسیر المیزان است
و البته اصول کافی و این‌طور کتاب‌ها
اگر می‌خواست می‌توانست»

— گفتی وظایف مردان نسبت به زنان؟

یک کم عجیب نیست این شرط
که از سوی مرد گذاشته شود؟

«در مقابل پنجاه حدیثی که من جمع کرده بودم
درباره تکالیف زنان نسبت به شوهرانشان!»

دیدم

مجموعه‌ای را که می‌گفت

پنجاه حدیث

از میان صدها حدیثی که درباره زن و شوهر است
زوج این پنجاه حدیث را طبق سلیقه خود برگزیده بود
به زن نشان داده

خواسته بود او هم پنجاه حدیث درباره تکالیف مردان بیابد
«می‌خواستم بفهمد بسیاری از توقعاتی که از شوهر خود دارد نابه‌جاست! همین!»
— قبول کرد؟

«گریه کرد»

گفت ما از این زن‌ها نیستیم»

— یعنی از این زن‌هایی که حضرات معصومین (ع) توصیف می‌فرمایند
و تکلیف می‌کنند که زن مسلمان باید این‌گونه باشد؟
«دقیقاً»

و من گذشتم»

— تفسیر را چرا انتخاب کردی؟



پنج آیه اول سوره تحریم راجع به یکی از حوادثی است که بر رسول مکرم اسلام (ص) گذشته است

ناروایی که از زناش بر او رفته
بعضی به غسلی متصف می‌کنند شأن نزول آیه را
که یکی از همسران پیامبر (ص) به وی تعارف کرده
اما روایت قوی‌تر

نظر دیگرانی است که ماجرا را به ماریه قبطیه
مادر ابراهیم
باز می‌گردانند

و آنچه پیامبر بر خود حرام کرد
که البته حرام کردن غسل بر خود
به نظر چیزی نمی‌رسد که خداوند بخواهد برای لغو آن وحی بفرستد!
«می‌خواستم از رفتار زنان پیامبر (ص) درس بگیرد

عبرت
و پیام خداوند را بخواند و بفهمد»
حالا پس از پنج سال...
بله

پس از پنج سال
زن برای بازگشت یاد شرط گذشته افتاده است
شرطی که موضوعش یک قهر سه ماهه بوده
و اکنون بدون موضوع گردیده
زوجه مطلقه تصور می‌کند با اتیان آن شرط می‌تواند راه بازگشت را بیابد
بدون این که بخواهد به شرایط امروزی اندیشه نماید
این شد که زوجه پیامک زد:

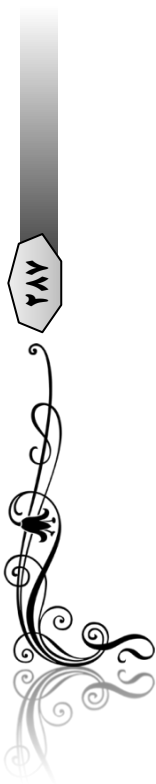
۱۳۹۱/۱/۲۸ - ۱۶:۵۹

سلام خوبی؟ تحقیقم (تفسیر ۵ آیه اول سوره تحریم) تموم شد!
و اما پاسخی دریافت نکرد.

راه جبران

پنج شنبه ۲۳ شهریور ۹۱ - ۱۰:۰۰ عصر

- این قصه جبران چیست؟
کلی مطلب برایم گفته بود
تا این جا رسیدیم که زوجه مطلقه قصد معذرت‌خواهی داشت
ماجرای این بود که زن شب عید غدیر قهر کرده
خانه پدر می‌رود
و بعد حضاریه پشت حضاریه برای شوهر
از مأمور آوردن برای بردن جهیزیه گرفته
تا اجرا گذاشتم مهریه
و هر چه که توانسته برایش دادخواست بدهد
زوج طلاق داده زوجه را
پس از تمام این ناهنجاری‌ها
تمام دروغ‌ها و تهمت‌هایی که زوجه برای دستیابی به مطامعش زده
حالا رسیدم به این بخش
بررسی پیامک‌هایی که زوجه مطلقه ارسال کرده است
تقریباً یک‌سال پس از طلاق
- منظورت چه بود از جبران؟
«می‌دانی که زیاد در زندگی قهر می‌کرد
و بسیاری از اشتباهات دیگر
یاد دادم که باید عذر بخواند
همیشه از هر اشتباهی که می‌کند
و یاد دادم که عذر بدون جبران بی‌معناست



حتماً اگر ضرری زده شده از عمل نادرست

بایستی که جبران شود

تا آن‌جا که می‌شود و در توان است»

- به زنت یاد داده بودی؟

«به فرزندان یاد داده بودم

و به او هم

البته گمان نمی‌کردم فراگرفته باشد

فقط تلاش کردم که یاد بگیرد!»

زن اکنون خواستار بازگشت است

چیزی که از پیامک‌ها

پس از یک‌سال مطلقه بودن فهمیده می‌شود

اکنون برای اولین بار معذرت خواسته است

از طریق پیامک:

۱۳۹۱/۱/۲۸ - ۱۸:۴۰

ازاینکه جلوی آقای عباسی گفتم هیچ خوبی نداری معذرت می‌خواهم! اعصابانی

بودم! ببخشید! [نام کارشناس دادگاه خاص]

و شوهر یک کلمه پاسخ داده:

۱۳۹۱/۱/۲۸ - ۱۸:۴۱

- جبران.

و مطلقه مدعی است برای جبران تلاش کرده است:

۱۳۹۱/۱/۲۸ - ۱۹:۲۱

بخدا نمیدونم چی می‌خواهی! هرکاری به ذهنم رسیده کردم! تحقیق تموم شد! معذرت

خواهی هم کردم! حتی چند بار رفتم همون مشاوره! ولی راه ندادن! :-)

- چرا او را راهنمایی نکردی

مگر نمی‌خواستی جبران کند؟

«راه را به او گفته بودم قبلاً»

قبل از این که طلاق اتفاق بیافتد»

زوجه هنگامی که به دادگاه می‌رود و شکایت



فهرستی از شرایط در برابر زوج می‌گذارد
 که اگر فراهم شود باز می‌گردد
 شرایطی که در این پست (شرایط عجیب) مطرح شد سابقاً.
 «من فقط سه شرط گذاشته بودم»
 زوجه خود به قهر از خانه شوهر رفته بود
 ولی چیزی در کاغذی نوشت
 به این مضمون که شوهر او را از خانه بیرون کرده
 «شانزده بی‌انصاف نادان از خانواده‌اش امضاء کرده بودند
 پدر و مادر و شش برادرش
 منضم به زن‌هایشان
 همراه چند خاله و شوهرخاله و دایی»
 - آنان که ماجرا را نه می‌دانستند و نه دیده بودند؟
 «دقیقاً به همین دلیل شهادت‌شان باطل و نادرست بوده
 فعل حرامی انجام داده بودند با این کار»
 برای این که تحقیر پدرزن نشوند!



چه جبرانی؟

یکشنبه ۲۶ شهریور ۹۱ - ۸:۰۰ صبح

شرط اول را گذاشته بود که همان شانزده نفر
حقیقت را بنویسند و امضاء کنند.

- دوم چه؟

«در دادگاه بسیار دروغ گفت و تهمت زد
گفتم اقرار کند به دروغ‌هایش و ببرد در پرونده ثبت کند»

- و سوم؟

«باقی مانده مهریه را که قبلاً بخشیده بود

و بعد وکیلش منکر شده در دادگاه

رسماً و محضری ببخشد»

زن در زندگی تقاضای مهریه کرده

وقتی که چهار میلیون تومان و نیم داشته

و می‌خواسته بیشتر شود

«معادل شانزده سکه‌ای که قبل‌ترها گرفته بود»

به برادرش بدهد و کسب و کاری به راه اندازد

مرد تازه کاری را به انجام رسانده

دستمزد گرفته

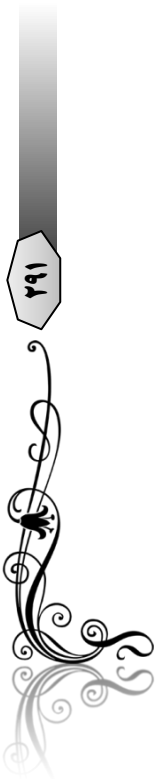
«یک میلیون و هفتصد گرفته بودم

فوری گفت فلان مقدارش را بده به عنوان بخشی از مهریه»

- چه کردی؟

«تمامش را دادم

نقد و به صورت تراول



همان‌طور که از بانک گرفته بودم!»
 در مقابل زن قول داد که دیگر مهریه را مطالبه نکند
 - حتی پس از طلاق؟
 «گفتم حتی اگر روزی دعوای مان شد
 و کار به جدایی کشید»
 زوجه پذیرفت در مقابل ۲۴ سکه‌ای که از مهریه دریافت کرده
 باقی ۸۶ سکه را ببخشد
 این (در پست: قضاوت با شما) را نوشت و امضاء کرد
 اما در دادگاه
 «می‌گفت: تو عرضه نداشتی اثبات کنی، من که بخشیده بودم!»
 زوج به نوشته زن اعتماد کرده
 در حالی که سندی عادی است و در دادگاه اعتبار ندارد
 - تو این را جبران می‌دانستی؟
 «چندین بار این را گفته بودم
 که برای اعتمادسازی باید این سه کار انجام شود
 بعد از آن شاید امیدی باشد»
 - که نکرد؟
 «نکرد و می‌خواست راه بازگشت باز باشد!»
 «توقع زیادی داشت»
 زوج می‌گفت: چگونه به او اعتماد کنم؟
 وقتی این همه لامروستی دیده‌ام
 زندگی را که بر باد نمی‌شود استوار کرد
 خانه بر آب نمی‌ماند
 چنین سکناایی به فوتی سرنگون می‌شود
 قابل تکیه نیست
 و زوجه بدون جبران قصد بازگشت داشت.
 «از همه بدتر این که گوش‌های آدم را دراز تصور کنند
 این که به چند تعریف و تمجید رام شدنی پندارند!»



منظورش را متوجه شدم
این پیامک را می‌گفت:

۱۳۹۱/۲/۱ - ۹:۴۵

خوبیهای شما: متشرع! در خرجی خونه کریمی! هزینه زندگی مهمتر از خودت! در تربیت
بچه‌ها مقتدر! مهربان در عین حال سختگیر! در امر زناشویی دهی! تعمیرات خونه در اسرع
وقت! تهیه وسایل منزل! ساده زیست!
«آن همه دروغ در دادگاه طرح شود
و بعد خصوصی بخواد حلش کند!
این فریب نیست؟!»

روشن بود که خودشیفتگی زوجه مانع می‌شد
که اعتراف به خوبی شوهر را علنی کند
و دروغ‌ها و تهمت‌ها را بازپس گیرد
پنهانی بنای صداقت گذاشته
و در علن دروغ پرداخته
«به چنین زنی می‌توانم اعتماد کنم؟!»
راست می‌گفت
اعتماد باید بر مبنای صحیحی استوار شود
بر یخ نمی‌توان عهدنامه نوشت!



بشرین زن هب

دوشنبه ۱۰ مهر ۹۱ - ۶:۰۰ صبح

توضیح سری اول پیامک‌ها که تمام شد
دیدم اصرار دارد که شرح سری دوم را هم در وبلاگ بگذارم
می‌گفت خیلی اهمیت دارد...

- چه چیز؟

«این‌که نقش انحراف ایدئولوژیک در فروپاشی خانواده دیده شود»
آخرین پیامکی که از زن مطلقه دریافت کرده بود
دهم اردیبهشت

تا به من برساند و از موبایلش پیاده کنم
اول خرداد روی وبلاگ بود برای رصد
رصد کسانی که در اندیشه ناسازگاری هستند
خانواده‌هایی که نادانسته به سمت فروپاشی پیش می‌روند
که درس گیرند و شباهت‌ها بیابند
پرهیز کنند و از چاله‌ها بگریزند

که ببینند چه چاه‌های عمیقی در پس این ناسازگاری‌ها نهفته است
نهم خرداد، هشت روز بعد، اولین پیامک سری جدید به دست زوج رسید
از سوی زن مطلقه

۱۳۹۱/۳/۹ - ۲۱:۴۲

[Broken message] ن بدترین زن دنیا! تو چرا آخرتو با دنیاات معامله کردی؟

- این‌که ناقص است، بقیه‌اش کو؟

«وقتی دیدم، پیامک زدم که ناقص رسیده، ایشان پیامک زدند که جلسه دارند!»

۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۹:۳۱

- ناقص رسید پیامک شما.

۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۹:۳۸

بیخشید الان جلسه ام!

و دو ساعت بعد پیامک کامل دوباره ارسال شد:

۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۱۱:۱۵

میگم این مباحث خیلی عجیب و منطقی است! به نظرم آیه الهی است! بالفرض من بدترین

زن دنیا ولی تو چرا آخرتو با دنیات عوض کردی؟

- کدام مباحث را می گوید؟

«تو بگو، کدام مباحث؟ مگر بحثی در بین بوده است؟»

روشن است که مطلقه در چه اندیشه است

تردید نیست که اشاراتش به پیامکهاست

اما مگر در پیامکها بحثی منطقی صورت پذیرفته؟

مجموعه‌ای بوده

از آنچه زن مطلقه برای شوهر سابق نوشته

پیامک کرده و ارسال شده

بدون کم و کاست هم به رؤیت همگان رسیده

«به نظر تو منظورش چیست از این که می گوید آیه الهی؟»

همیشه واژه‌ها و الفاظ

ناقل معانی نیستند

گاهی تنها بیانگر احساس آدمی اند

مانند همین الفاظ و عبارات

تنها انزجار و نفرت

کینه و کدورتی را خبر می دهند

که در درون وجود انسان روی داده است

عصبانیتی است که با واژگان تزیین شده

به دنبال معنی نمی توان بود برای آن.

حقیقتاً هم بحثی صورت نگرفته بود



که منطقی باشد یا نباشد
«توضیحاتی که گفته بودم نوشته بودی چطور؟»
آنها هم در حد شأن نزول بود
خودش که آیه نبود!
وقتی دروغ محور ارتباط انسان با جهان باشد
برای رسیدن به مطامعت
اگر بی انصافی کردی و حقیقت پنهان داشتی
بانگ راستی از نقطه‌ای که برخیزد
تمام وجودت به لرزه خواهد افتاد
که بنیاد کذب بر باد است
و به تلنگری رفتنی
که دروغ تنها در پنهانیِ واقعیت ماندنی است!



فهرست بهار

چهارشنبه ۱۲ مهر ۹۱ - ۷:۰۰ صبح

پیامک‌ها را که نگاه می‌کردم

عجیب‌ترینش را این دیدم:

۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۱۲:۱۱

به خدا قسم اگر خورشید را در دس راستم قرار دهند و ماه را در دس چپم، هرگز از

پدرم، مادامی که او را در خط فرهنگستان و انقلاب ببینم، دس برنخواهم داشت!

- چه حکایتی است برادر؟

مگر بنای رسالت دارد و تو به ایدئولوژی‌اش حمله کرده‌ای؟

«انحراف وقتی غلبه کند

از این عجایب بسیار دیده می‌شود

آن‌گاه که انسان همه عالم را از میان سوراخ سوزن بنگرد،

از پشت عینک قرمز

همه چیز قرمز دیده می‌شود!»

اصلاً بحث این حرف‌ها نبود

زوجه مطلقه معترض

که چرا پیامک‌های ارسالی‌اش علنی شده

و زوج هم پاسخ داده

«وقتی دروغ محور سخن‌پردازی باشد

تنها به نشر حقیقت می‌توان امید داشت

تا بنای دروغ برداشته شود»

اما زوجه ناگهان لحن را عوض کرده

کاملاً ایدئولوژیک و مکتبی به قضیه نگاه کرده

«انگار که من به پدرش فحش داده‌ام
گویا تمام این دروغ‌ها را پدر تولید کرده است
و گر نه چه داعی دارد که بحث فی‌مابین را به پدر بکشاند؟»
«این پاسخ را چهل دقیقه بعد داده است
حدس می‌زنم املاء پدر است»
زوج که پلشتی پدرزن به خوبی می‌شناخت
نظرش بدین سوی رفته
که تحلیل‌های آبکی پدرزن منشأ این پیامک است
«نشسته با دختر صحبت کرده
بعد از همان جلسه‌ای که مطلقه گفته دارم
یاحتمل همان جلسات خانوادگی
که پدر برایش قصه بافته است
که اگر زوج با تو این‌گونه می‌کند
به خاطر دشمنی‌اش با انقلاب و راهی است که پدر تو می‌رود
تو قربانی استقامت من در مسیر الی‌الله شده‌ای
اگر در مسیر هستی و با منی باید مقاومت نمایی!»
- واقعاً؟!

مدعی بود پدر زن را خوب می‌شناسد
«از این کرامت‌ها بسیار دارد!»
می‌گفت به راحتی می‌تواند از کاهی کوهی بسازد
و هر تکانه‌ای را حرکتی عظیم علیه برنامه‌های اسلامی خود تلقی کند
«درست مانند رجوی حرف می‌زند
مسعود را می‌گویم
اگر خاطرات کسانی که از سازمان بریده‌اند را بخوانی!
فضایی ایجاد می‌کند برای اطرافیان
که قدرت درک حقیقت و انفکاک از انحراف را پیدا نکنند!»
«و بعد هم به عربی املاء کرده برای دختر
که خود را در طریق انبیاء دانسته باشد»



این‌ها را که دیدم
 ترغیب شدم جزوه المغالطات را در وبلاگ بگذارم
 البته بعد از این که نام‌هایی را از درون آن حذف کردم
 نمی‌خواهم با ذکر اسم افراد حقیقی
 لوث وجودشان فضا را بگیرد
 و مطلقه با این پیامک کلام سابق خود را تحکیم کرد:
 ۱۳۹۱/۳/۱۰ - ۱۲:۲۴

و ما علينا الا البلاغ، لکم دینکم و لی دین، فله یحکم بینهم یوم القیامه!
 و نشان داد چگونه یک ایدئولوژی توهمی
 می‌تواند منشأ فروپاشی خانواده‌ها شود
 «بین در زندگی با چه کسانی مواجه بودم
 کوچک‌ترین رفتارهای طبیعی را
 به مختصات اعتقادی من با پدرشان نسبت می‌دادند
 اگر چه به دروغ می‌گفتند مطلق نگر نیستند
 اما همه انسان‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کردند:
 مطیع پدرشان یا دشمن پدرشان!»
 که البته آن طور که در پیامک‌های مطلقه دیده می‌شود
 «پدر» مساوی است با «اسلام»
 و این خطرناک‌ترین انحرافی است که هر طایفه‌ای را گرفت، نابود کرد!



فرار از صفت بافرزند

شنبه ۱۵ مهر ۹۱ - ۷:۰۰ صبح

«پنجشنبه‌ای مادرم بچه‌ها را برد پاسگاه محل برای ملاقات با مادرشان»

- برای چه؟

«که به حکم دادگاه عمل کرده باشد»

عبارات فوق مطلع دیدارمان بود

و پس از پرسش من از دوستم: تازه چه خبر؟!

و ادامه داد:

«از پاسگاه تماس گرفتند به منزل پدرش، موبایل خودش و تمام شماره‌هایی که از او داشتند

هیچکدام را جواب ندادند»

- حتی موبایل؟

«موبایل را داد برادرش، او هم گفت برای دیدن بچه‌ها نمی‌آیند!»

عجب حکایتی است، این رابطه مادر و فرزندی

گفتم این بخش از داستان خیلی مهم است

روی وبلاگ بگذارم

قصه مادری را

که روی نامادری سفید کرده است.

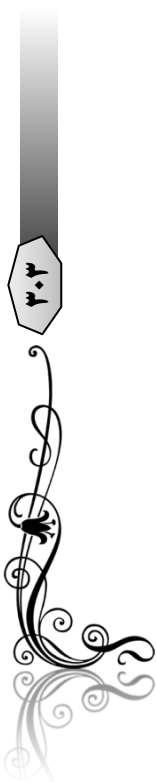
ماجرای این قرار است

چند ماه پیش فرزندان را دم درب منزل پدر و مادر شوهر می‌گذارد

زنگ را می‌زند و می‌رود

در را که باز می‌کنند، بچه‌ها را می‌بینند و ساک‌هایشان را

«حالا نه شناسنامه‌شان را می‌دهد و نه کارت واکسن و کارت رشد



مطمئنم که واکسن فرزندان را نزده است، مثل گذشته که همیشه خودم باید اقدام می‌کردم»

مادر شوهر بچه‌ها را چند بار برده دم منزل زوجه مطلقه اما حاضر به دیدن بچه‌ها نشده است

«آذر ۱۳۸۸ هم که قهر کرد و رفت، تا یکسال حاضر به ملاقات بچه‌ها نشد انگار دوره علاقه‌اش به فرزندان یکساله است!»

- بچه‌ها سراغ نمی‌گیرند؟

«عجیب هم همین است»

هیچ سراغی نمی‌گیرند

حتی بالعکس!»

- بالعکس؟

وقتی از فرزندان می‌پرسد: می‌خواهید بروید ماما را ببینید: همه با هم می‌گویند: نه!

- اصلاً نخواست بچه‌ها را ببیند؟

«شرط گذاشته

گفته فقط در منزل ما حاضر به ملاقات است

این که بیاید این‌جا ببیند!»

مادر زوج زنگ زده و با زوجه مطلقه صحبت کرده

که بچه‌ها را کجا بیاورم تا ببینی؟

مطلقه پاسخ داده: «هر وقت صلاح بدانم می‌آیم و همان‌جا می‌بینم»

- جدی همین را گفته؟

«عین همین جمله را گفته، مدارک آن هم موجود است!»

انتهای غرور است این مادری

نامادری‌هایی دیده‌ایم از این بهتر

وقتی کبر از حد بیرون بزند

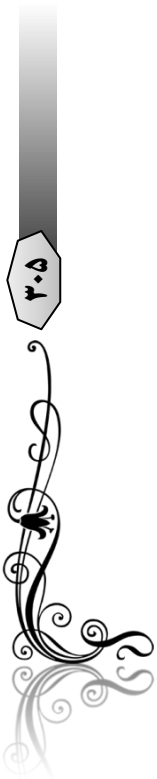
بر عاطفه مادری هم غلبه می‌کند!



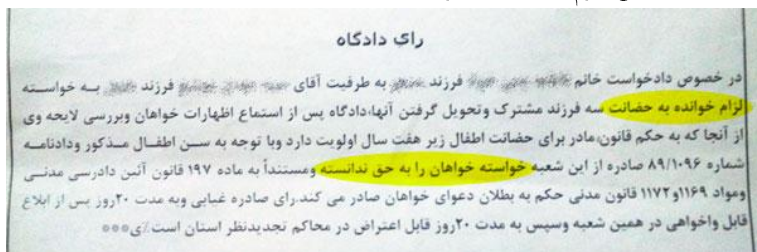
الزام به حضانت

دوشنبه ۱۷ مهر ۹۱ - ۸:۰۰ صبح

همه جور حکمی را دیده بودیم جز این!
قصه همان خانواده‌ای که از هم پاشید
و زن، فرزندان را رها کرد و رفت
اما حضانت را قبلاً گرفته بود
برای البته آزار زوج این‌کار را کرد که همه می‌دانستند
اما حالا دیگر نمی‌خواهد
رفته است دادگاه و دادخواست «الزام به حضانت» داده است
«خدایش تا حالا در این باره دیگر چیزی نشنیده بودم!»
یکی از دادگاه‌هایی که زوج احضار شده و نرفته بود
حکم غیابی هم صادر شده
زوجه مطلقه شاکی
که حضانت را به زوج پس دهد
که دادگاه الزام کند زوج را به نگهداری فرزندان
- مگر خودت نمی‌خواستی فرزندان را بگیری؟
«از خدا می‌خواستم
ولی او فرزندان را به زور حکم دادگاه و با آوردن مأمور برده بود
حالا هم برای پس دادن دوباره به دادگاه رفته است»
مطلقه بیمار است
«خودشیفتگی» بیماری عصر ماست
خیلی‌ها دچار آن می‌شوند انگار
نمی‌خواهد روی انصاف رفتار کند

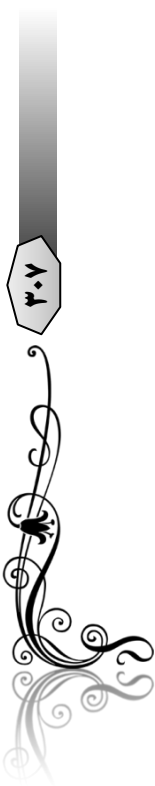


«دوست داره همه چیز رو به زور دادگاه و پلیس انجام بده»
 بچه‌ها را مدتی پیش انداخته و رفته
 حالا دادگاه شکایت کرده که رسماً حضانت به زوج منتقل شود
 اما دادگاه قبول نکرده است
 «دادگاه رأی غیابی صادر کرده
 که زوجه خودش ملزم به نگهداری فرزندان است»



توجه به این نکته هم جالب است
 که رأی دادگاه مربوط به یکماه پس از انداختن فرزندان است
 زوج می گفت:
 «اول بچه‌ها را گذاشته دم در خانه پدرم، بعد رفته دادگاه شکایت که ملزم کند به حضانت
 مرا»
 حالا معلوم می شود که چرا از ملاقات فرار می کند
 «فقط ادعا می کند که در خانه ما حاضر به ملاقات است»
 - از چه می ترسد؟
 «از این که طبق همین حکمی که خودش گرفته است
 و علیه خودش درآمده
 بچه‌ها را به او پس بدهم و نتواند مقاومت حقوقی کند»
 - یعنی تو می خواهی بچه‌ها را بدهی؟
 «هرگز، هرگز، هرگز»
 من بچه‌ها را هرگز رها نمی کنم و به آن نامادری نمی دهم»
 زوجه واقعاً میل به ملاقات نداشت؟!

زوج می‌گفت بارها پیامک زده و درخواست ملاقات نموده
ولی همه آن‌ها را مشروط می‌دانند به این‌که ملاقات حتماً در منزل آن‌ها باشد
حاضر نیست بچه‌ها را جای دیگری ببیند
حتی در خانه خودش، یا خانه پدرش!
«خودشان چون بی‌عاطفه هستند و بچه‌ها را انداختند و فرار کردند
گمان می‌کنند ما هم مثل خودشان بخواهیم مقابله به مثل کنیم
نمی‌دانند این قدر کافر نیستیم به نعمت‌های خداوند»
حقیقتاً رها کردن فرزندان بدترین کفران نعمت است!



هویت اجتماعی: بشر از فرهنگ

سه شنبه ۱۸ مهر ۹۱ - ۱۰:۰۰ عصر

«می‌دانی بیچارگی این نامادری چیست؟»

با نگاهی متحیر پرسیدم: چیست؟

پیامک‌های رد و بدل شده پس از رأی «عدم الزام به حضانت» را نشانم داد و گفت:

«عطش قدرت اجتماعی، آن‌چه به عنوان هویت اجتماعی به دنبال آن است»

- بر چه اساسی چنین می‌گویی؟

در پاسخ به پرسش من

به تشریح پیامک‌ها پرداخت

«چند بار درخواست کرد که برای ملاقات بچه‌ها بیاید به خانه ما

و من قم نبودم»

۱۸:۴۶ ۱۳۹۱/۵/۱۰

سلام چرا دادگاه نیومدی؟ فک نمیکنم اینقدر بد شده باشی که نزاری بچهارو هفته یکبار

که حقم هست بینم! من مادر بچه هام، چرا آسند!...؟» - [نام زوج حذف شد]

۹:۲۶ ۱۳۹۱/۵/۱۳

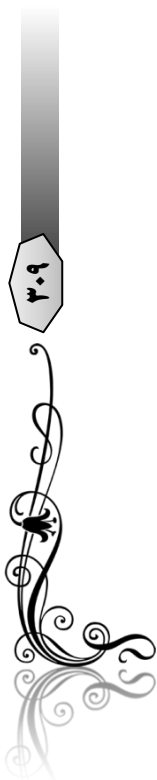
سلام. کجایید؟ قم هستید یا تهران؟ می‌خواهم بچه هارو بینم! خیلی دلتنگشونم!

۱۰:۴۸ ۱۳۹۱/۵/۲۹

برای من و شما تموم شده که دیگه زندگی بر نمیگرده! من به این زندگی عادت کردم

و شما به زندگی خودت! ولی خواهش میکنم درمورد بچه‌ها دیتیم نکن! روز

عیده! کجایید بچهارو بینم!



- و تو چه کردی؟
«پرسشنامه‌ای را آماده کردم

یک جور روان‌سنجی

خواستم ببینم در چه بحرانی به سر می‌برد

و چقدر دیدن فرزندان و بودن با آنان برایش مهم است»

مطلقه که می‌توانست هر لحظه بیاید و فرزندان را بگیرد و ببرد

حالا چند پیامک ارسال کرده که فرزندان را در خانه زوج ملاقات نماید!

زوج پرسشی را طرح کرد

- جواب داد؟

«مدام از جواب دادن به سؤال اصلی طفره می‌رفت

آن‌قدر پرسش را تکرار کردم تا ناگزیر شد به پاسخ،

و پلشتی درون خود را بیرون ریخت»

۱۶:۱۹ ۱۳۹۱/۵/۲۹

- خیلی دوست دارید برگردید و با من و فرزندان زندگی کنید؟

۱۸:۳۰ ۱۳۹۱/۵/۲۹

من برای حفظ زندگی به وظیفه عمل کردم، حاضرم بازم ادامه دهم!

۱۸:۵۴ ۱۳۹۱/۵/۲۹

- چقدر حاضر هستید برای بازگشت خود هزینه کنید؟ هزینه مالی، جانی و آبرویی؟

۲۱:۴۳ ۱۳۹۱/۵/۲۹

من مادر بیچه‌ها هستم و دوستشان دارم و میتونم یه همسر معمولی برای شما

باشم. همانجوری که تو اون چهار سال بودم! نه کمتر، نه بیشتر!

- نه کمتر و نه بیشتر؟

«می‌بینی که چه اصرار دارد شائبه پشیمانی و غلط‌کردن در لسانش ظاهر نشود

چه محکم و استوار بر طریق ناروای خود پابر جاست»

- تو چه کردی؟

«دوباره بر سؤال خود پای فشردم»



۱۲:۴۵ ۱۳۹۱/۵/۳۰

- شما فرزندان را رها کردید، اکنون برای بودن با آنان که طبیعتاً بهشان علاقه دارید، چه چیزهایی را حاضرید فدا کنید؟ تا چه اندازه میتوانید از خود بگذرید؟

۱۴:۳۸ ۱۳۹۱/۵/۳۰

من حضانت بچه‌ها رو گرفتم اما شما از هزینه‌هاشون کم کردی! دیدنشونم نمایم دی و خانواده ات به جای اینکه بامن صحبت کنن و رفاقت دوساله رو حفظ کنن، یکرأس رفتن دادگاه! اِجلال! نمیدارید بچه‌ها رو ببینم! خب وضعیت اینجوریه که میبینی!

- نفقه را نمی‌دای؟

«هر ماه منظم و دقیق»

مطابق آنچه دادگاه اعلام کرده بود»

- قضیه دادگاه چیست؟ شکایتی کردید؟

«نه هیچ شکایتی»

فقط مادرم فردای روزی که بچه‌ها را دم در انداخت و رفت

سری به دادگاه زد

و اعلام کرد که این خانم بچه‌ها را انداخته و رفته

یک صورتجلسه هم برای محکم‌کاری»

می‌گفت برای این که فردا دوباره نیرنگ نکنند

«مدرکی باشد که نرود شکایت و به دروغ بگوید: فرزندان را از من دزدیده‌اند»

با آن‌همه دروغ که از زوجه دیده

حق داشته محکم‌کاری کند

- دادگاه چه کرد؟

«منشی دادگاه زنگ زده به مطلقه

گفته بچه‌های شما این‌جا هستند، شما انداخته‌اید و رفته‌اید

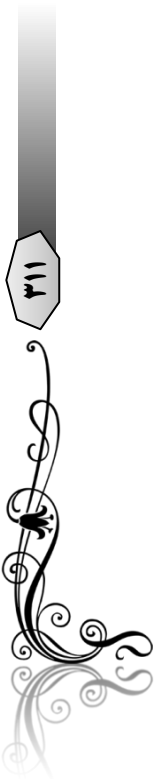
اگر نمی‌خواهیدشان، بیایید این‌جا و این برگه را امضاء کنید و رسماً تحویل دهید»

- زوجه چه گفته؟

«قبول کرده که تا نیم‌ساعت دیگر آن‌جا خواهم بود»

بنده خدا مادر زوج

یک‌ساعت با بچه‌ها در دادگاه نشسته و بی‌انصاف نیامده



«دوباره تلفن کرده منشی دادگاه»

- زن چه گفت؟

«گفت نمی‌آیم»

همان بار اول اعلام می‌کرد بهتر بود، تا فرزندان خودش اذیت نشوند

و این اوج نامادری است

- به نظرت چرا نظرش عوض شد؟

«روشن است، حتماً با پدرش مشورت کرده است!»

و زوج بر پرسش خود اصرار می‌ورزد

تا زوجه منطقه را محک بزند

۱۴:۴۹ ۱۳۹۱/۵/۳۰

- به هر حال، شما فرزندان را دم در انداختید و رفتید، به عبارتی سر راه گذاشتید. هزینه

هم دقیقاً مبتنی بر نفقه تعیینی دادگاه پرداخت شد. اکنون برای بودن با آنان از چه

چیزهایی میتوانید بگذرید؟ علاقه شما به فرزندان تا چه حد است؟ از چه چیزهایی

عزیزتر هستند که میتوانید آنها را فدای زندگی با فرزندان کنید؟

پیامک‌ها بسیار

و زوجه اصرار به طفره رفتن

و زوج پافشاری بر روان‌سنجی

انسانی که خودشیفته باشد همه چیز را فدای خود می‌کند، حتی فرزندان را...



اعتراف به نامادری!

پنجشنبه ۲۰ مهر ۹۱ - ۱۴۰۰ ع

- آخر به پرسشت پاسخ داد؟

آیا چیزی ارزشمندتر از فرزند در نظر دارد؟

آرزویی که به خاطر آن از بچه‌هایش گذشته باشد؟

«ابتدا تلاش می‌کرد کمبود مالی را دلیل رها کردن فرزندان بداند»

۱۵:۰۲ ۱۳۹۱/۵/۳۰

بانفقه‌ی که میریختید، برحسب عرف و حرفهای پدر و مادر خودتان و هرانسان عاقل یک

زندگی اداره نمیشد! من با کمکهای دیگر زندگی رو اداره میکردم که شما آنها را ندادی!

- چقدر نفقه می‌دادی؟

«آن مقدار که دادگاه اعلام کرده بود و می‌توانستم

تو بگو هر ماه ۲۲۰ هزار تومان

۱۲۰ تومان نفقه به اضافه هر سه ماه ۳۰۰ تومان به عنوان مهریه‌ای که حقی در آن

نداشت»

مهریه را از بابت کمک به نفقه فرزندان می‌داد

«درآمد ۳۶۰ تومان در ماه است

یارانه دولت را هم که حساب کنیم می‌شود حدود ۵۰۰ هزار تومان»

- واقعاً هم ماهی ۲۲۰ هزار تومان مبلغ زیادی نیست.

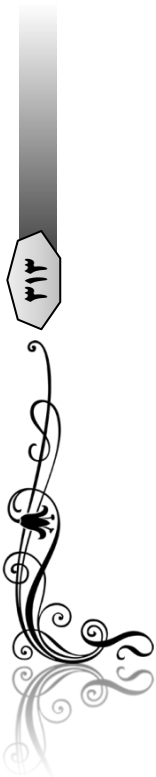
«می‌دانم، ولی حساب کن که دو میلیون و هشتصد هزار تومان نقد دادم هنگام طلاق

پنج میلیون تومان هم قبل از بخشش مهریه داده بودم که در حساب داشت

آن ده میلیون تومانی هم که مادر خودش از بابت سهم‌الارث داده بود

همه را در اختیار دارد

از عواید آن نمی‌توانست بهره برد؟!!



من که حتی یک دهم این مقدار هم پس انداز ندارم!»
- چگونه ادامه دادی؟

«بحث را به محور اصلی باز گرداندم
و هر بار صراحت بیشتری به کار بردم»
۱۵:۰۸ ۱۳۹۱/۵/۳۰

- چیز عزیزی در زندگی دارید که بودن با فرزندان را عزیزتر از آن دانسته و حاضر به
فداکردنش باشید، تا باقی عمر را با آنان سپری نمایید؟ عزیزترین را نام ببرید، مالی یا
آبرویی، هر چیزی که حد علاقه به فرزندان را بنمایاند.
۱۵:۴۵ ۱۳۹۱/۵/۳۰

من مادر بچه ها هستم و دوستشان دارم و میتونم یه همسر معمولی برای
شما باشم. همانطور که چهار سال بودم، نه کمترین بیشتر اطمینانی که بودم الان هم هستم!
و این جا تصریح دارد به عدم تغییر

و زوجه مطلقه به گونه ای در صدد است بگوید بر طریقی که می رود استوار است
و هیچ پشیمانی ندارد از گذشته خود

«در حالی که این در تناقض با پیامک های سری اول است!»
- بالاخره چه جوابی داد؟

«جوابی که مرا به تحیر واداشت
رسماً گفت که حاضر نیست بچه ها را نگهداری کند
حضانت شان را نمی خواهد
مگر این که من شوهر ایشان باشم!»
- این که نشد حضانت!

یعنی حضانت با تو باشد و او در کنار تو مادری کند؟!
بدون تو فرزندان را نمی خواهد؟

پس چرا پارسال آن طور با زور دادگاه آمد و بچه ها را برد؟
«خیال می کرد اگر بچه ها را به زور بگیرد

من زن و فرزند را با هم باز خواهم گرداند
و می پذیرم با ایشان زندگی کنم! نوعی آزار برای رجوع بوده است!»



۱۵:۴۷ ۱۳۹۱/۵/۳۰

در کنار شما مادر دلسوزی برای فرزندان هستم! بدون شما نه!

«و من به سؤال خود بازگشتم و به زبان او ترجمه کردم»

۱۵:۵۵ ۱۳۹۱/۵/۳۰

— برای در کنار من مادر دلسوز بودن، چقدر حاضر به فداکاری می باشید؟ تا چه میزان
میتوانید از خود بگذرید؟ عزیزترین چیزی که حاضرید بدهید، تا در کنار من، مادر
فرزندان باشید؟

— چه شد؟

این جا بود که مطلقه بیرون ریخت

گنجینه اسرار را گشود و حقیقت را بر زبان آورد

این که چگونه به «هویت اجتماعی» می اندیشد

و آرزوهایی که همه عمر در دل داشته است

و امروز خود را در حال رسیدن به آن ها می بیند

«آنچه در پی اش بودم که بشونم، شنیدم!»

۱۷:۰۸ ۱۳۹۱/۵/۳۰

باوجودی که آبرویم درسایت ریخته شده، درحال حاضر آبرویم انقلاب و آقاو فرهنگستان
وپدرم هست، که حاضرم باشما که ازاینهادست کشیدیدزندگی کنم! آبرویم مسئول بحث
تفسیربودن درمؤسسه است که برای شماکنار میگذارم! آبرویم مسئول هیئت رزمندگان
قم وملاح بودن است که آن هم فدای سیادت شما! آبرویم عبادر هست که حاضرم به
خاطر زندگی بگویم کاری به شما نداشته باشن! آبرویم داینهاوطایفه کشت... [بهاهستند که
به نظرشما به آنهاچه بگویم! آبروم آقای سر...] که برام خانه تهیه کرد، هست که حاضرم
به خاطر شماخانه رو تحویل بدم وباشما زندگی کنم! آبروی من دردفا تر مراجع جامانده
که شما بایدفکری برایش کنید! اگر از آبرو چیز دیگری دارم راهنمایی بفرومایید تادرموردش
تصمیم بگیرم! جان ومال بعد ازیک استراحت کوتاه! باباجازه! [بخشی از نام خانوادگی خاله
و شوهر خاله حذف شد]

۱۸:۲۵ ۱۳۹۱/۵/۳۰

جان عزیزم راکه چهاربار درزایمان تادم مرگ بردم، اما دیگر نخواهم برد! مهریه حق من
است اما همانطور که درآن چهارسال به خاطر آن زندگی رابه چالش نکشاندم من بعد ازاین



هم همینطور هستم! یک ماشین و عمره داشتیم که به خاطر مادر سادات بودن بهم هدیه داده بودند؛ عمره رارقم و ماشین راپس خواهم داد! یک سری وسایل خانه دارم که برای زندگی بابیچهارو دو هست!

۱۳۵۹ ۱۳۹۱/۵/۳۱

آسدا[...]: میدونم و برام تموم شده که تودیکه منونمیخوای! منم اصراری ندارم که باشما ادامه زندگی بدم، اما خواهش میکنم بذاریدون در دسرو دادگاه و چیزایی که هر دو مان دوس نداریم ۲۴ بچهارو بینم! من مادرم و میخوام بچهارو بینم! [نام زوج حذف شد]

۱۴:۲۱ ۱۳۹۱/۵/۳۱

- از پاسخ سابق شما روشن شد دل بستگی به فرزندان ندارید. لکن هنگامی که به قم آمدم مجال ملاقات شما را با آنان فراهم مینمایم. یک ساعت و در محلی که متعاقبا اعلام خواهد شد. اگرچه فرزندان اصلا سراغی از شما نمیگیرند و میگویند حاضر به زندگی با شما نیستند و این بسیار برای ما عجیب بوده است.

رسواترین بخش ماجرا این جاست

پیامکی که زوج توجه مرا به آن جلب کرد

«در این پیامک اقرار دارد به عشق تمام زندگی اش

هویت اجتماعی که همیشه به دنبال آن بوده است

عزیزترین چیزی که در عمرش می تواند داشته باشد»

۱۵:۲۱ ۱۳۹۱/۵/۳۱

خوب میدانی همیشه گوشه ذهنم این بودیک کار علمی بکنم و علاقه زیادی داشتم! اما شرایطش نبودنمی شد! حال شرایط فراهم شده؛ هویت اجتماعی که یقین دارم موفق خواهم شد، این عزیزترین چیزی است که در عمرم میتونم داشته باشم! اگر به خاطر زندگی کنارش بذارم و فقط به زن خانه دار سستی بشم به نظرت چه معنایی میده؟ آیا همه ی عشق این نیست؟

۱۶:۰۷ ۱۳۹۱/۵/۳۱

خوب میدانی همیشه گوشه ذهنم این بودیک کار علمی بکنم و علاقه زیادی داشتم! اما شرایطش نبودنمی شد! حال شرایط فراهم شده؛ هویت اجتماعی که یقین دارم موفق خواهم شد، این عزیزترین چیزی است که در عمرم میتونم داشته باشم! اگر به



خاطر زندگی کنارش بذارم و فقط یه زن خانه دار سستی بشم به نظرت چه معنایی میده؟
آیا همه ی عشق این نیست؟

- و چه کردی؟

«من دیگه ادامه ندادم»

پاسخ پرسشتم را یافتم

روان سنجی کرده بودم که بدانم آیا دلش برای فرزندان تنگ است

یا یک علاقه معمولی بیشتر نیست

که اگر ببیند یا نبیند فرق چندانی نداشته باشد»

زوج می گفت اگر می فهمید دوری از فرزندان برایش قابل تحمل نیست به گونه دیگری

رفتار می کرد

«شاید حاضر می شدم بیشتر کوتاه بیایم»

به خاطر این که هرگز مایل نیست با جدا کردن مادر از فرزندان

مورد غضب پروردگار قرار بگیرد

«اما خودش حاضر نبود بچه ها را ببیند

فقط می خواست به این بهانه وارد خانه من شود!»

۲۱:۵۴ ۱۳۹۱/۶/۲

سلام خویید؟ میتونم ببرسم کی برمیگردید؟ وکی وکجا برای دیدن بچه هایم؟

۲۱:۵۵ ۱۳۹۱/۶/۲

- تا گذشتن زمان دادگاه و احراز امنیت.

۲۲:۱۶ ۱۳۹۱/۶/۲

اگه خودمون سردیدن بچه ها توافق کنیم، درخواستم رو پس میگیرم! چرا دادگاه بریم؟

۲۲:۲۰ ۱۳۹۱/۶/۲

تقریباً دوماه بچه ها رو ندیدم! من خیلی دلتنگم، آسدا!...!! [حذف نام زوج]

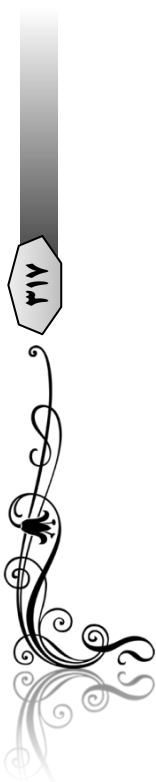
و پس از این پیامک ها

زوج دیگر پاسخ نداد

تماس های تلفنی از سوی مادرشوهر ادامه داشت

«مادرم چندین بار تماس گرفت که بچه ها را به مادرشان نشان دهد

چند بار دم منزل شان برد



نیامدند که نیامدند»

- چرا پاسخ پیامک‌ها را ندادی؟

«امید به اصلاح اگر نباشد، دایمی ندارم برای پاسخ، که چه شود؟ اوقات خود و دیگران تلخ شود؟» [پ.ن. به اشتباه دعب نوشته شده بود که اصلاح شد]
و مطلقه دوباره پیامکی شگفت ارسال کرد:

۱۳۰۷/۶/۴ ۱۳۹۱

سلام امروز از مهدی چهار برای ثبت نام امسالشون زنگ زدن، کارشون خوب بود، آگه میخوای ثبت نامشون کنم!

و زوج آخرین پاسخ را این گونه داد

«توانستم به این پیامک پاسخ ندهم

بچه‌ای که مادر داشته باشد چرا باید مهدکودک بماند؟!»

- از چه ناراحتی؟

«این یک‌سالگی که بچه‌ها را به زور گرفته بود، مهدکودک می‌گذاشت!»

۱۴۰۲/۶/۴ ۱۳۹۱

- از این که هر روز با دست خود غذا به دهانشان می‌گذارم و هر شب روی پای

خود می‌خوابانم آنچنان در لذت که حاضرم تمام عمر مشغول این مادری باشم و هرگز از خانه خارج نشوم. کما این که یکسال تمام در خانه ماندم و از تربیتشان متلذذ گشتم. این

دو ماه نیز در این شهر امن لحظه‌ای ترکشان نکردم و از توجه به آنان و تربیتشان

بازنمانده خسته نشدم. اگر پروردگارم اذن میداد دوست می‌داشتم باردار شوم و شش

فرزند دیگر علاوه کنم، که لذت خلق انسان بالاترین لذت در جهان است، زیرا خلق

اختصاصی رب بوده که به انسان عطا نموده. نیاز به هیچ مهدی ندارم. دوستم دارند و

دوستشان دارم، اطاعتم میکنند و حمایتشان میکنم.

فرزندگی که خدا مادر را برای مشارکت در خلق و عهده‌داری تربیت او برگزیده

و به این منظور بهشت را زیر پای او قرار داده

چرا باید وظیفه ترک و به مهدکودک سپرده شود؟!



خانه بازی

جمعه ۲۳ فروردین ۹۲ - ۷:۲۳ عصر

گفتم برای عید دیدنی بروم
مدتی ندیده‌ام
برای ابراز مودّت و دوستی
و شاید دل‌داری و غم‌خواری!
سبزی پاک می‌کرد
لم داده و به آهستگی
با آرامش و طمأنینه‌ای وصف‌ناپذیر
شوید و جعفری تمام شده و مشغول گشنیز
پرسیدم: چیست؟!
گفت: «سبزی کوکو»
- فردا نهار کوکوسبزی می‌خوای درست کنی؟
«کوکوسبزی غذای چهارشنبه‌هاست
فردا ماکارونی
امروز مرغ سرخ کرده بودم با سیب‌زمینی سرخ‌کرده
دیروز پیتزا درست کردم
پریروز کلت
پنجشنبه قیّمه داشتیم
روز قبلش کوکوسبزی»
برایم عجیب نیست
کسی که همیشه درگیر برنامه بوده
بعید که خانه‌داری‌اش بی‌برنامه باشد



- کار نمی‌کنی؟! جایی مشغول نیستی؟!

اولین سؤالی که احساس می‌کردم باید پرسیم
گمان می‌کردم باید دست از تبلی برداشته باشد و به کاری پرداخته

«کار؟! اصلاً، به فکرش هم نیستم

کار من نگهداری فرزندان است، همین

شغلم خانه‌داری است

به هیچ کاری هم در بیرون از منزل فکر نمی‌کنم»

- چرا؟!!

«پرورش فرزند در کنارشان بودن می‌خواهد

تریت تصادفی نیست

تدبیر می‌خواهد و خودش یک کار بسیار مهم»

پسرش مشغول تماشای شبکه پویا

بهترین شبکه برای کودکان

نظرش این بود:

«همین‌که بچه مشغول کارتون شود و فیلم‌ها و سریال‌های دیگر تلویزیون را نبیند

یک موفقیت بزرگ است در تربیت

حتی اگر کارتون‌ها هم مضر باشند»

می‌گفت دفع افسد به فاسد می‌کند به شبکه پویا

و این را خوب گزینه‌ای می‌دانست

پسرکش آب خواست

دستش در سبزی بود

بلند شدم و لیوانی آب دستش دادم

بلند گفتم: «متشکرم»

خوشم آمد:

- پسر با ادبی تربیت کردی!

گمان می‌کردم کار سختی باشد

- چگونه ادب یادشان دادی؟

«بسیار ساده



هر آنچه خواستم انجام دهند، اول خود کردم
و هر چه ترکش را مطالبه نمودم، اول خود انجام ندادم
اگر محبت را نیز در کنارش چاشنی کنی، کار تمام است!
معتقد بود اگر الگوی بچه‌ها والدین باشند

تربیت خودبه‌خود پیش می‌رود
فقط مراقب رفتار خود باش!

- آن‌جا که کاری را بزرگتر باید بکند و بچه‌ها نکنند؟

«توضیح باید داد و قانع کرد

اگر قانع نشد هم مقداری تنبیه لازم است»
می‌گفت:

«بچه را باید در خوف و رجا نگهداشت

جایی در آن وسط‌ها

هم بترسد و هم به بخشش امید داشته باشد

کاری که خدا با ما می‌کند!»

از این‌که با این آرامش سبزی پاک می‌کرد حرصم گرفته بود

- کار دیگر مگر نداری؟! می‌دانی چقدر جامعه منتظر توست، نمی‌خواهی خدمت کنی؟
فعالیت؟ تلاش؟ تو... چرا آخه؟!

من او را می‌شناختم

اذیت می‌شدم آن‌گونه می‌دیدمش

لبخند زد!

«خیلی دنیا را جدی گرفته‌ای

لیس الدنيا إلا لعباً و لهواً»

آمده‌ایم امتحان بدهیم

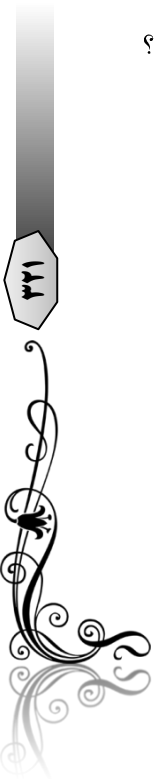
قرار نیست اتفاق خیلی بزرگی بیافتد

قرار است فقط به تکلیف عمل کنیم

قرار نیست دنیا را تکان دهیم

قرار است با عمل صالح آخرت را آباد نماییم

چه قرص قرمز را برداری و چه آبی»



نتیجه تفاوتی نمی‌کند

فقط اتیان تکلیف

و من تکلیفم همین است»

تکلیف خود را بچه‌داری می‌دانست

به این افتخار می‌کرد و هیچ نگرانی نداشت

حتی حاضر نشد از مهد کمک بگیرد

«فرزندان باید در آغوش خانه پرورش یابند

مهد خانه نیست!»

در پایان خاله‌بازی آن روز

پرسشی که در گلویم گیر کرده بود

بالاخره پرسیدم:

- نمی‌خواهی زن بگیری؟!

چندین دلیل

و قانع...

نمی‌دانم اگر حرف‌هایش را در وبلاگ بنویسم

چقدر بدآموزی خواهد داشت

گفتم: این حرف‌ها را جایی نزن

حقیقت را نمی‌شود همه‌جا گفت

گمان نمی‌کنی اگر دیگر مردان بدانند

آنان نیز به طلاق روی آورند؟!

خندید: «گمان می‌کنی طلاق دادن به همین سادگی ست؟! گاو نر می‌خواهد و مرد کهن!»

و ادامه داد:

«وقتی آقا بالاسر نداری

رئیس که نداشته باشی

شریک اگر در زندگی نباشد

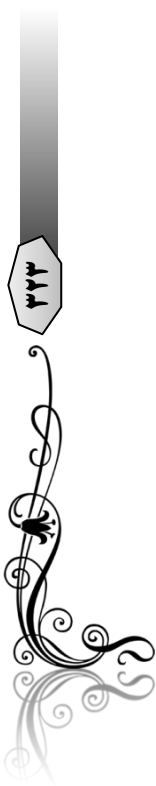
شریکی که معمولاً در جامعه ایرانی نقش سروری دارد

نقش تصمیم‌گیری

نقش برنامه‌ریزی و آینده‌نگری و همه امور سرنوشت‌ساز زندگی



او که اگر ظلم نکنی، ظلم می‌کند
 حقش را نخوری، حقت را می‌خورد
 دستور ندهی، دستور می‌دهد
 اگر بر او سخت‌گیری، دنیا را برایت سخت می‌کند
 امروز وضعیت این است
 نه درگیر ظلم باش و نه پذیرنده جور
 چون من اگر بیاندیشی
 اصلاً مجبور نیستی چنین چیزی را تحمل کنی!
 بچه‌ها طوری تربیت می‌شوند که بخواهی
 غذا طوری آماده می‌شود که مطلوب تو باشد
 می‌توانی از تشریفات و مزاحمت‌های خلاف اخلاق رها شوی
 از سنت‌های پوچ و میان‌تهی خلاصی یابی
 همه چیز بدون فشار و اجبار برای متقاعد کردن دیگری...
 اصلاً چرا باید زن بگیرم؟!
 - کار نکنی مخارج را چه می‌کنی؟!
 «روزی را خدا می‌دهد
 هر چقدر که بتوانم
 گاهی سفارشات که از بعضی نهادها تحمیل می‌شود
 بعد از نماز صبح تا وقتی که پسرم بیدار شود
 به اندازه‌ای که تکلیف ادا گردد
 من از کار کردن طلب روزی ندارم
 روزی را خدا می‌دهد
 و تا به حال کم نگذاشته الحمدلله»
 - سنت پیامبر چه می‌شود؟
 «سنت پیامبر (ص) نکاح است، نکاح فعلی است که انحصار در آن چه گفتی ندارد!»
 از ۸۸ که زنش رفت
 به فریب پدر زن
 تا مهر ۸۹ یک‌سال با بچه‌داری



یک سال گرفتند که آزارش دهند
 تیر ۹۱ جلوی در خانه‌اش گذاشتند
 گاز پراید را گرفتند و رفتند
 و او ۹ ماه است دوباره بچه‌داری می‌کند
 به قول خودش: «لذت پدری برده بودم، اکنون به لذت مادری منتّم دادند!»
 خداحافظی که می‌کردم
 فقط یک جمله در ذهنم جامانده
 مدام خلجان داشت و وول می‌خورد:
 «ای کاش همه زن‌های جامعه ما به خانه‌داری و بچه‌داری اهمیت می‌دادند
 و مهم‌ترین رسالت خویش می‌پنداشتند»
 برای ساخت یک ربّات
 که یک صدم انسان تعادل راه رفتن ندارد
 و اگر بیافتد
 باید به دست بنی‌بشر از جای بلند شود
 سوت و کف می‌زنند و گوش فلک را کر می‌کنند از بس روزنامه می‌زنند و تیتراژ اخبار
 می‌کنند
 مادر به رایگان «انسان می‌سازد»
 خلق می‌کند و در کار خدا مداخله نموده، جا پای خالق می‌گذارد
 تربیت کرده و وارسته می‌سازد
 به هیچ‌ش می‌انگارند و تحقیر می‌کنند
 این بی‌خدایان فرهنگ‌ساز بی‌فرهنگی که امروزمان را شکل داده‌اند
 غربی‌ها که در کار خودشان، چون خری در گل، مانده و وامانده و درمانده‌اند!

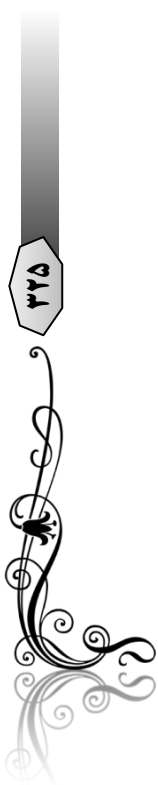
❖ اشاره به آیه «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (انعام: ۳۲)

و همچنین آیات مشابه دیگر (عنکبوت: ۶۴، محمد: ۳۶، حدید: ۲۰)

❖ اشاره به اولین فیلم از سه‌گانه ماتریکس (جایی که نئو قرص قرمز را انتخاب می‌کند و از ماتریکس خارج شده و به زایان می‌رود. در نهایت پس از ملاقات با آرشیبتک



می فهمد که همه این‌ها تنها یک چیز بود: Another system of control و تفاوتی
نمی‌کرد حتی اگر قرص آبی را انتخاب می‌نمود!



ماسمِ اساق

پنج شنبه ۲۳ فرورداد ۹۳ - ۷:۰۰ عصر

می پرسد: «طلسم درست است؟»

جمله‌اش دو پهلوست

به دو گونه پاسخ می‌دهم:

«اگر منظور این است که واقعی است

البته که سحر وجود دارد

و طلسمات؛ ابزارهای سحر

اما اگر درست یعنی صحیح و پذیرفتنی

قطعاً حرام است و نادرست

جز...»

- راستی برای چه می‌پرسی؟!

مدتی ست مشغول فرزندان

راضی از زندگی

بیشتر اوقات در منزل

پخت و پز می‌کند و رفت و روب

بالکل مادر خوبی ست برای بچه‌هایش!

«هیچوقت دنبال این چیزها نبوده‌ام»

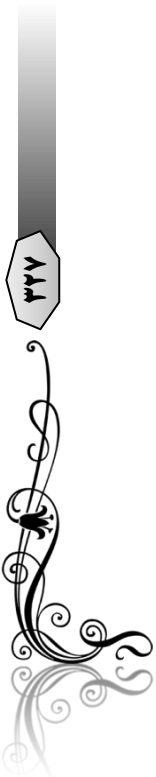
- و الآن...

«البته که الآن هم نیستم

می‌دانم هذا من عمل الشیطان(۱)، اما...»

خبری برای من داشت

از چشم‌هایش پیدا بود که چیزی می‌خواهد بگوید



گویا سختش بود
- این چه مطلبی است که از گفتش شرم داری
انگار نمی توانی
عاشق شده ای؟!!

خندید: «عشق؟! من؟! اجتماع ضدین محال است اخوی!»
لبخندی زدم و منتظر شدم ادامه دهد
از نگاهم خواند
که چه مشتاق شنیدن هستم
مکث کوتاهی کرد
چشم هایش را به زمین دوخت
همان طور که ایستاده بود
ریگ کوچکی را با جلوی دمپایی اش تکان داد
سرش را که بلند کرد
نگاهش به گنبد حرم خیره ماند
و دهانش به سخن باز شد
قصه ای گفت عجیب
شگفت آور و مهیب
سخت و دشوار و باورناپذیر
بی کم و کاست می نویسم
اگر چه بر ویلاگ ناگفتنی به نظر می رسد
اما خواست که بنویسم
و نخواستم مخالفت کرده باشم
و فایده ای در آن دیدم
بگذار این گفتنی هم گفته شود
بگذار جامعه پذیرای رخدادها باشد
بگذار شفاف سازی شود
آنچه در خفای ما رخ می دهد
بگذار این هم اضافه شود



به پرونده‌ای که انگار پایان ندارد!

- بگو سیدجان، قصه چیست؟

«گفتم و می‌دانی

به طلسم و سحر و این جور خزعبلات

تمام این امور متافیزیک و ماوراء

نه این که باور نداشته باشم

که این عالم، رمز و راز زیاد دارد

و خداوند عجایب فراوان خلق نموده

اما خود را داخل نکردم

تکلیف ندانستم یعنی

و نمی‌دانم

حرمتش مرا گریزان می‌ساخته همیشه

اما...

یکی از آشنایان چند روز پیش

گذرش به خانمی خورده

که در این قبیل معاملات ید طولا دارد

از احوالات حقیر پرسش کرده

ید طولا پاسخ شگفتی داده

نه این که بگویم هر چه گفته عین واقع است

اما عجیب است که مصیب بوده در چند موضع

بانو چنین گفته است:

آقای است سفید چهره

قد بلندی دارد

جذاب و خواستنی

نورانی

طالع عجیبی دارد

طالعی که باید زندگی بسیار آسوده و در رفاهی داشته باشد

پول فراوان می‌تواند در بیاورد



و بسیاری از قبل او به موفقیت برسند
اما...

از کنار قبرستان یهودیان گذشته
یک پری او را دیده
دل بستگی حاصل شده
بخشی از مشکل او از این بابت است
قبرستان یهودیان یکی در قزوین
دیگری در شیراز
یکی از این دو بوده
یک مرد چیزی در طویله‌ای آویزان کرده
مردی با چشمان روشن
که هرگز به موفقیت نرسد
این دوست شما
بسیار می‌تواند پول به دست آورد
اما به دلیل همان‌چه که در طویله آویزان است
هرگز به موفقیت دست نمی‌یابد
دو بار مرگ به سراغش آمده
جان به در برده
اولی در ۲ سالگی
و دیگری در ۲۲ سالگی
عمرش تا ۸۵ خواهد بود
دو مشکل دیگر هم دارد
در یک سفر
کسی از او چیزی خواسته
کمک نکرده
آه پشت سرش افتاده از این کوتاهی
نذری هم برای سیدی کرده
ادا نشده»



- همین؟!

گفت: «نه»

و ادامه داد:

«آشنا از زن سابق پرسید

که طلاق انجام شده و این قبیل قضایا

ید طولای این طور گفته:

در خانه پدرش بسیار سختی دیده

در خانه شوهر در رفاه بسیار

برادر یا خواهری حسادت کرده

کسی که چشم زاغ دارد

طلسمی برای او بسته

در ماه ذیحجه طلسم انجام شده

عاشق شوهر خویش است

یک فرزندش مرده

زن عقیقه‌ای ست

قد کوتاه

بسیار نذرها کرده برای بازگشت

اما به دلیل آن طلسم نمی‌تواند

سرگردان شده

در امور زندگی خود هم موفق نیست

به اهدافش نمی‌رسد

نه می‌تواند بازگردد

و نه می‌تواند ازدواج دیگر نماید»

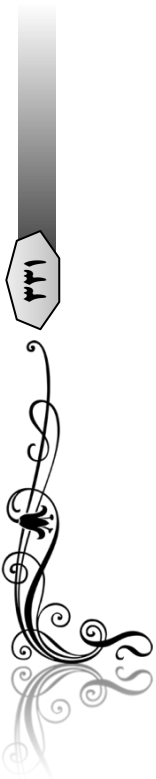
- چیزی نخواسته؟

«۶۰۰ هزار تومان پول تا طلسمات را باطل نماید

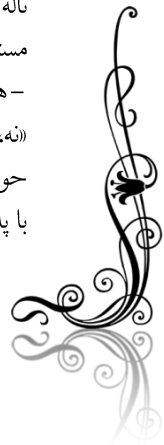
می‌گوید برای خود نمی‌خواهد

می‌گوید باید خرج بخورات جن کند

جن‌هایی که برایش کار می‌کنند»



- این قدر علنی؟
«آری، همین قدر علنی
می‌گویند طلاهی کسی را دزد برده بود
نشانی دقیق داد
رفتند و پیدا کردند
خیلی کار درست است به قول رادیو نساء!»
به شگفت آمدم
کمی هم عصبانی شدم
نه البته به اندازه‌ای که تندی کنم
- باور نکن برادر
این‌ها ۹۹ درصدشان دروغ‌سازند
شاید همان یک درصد هم اگر به ندرت گیر بیاید
که خلاف شرع است
کارهای خلاف شرع در چپته دارند
فریب نخوری یک وقت!
سریع پاسخ داد: «من؟! فریب، طلسم، نه، اصلاً»
دوباره به من و من افتاد:
«اما مشکلاتی در میان است»
و مشکلات را این گونه شرح کرد
وقتی خواستم بگویم:
«مادر من می‌گوید دو سالگی تب ۴۲ درجه‌ای گرفتم
قطع امید کردند
ناله و زاری و آه و فغان و دعا
مستجاب شد و زنده ماندم»
- همین؟
«نه، چیزهای دیگری هم هست
حوالی سال ۱۳۸۰ خوابی دیدم که مرا برآشفست
با پدر و برادرم از کوه بالا می‌رفتم



پایین کوه مردی با چشمان بسیار روشن نگاهم می‌کرد
در لابه‌لای ماشین‌هایی
گویا پارکینگ

چیزی در زیر زمین پنهان می‌کرد
و من از او می‌ترسیدم
و از این‌که بیافتم

خواب را برای مرحوم آیه‌الله لنگرودی تعریف کردم
همان‌که پیش‌نماز مسجد جوادیه ع بود
پشت یخچال قاضی

کنار آب انبار
و او در پاسخ گفت:
نگران نباش

تعبیر خواب این است که هرگز مجتهد نمی‌شوی. تمت تعبیرالنوم
یکبار هم خواب دیدم

با هم‌کلاسی‌ها سوار اتوبوس هستم
باران می‌بارید
شب بود
تاریک

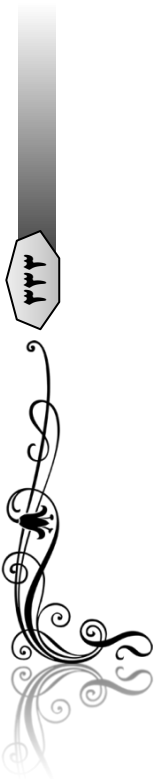
و کامیونی بزرگ پشت اتوبوس حرکت می‌کرد
و من از رکاب اتوبوس لیز خوردم
سُر خوردم یعنی

می‌دویدم که سوار شوم
و کامیون تند می‌رفت و نمی‌گذاشت اتوبوس توقف کند
برای سوار کردن من
و البته این همه‌اش نیست

یک حکایت وحشتناک هم دارم»

- تو که وحشتناک‌هایش را گفتی، این را هم بگو!

«فروردین ۱۳۷۹ با بچه‌های یک هیئت به مشهد رفتیم



هیئتی در محله جوادیه تهران
 جایی که چند بار دعوت شده بودم
 در مشهد اتفاق عجیبی افتاد
 در صحن آزادی
 روی فرش‌ها نشسته بودیم برای نماز
 شیخ جوانی
 با لباس روحانیت مرا صدا کرد
 آقا محمود!
 ولی من اسم محمود که نبود
 برگشتم ولی
 دست داد و گفت:
 اگر چه آقا محمود نیستی
 ولی خوب شد، با هم آشنا می‌شویم
 نشستیم روی فرش و به گفتگو مشغول
 به من گفت: آقا سید
 با این که لباس روحانیت نداشتم
 هنوز اصلاً ملتس نبودم که
 تازه سال سوم طلبگی
 تعجب کردم فهمید سید هستم
 حرف‌هایی زد که یقین کردم فرستاده است
 گمان می‌کردم از بالا آمده
 که مثلاً دعا‌های ما را خبر اجابت دهد
 و او نماز ظهر و عصر نماند
 چشمانش به طرز عجیبی برق می‌زد
 عین آدم‌هایی که حال عادی نداشته باشند
 خیره خیره نگاه می‌کرد
 یک جور خاص
 این که این‌طور دقیق شرح می‌کنم



چون همان شب در دفتر خاطراتم نوشته‌ام
 و اکنون موجود است تمام ظرائف ماجرا
 قبل از اذان
 دو رکعت نماز خواند
 بسیار تند
 گویا اصلاً ذکر نمی‌گوید
 من که قصه طی‌الذکر را از فاضل کاشانی
 مدیر وقت مدرسه معصومیه س شنیده بودم
 برآیم قابل باور بود که شخصی در یک آن بتواند صدها ذکر بگوید
 نمازش را تند خواند
 و قصد رفتن کرد
 گفتم نماز نمی‌مانید
 گفت: باید بروم
 ولی یک چیزی می‌خواهم بگویم
 حرفم را ضایع نمی‌کنی؟
 گفتم: نه
 یک سیب قرمز از جیبش در آورد
 دستم داد و گفت: این را شب جمعه بخور!
 و رفت
 پس‌ردایی‌ام محسن دید سیب را
 بعد از برگشتن به مسافرخانه
 گیر که: باید به من هم بدهی
 نصف آن را
 متبرک است
 انکار کردم و ندادم
 و طبق وعده شب جمعه خوردم»
 - همه این‌ها را نوشته‌ای؟!
 می‌گفت دفتر خاطرات روزانه خود را گشوده



پس از اخبار آن طالع‌بین
 و نوشته‌ها را بازبینی کرده
 - بعدش چه؟
 «یکبار هم چند روز بعد
 در گذر خان دیدمش
 از مسجد آقای بهجت که باز می‌گشتم
 با هم در پی حضرت آقا حرکت کردیم
 تا دم منزل
 ایشان نشست و ما هم در صف آدم‌هایی
 که به ترتیب دست آقا را می‌بوسیدند
 دعوت کرد بروم حجره‌اش
 طبقه سوم مدرسه خان
 یک چایی هم آن‌جا به من داد
 و دیگر هرگز او را ندیدم!
 ضمن این‌که یادش نرود
 زن سابق شب عید غدیر رفت
 عید غدیر در چه ماهی است؟! ذی‌حجه»
 و من دهانم باز... نه نه... دهانم باز نمانده بود
 ولی شگفت‌زده شدم
 از سحر و جادو چندان بی‌اطلاع نیستم
 چیزهایی شنیده
 و گاهی خوانده‌ام در بعضی کتب
 ولی این چیزها که گفت...
 قطعاً آن خانم مرتبط با جن
 و گفته که هزینه بخورات جن را بدهند اگر
 همه این طلسمات را برمی‌چیند
 طلسماتی که موفقیت این مرد را غیرممکن ساخته
 و طلسماتی که سرنوشت آن زن را بسته



و او حاضر به پرداخت...

- پول را دادی؟ می دهی؟ یا خواهی داد؟!
«هرگز!»

به انسانی که جن تسخیر می کند

چندرغاز هم نمی دهم

برای حرام...

اگر چه می گویند ابطال سحر با سحر حرام نیست

اما من نمی کنم

از کجا که ید طولایی در سحر حرام نداشته باشد؟!

از کجا که خرابکاری های دیگری نکرده یا نکند؟!

اصلاً ما را چه به دخالت در عالمی که بدان مکلف نیستیم؟!

این قصه را نوشتم

نه این که مخاطب ترسی ایجاد کنم

طلسموفوبیا بسازم از نگاره خود

که غرضم چیز دیگری ست

تا نظر خود را بیان کنم

درباره سحر و طلسم

چیزی که شاید بسیاری از جدایی ها و طلاق ها را علت شده باشد

در جامعه امروز ما شاید

جامعه ای که عجیب

همه به دنبال دلایل روانکاوانه و سکسولوژیک برای جدایی های آن هستند!

شاید امتحان اجتماعی ما امروز این باشد!

بارها شنیده ایم که شیاطین از سحر

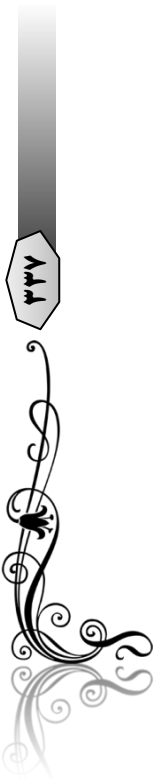
برای جدایی انداختن بین زن و شوهرها استفاده می کرده اند (۲)

و از همین رو حرام شده است شاید

اعتقاد من این است:

نه جبر است و نه تفویض

اگر همه چیز به ید جن باشد و سحر



پس اختیار بشر چه می‌شود؟!
این جن‌بازی‌ها را نباید به جبر حمل کرد
که همه چیز به بازی از قبل چیده شده تبدیل شود
بازی‌ای که قهرمان آن مشخص
و بازنده هم پیشاپیش تعیین شده
جبر همیشه در مافوق اختیار ما وجود دارد
نه در ذات اختیار ما
ما مجبوریم جذب زمین شویم
جاذبه زمین ما را می‌کشد
نمی‌توانیم بیش از چند متر بالا ببریم
اما می‌توانیم روی زمین راه برویم
به هر سمتی که بخواهیم!
همیشه اختیار ما محدود به جبر پیرامون است
این جبر

پارهای از این جبرها
البته که می‌تواند ناشی از رفتار سحره باشد
ساحر و جن هم اختیار دارد
و اختیار او گاهی اقوی از اختیار ما
ما را گرفتار جبر می‌کند
ولی نافی اختیار نیست این جبر
شاید دنیا را سخت کند
شاید ناملایمات را زیاد نماید
شاید گزینه‌های انتخابی را کم کرده
تکلیف پیچیده گردد
ولی آخرت تابع عمل ماست، نه شرایط ما
تابع فعل ماست، نه فعل اطرافیان ما
تابع رفتار ماست، نه رفتار فاعل‌های قوی‌تری که بر ما سیطره دارند
ما مکلف به ماوراء نیستیم



مکلف به ارتباط با جن و سحر و رفع مخاطرات آن با جادو نیستیم
عقاب و ثواب دائر مدار تکلیف است
عمل ما...

عمل ما چه در رفاه دنیا و چه در سختی
چه غسر و چه یسر

هر چه هست عمل ماست
سحر و جادو تنها می تواند شرایط امتحان ما را تغییر دهد
ولی نه اختیار را از بین می برد
و نه امتحان را

اما چرا خداوند اذن تسلط به شیاطین داده
بر انسان؟

که ترک تازی نماید
که محیط را تغییر شکل دهد
که درون ما را وسوسه کند
که از چپ و راست بر ما فشار افزایش
چرا؟!

جواب اولین یک کلمه شاید باشد:
گناهان

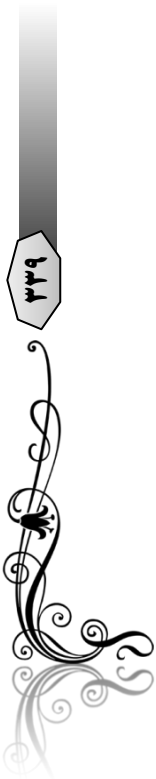
هر چه گناه از ما صادر شود
بعدی را برای فعالیت و شیطنت آنان می گشاید
بر روی ما

که قدرت بر تغییر شرایط ما بیابند
که بلا شوند برای ما

بلایی که می تواند کفاره خطاها باشد به نوبه خود
که شیطان ولی انسان های گناهکار است

و آنان را سرپرستی می نماید (۳)

به هر اندازه که گناهشان امتداد یابد
آن را می کشد و افزون می نماید



مگر خود معترف نشد بر مخلصین سلطه ندارد؟! (۴)

یا ابتلا برای افزایش درجه ایمان

که ایوب پیامبر الهی بود و مصون از خطا

اذن گرفت که سختی بر اموال و فرزندان و حتی جسم نبی خدا رساند
و خدا اذن داد

و بر درجات ایوب افزود و نامش پایدار ساخت، در هر دو جهان.

پس سخن از امتحان است

و سحر هم داخل در شرایط

مانند وساوس ابلیس

و شرایط توگد

و تمام طالع‌ها همینند

و تمام طالع‌بینی‌ها به جفا

انسان نباید نیروی خود را صرف تغییر شرایط امتحان کند

باید سرش را پایین بیندازد و امتحانش را به پایان رساند

وقتی که ممتحن مولای حکیم باشد

او اذن دانش هم حساب و کتاب دارد

هر اندازه قدرتی که به ساحران و جادوگران نمی‌دهد

جن‌ها هم قدرت محدودی دارند.

سحر هر چه که هست

نافی اختیار بشر نیست

و نباید محور تلاش بشر قرار بگیرد

تنها وسوسه است (۵)

چرت‌نویسی‌های چند اسیر نفس

خواندن اسامی هیاکله و چند جن‌قلچماق کافر

و دمیدن در زباله‌جات بی‌ارزش (۶)

اختیار و اراده را که تغییر نمی‌دهد

تنها هوس و میل را تحریک می‌کند

کلافه می‌کند یا بی‌خیال و تبیل



کلاً با هوس‌ها بازی می‌کنند این فرصت‌طلبان

نه عقل را دربند می‌کشند، نه خِرَد را

نه سلطه بر اندیشه دارند، نه اراده

پنهانی بر تمایلات بشر حکم می‌رانند فقط

در این میانه

موافق علی یعقوبی و نظریات ناروای او هم نیستیم

که قاتل به نزدیک شدن عالم دُخان و عالم دنیا باشیم

به حدی که تلاقی در شُرُف حصول باشد

که دلیلی بر این افاضات نمی‌یابم

و دلیل بر خلاف سایر نظریاتش دارم

که اعتماد بر گفته‌های او را ممتنع می‌سازد

فقط تابع فقه هستم

تابع احکام

تابع آنچه شریعت می‌گوید

روایت و حدیث معتبر

متواتر یا مستفیضه

خبر واحد صحیح یا موثق

نه فلسفه و نه عرفان

نه طریقت و نه رهبانیت

تکلیف ما عمل به واجبات و ترک محرّمات است

وظیفه ما عمل به تکلیف است

و می‌پندارم این طریقه صحیح شیعه جعفری و اثنی عشری است

حتی اگر امتحان امروز جامعه ما

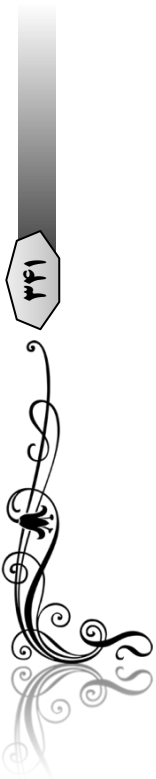
مداخله شدید ارباب جن در روابط ازواج باشد

در نکاح

و طلسمات درصدد زدن تیشه به ریشه تمامی نکاح‌ها

هر نسلی

هر قومی



هر قبیله و ملت و امّتی
امتحانات خاصّ خود را دارد
در هر زمانی.

(۱) «یا ایّها الذّین آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (مائده: ۹۰)

ای اهل ایمان! جز این نیست که همه مایعات مست‌کننده و قمار و بت‌هایی که [برای پرستش] نصب شده و پاره‌چوب‌هایی که به آن تقال زده می‌شود، پلید و از کارهای شیطان است؛ بنابراین از آن‌ها دوری کنید تا [بر موانع راه سعادت] پیروز شوید. (ترجمه حسین انصاریان)

(۲) «وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّیَاطِینُ عَلَىٰ مُلْکِ سُلَیْمَانَ وَمَا کَفَرَ سُلَیْمَانُ وَلَکِنَّ الشَّیَاطِینَ کَفَرُوا یَعْلَمُونَ النَّاسَ السَّخَرَ وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِکَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا یَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ یَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَّا تَکْفُرْ فِیتَعْلَمُونَ مِنْهُمَا مَا یُفَرِّقُونَ بَیْنَ الْمَرْءِ وَرَوْحِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَیَتَعْلَمُونَ مَا یُضْرَبُهُمْ وَلَا یَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ» (بقره: ۱۰۲)

و [یهودیان] از دانش جادوگری که شیاطین در زمان پادشاهی سلیمان [برنامه و نقشه زندگی خود قرار داده بودند] پیروی کردند. و [سلیمان دست به سحر نیالود تا کافر شود، بنابراین] سلیمان کافر نشد، ولی شیاطین که به مردم سحر می‌آموختند، کافر شدند. و [نیز یهودیان] از آنچه بر دو فرشته هاروت و ماروت در شهر بابل نازل شد [پیروی کردند] و حال آنکه آن دو فرشته به هیچ کس دانش جادوگری نمی‌آموختند مگر آنکه می‌گفتند: ما فقط مایه آزمایشیم [و دانش جادوگری را برای مبارزه با ساحران و باطل کردن سحرشان به تو تعلیم می‌دهیم]، پس [با به کار گرفتن آن در مواردی که حرام است] کافر مشو. اما آنان از آن دو فرشته مطالبی [از سحر] می‌آموختند که با آن میان مرد و همسرش جدایی می‌انداختند؛ در حالی که آنان به وسیله آن سحر جز به اذن خدا قدرت آسیب رساندن به کسی را نداشتند؛ و همواره چیزی را می‌آموختند که به آنان آسیب می‌رسانید و سودی نمی‌بخشید؛ و یقیناً [یهود] می‌دانستند که هر کس خریدار سحر باشد، در آخرت هیچ بهره‌ای ندارد. و همانا بد چیزی است علم سحری که خود را به آن فروختند اگر معرفت می‌داشتند. (ترجمه حسین انصاریان)

(۳) «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ لَئِيْلٌ وَّهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (بقره: ۲۵۷)

خدا سرپرست و یار کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ آنان را از تاریکی‌ها [ی جهل، شرک، فسق و فجور] به سوی نور [ایمان، اخلاق حسنه و تقوا] بیرون می‌برد. و کسانی که کافر شدند، سرپرستان آنان طغیان گراند که آنان را از نور به سوی تاریکی‌ها بیرون می‌برند؛ آنان اهل آتش‌اند و قطعاً در آنجا جاودانه‌اند. (ترجمه حسین انصاریان)

(۴) «قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزِينَ لَّهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ» (حجر: ۳۹-۴۰ و ص: ۸۲-۸۳)

گفت: ای پروردگار من حال که به کفر سجده نکردم مرا به راه شر و فساد انداختی، من هم یقیناً [همه کارهای زشت را] در زمین برای آنان زیبا جلوه می‌دهم [تا ارتکاب زشتی‌ها برای آنان آسان شود] و مسلماً همه را به راه شر و فساد می‌برم. مگر [آن] [بندگان] را که خالص شدگان [از هر نوع آلودگی ظاهری و باطنی] اند. (ترجمه حسین انصاریان)

(۵) «مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» (ناس: ۴-۶)

از زیان و سوسه‌گر کمین گرفته و پنهان، آنکه همواره در سینه‌های مردم و سوسه می‌کند، از جنیان و آدمیان. (ترجمه حسین انصاریان)

(۶) «وَمِنْ شَرِّ السَّفَّاتِ فِي الْعَقَدِ» (فلق: ۴)

و از زیان زنان دمنده [که افسون و جادو] در گره‌ها [می‌دمند و با این کار شیطانی در زندگی فرد، خانواده و جامعه خسارت به بار می‌آورند]. (ترجمه حسین انصاریان)

فصل پیاپی

دوست داشتم روزی در آسمان قدم بزنم
 گام‌هایم را استوار کردم و پایم را از خاک بلند نمودم
 آنقدر بلند که بتوانم به پرواز درآیم
 اما تاب، خود آمدم
 دیدم با سر بر زمین فرود آمدم و خون همه جا را فرا گرفته
 گویا نتوانسته‌ام بر آسمان گام بردارم
 اما شکستم برای آن نبود که گام کوتاه بود و یا پایم سست
 این بدان سبب رخ نمود که جاذبه و کشش زمین بسیار زیاد بود
 و شرایط محیطی بسیار نامساعد
 دانستم آن زمان که راز پرواز فقط در داشتن بال نیست
 باد مساعد نیز می‌خواهد!

کشته‌ام از بادبان‌ش کم نداشت / بادبانی محکم و گسترده داشت
 لیک در دریا موج عدم / حرکتی در سوک دلخواهم نداشت
 گشتم از هر سو به دنبال سبب / دیدم اصلاً آسمان بادک نداشت
 حرکت کشته ز باد و بادبان / تومن می‌سازد این تخته روان

